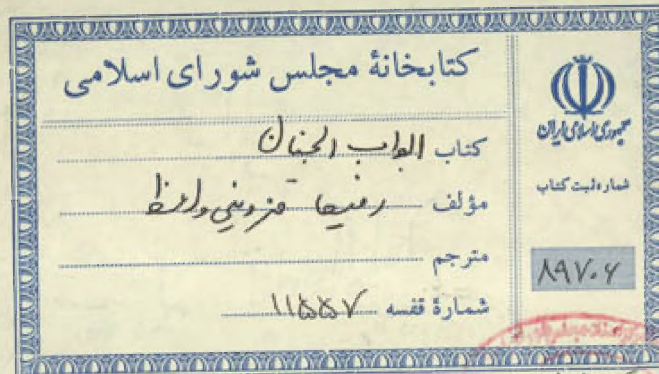




عزیز الہ
نانکرت تہذیب کے
کم کر رہا ہے ہر ایک کو خوب
بخور دے والسلام

در کتابی که در این
وقت به این کتاب
در این

بازدید شد
۱۳۸۴



پوری اسلامی تاریخ

چاره ثبت کتاب

NAV. 4

شماره قفسه ۱۱۵۵۷

1180v

756

اندر کتاب دارم بدین فصلت
کتاب شریف کتاب شریف
کتاب کفایت منور کتاب ابواب جهان
کتاب جلد یک جلد یک جلد یک جلد یک جلد
کتاب معجزات عجیب کتاب عالم الکریم
کتاب جلد یک جلد یک جلد یک جلد
کتاب خیر و غار مکارم کتاب جلد یک جلد
کتاب جلد یک جلد
قره باد و نزل کتاب جلد یک جلد
کتاب جلد یک جلد
کتاب جلد یک جلد
کتاب جلد یک جلد

تکمیل کتابخانه دانش و ادب

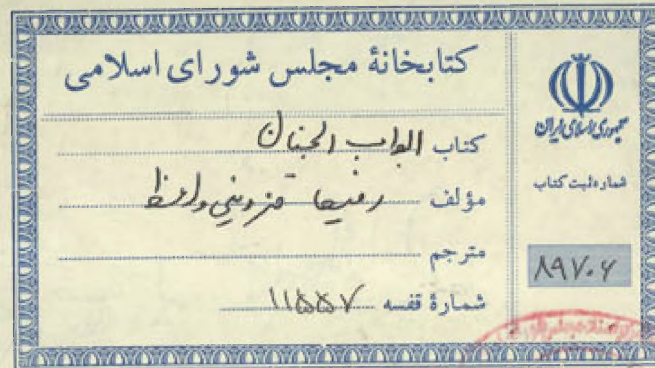




عزیز الہ
زانس کی نسبت کے لئے
کہ کر رہا ہے ایک وہ خوب
بخشندہ و اللہ

دکتر ایچ کاتب یوما دینیم
ولفت بیهوشی که بیدار
دلش

بازدید شد



1180V

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

نفس سرمد و غلبه حیرت و بیای و بجزارت میگرد و کثرت اشتغال لای و لعب و ریگاب معاصی
و ملاهی و تیرک میبرد و در این وقت از انقطاع صور حقایق و ادوات اشعه انوار حق بازمیماند
و صلاح حال خود را از فساد غفلت و مهم معنی با سهل و کار دنیا را عظیم و بزرگ می انگارد و این
حالت را دور مرتبه است یکی آنکه سیاحت کناه هنوز همالک دل را تمام شکر ساخته باشد و دیگری که معصیت
مزات دل را از قابلیت جلالت ساخت باشد بلکه و بر این آن ملک را بجماعت توبه و پشیمان تغییر توان
نمود و تیرگی است و با جالبه و با سوسنکی هوا و هوس توان زدود و فوتم آنکه اگر کم گوشت معصیت بحدی رسد
و نیکار امار و لغاتی انقدر بر وی می نشیند که این دل را با احوال بخلا نماند و تلاش میقلند و ضعیف فایده زیادت
از تکلف و در عصیان چراغ ایمان فرو میرود و ظلمت کفر شبستان در نور فکری و درین وقت آیه کریمه ان
الذين كفروا سواء عليهم اانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون در حق صاحب این دل صادق و قشربل
حکم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم باحوال و مطالب خواهد
بود و دل چینی را قلبش کوئی بخواند و کشور باطن را در غایت زبرد و بر میزند چنانچه قد و ارباب قلوب محمود
بعقوب و کتاب کافی از حضرت امام بحق باطن جعفر صادق و آن حضرت از والدین گویند خود علیهم السلام نقل نموده که
ما من شیء اشد للقلب من خطیئة الذی القلب لواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر
اعلاء اسفله خلاصة معنی آنکه هیچ چیز در این جهان فاسد و ضایع نمیکند که گناه بدیگری که دل با گناه در می افتد
و جلد بنماید و قوی که گناه زیاد شود بر دل غالب آید پس شورش دل زبرد و بر می شود و معجزة شورش درون بگویند
مکر و دو تفصیل این هر دو مرتبه از کلام حضرت امام محوری با تفصیلات الله علیه مستفاد میگردد که فرموده اند ما من
عبد الا فی قلبه نقطة یضاهی فاذا اذن بخرج فی النقطة نقطة سوداء فان تاب ذهب ذلک الشؤداء
و ان لم یکن فی الذنوب نراة ذلک الشؤداء حتی یعطی الیاس فاذا اعطی الیاس لم یرجع صلابه خیر ابدا
خامنه ای آنکه در هر بندة نقطة سفیدی هست و چون مرکب گناه شود در آن نقطة سفید نقطة میسر
نمیرد و اگر آن توبه و کوساهی زایل میگردد و اگر در گناهان اصرار و زید از کتاب مناهی را امتداد و کثرت
آن مناهی نماید تا آنکه بعد بیا می شود و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دهر کز غیبه بازگشت فی
کماله نفوذ بالله شکر و را نقت و استیانت اما التاسی اعمی میاید پیش از آنکه کابا بجا آید و عمارت دل
بسیار بپایان از اهل و احوال و کلاه و کلاه آن بگذرد و سعی بویند تا وقتی که هر چه بر او برسان

نزدیک و زده انگشت تاسف بچنان حیرت کور و چنانچه در بیابانه گذارش یافت محو که گشته را از خواب بگفت
بیدار سازد و بفرج چاره احوال و اندیشه مثال اندازد و معذرت بخواهد باین طریق که گنوه داریت بر دلش افتاده
بمضایب مواظبه بالغه معلوم کرد و چنانچه در حدیث وارد است که اذا اراد الله یغفر ذنباً جعل له واعظاً
من قلبه و خواست باین طریق که از ناصح مهربان استماع با از کتاب معجزی مطالعه نماید و بر هر نقد یا احتیاج عامه
خلاق بوعظ بومضج رسیده و مسجریان فایده آن از افاق مقدّمات طالع و روشن گردیده انما فضیلت
و عطف لکن از راه عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهانست چه بر هر حال و هوشتندید چه
معلوم است که هر که سعی بر راه رندی و بعضی از ایشان انجاده هدایت اعزاف نموده را به بیان او آید که پیش
گیرد و دیگران لازمست که دلالت او نموده از طریق ضلالت بشاه راه هدایت برگردانند و از نادر و زحقل
ملوک و مذموم نباشد بیت اگر بینی که اینان بخواهست اگر خاموش نشینی گناهت و برین قیاس که از کافه
تاس که در طریق اعمال تکلیفات هر یک به کثرت و در طریق عبودیت جلک یا یکدیگر هر چند اگر احدی یا از شایع
استقامت بیرون گذارد و با عواوین غولان هوا و هوس راه باو به ضلالت و غفلت سلوک دارد بعد از
رفیقان و دیگرانست که دست و زبان بیعت و بندگی را زده و بلند نمایند و بغیر باور ساری سخنان حق آن سر بهجرا
داده نفس و هوا از ان طریقه ناشایست مرجع فرمایند و اما از راه نقل بر متقیان کتب معتبره این حق و ستا
کش غزوه ای ایات و سنن معلوم است که اخبار و آثار و ادله محکم از کتاب و سنت برین مدعاشا هذند
و حق بجانب و تعالی حضرت اسمعیل سبغیر را علی بن ابی طالب با بن شیوة مشیه ستوده و در حق آن ذبیح
فرمان کاسیم فرموده که و کان یأمر اهله بالصلوة و الذکوة لانه من آیه و مقام مدح حضرت اسماعیل
واردست چنانکه سابق و لاحق بران این معنی شهادت و در کتاب ابشاد القلوب هر بیت از دلیل طریق
در سجاری و مشید اساس امید واری حضرت سید الانام علیه و آله الف صلوة الله و سلامه که ایا اهدی
المسلم لایحیه هدیه افضل من کل حیکمة تنیده هدی او تر دلا عن ردی حاصل معنی آنکه هیچ مدعی
که سعادتی که به برادر دینی خود فرستد بهتر از کل حیکمتی نیست که باعث زیادت در هدایت او گردد یا از طریق
ناشایستی و را باز گرداند در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله منقولست که نعم العظیمة و نعم
الحدیثة الموعظة خوب عطای و خوب هدیه است یعنی که شخصی شخصی را کند و ملوک را بکشد و
خدمت آن شایع یوم الشور گفتگوی دو شخص مذکور شد که هر یک از ایشان به حق آیه است و عمارت

والمطلب من الجبای کوشه نشینی طریق کسب اعتبار نبوی و بحسب ظاهر تقرب من و وزیر نبی بلکدر
اعلان کلمه حق جز خیر خواه خلق و بنای حقیقت خالق مظلوم و مدعی و در بیعت مردم غیر
انحراف کرم الهی قریب مرزی و جزای نداشته باشد تا غش در دلها و قی و انحراف و انحرافات
جاودانی خلقی نبی داشته باشد **دیگر آنکه** حکم آیه کریمه ادع الی سبیل ربک بالحق و بالموعظه
الحسنه و در گفتگوها طریق نرم گفتاری از دست نداده مطلب را بلاغت ادا نماید و باین شیوه مختصر
در دانش کوی نباشد باین سبب از بهر تلخ گفتاری نیاید چه بپند و بیعت در اصل ناملام اگر علمای
میباشد و هرگاه طریق ادای آن تن ناملام باشد و نشین مستمع بشکرت نشین آن نیز سبب باز
میباشد و دعایت رعایت این مطلب و قی که حضرت عزت موسی و هر و ن لای علی نبی و علیهم السلام با قی
نبوت سرافراز و خلعت کرامت از عالمیان ممتاز گردانید و دعوت فرعون لعن عامور ساخت ایشانرا
فرمود که ادع الی غیر عتونی ایته لای حقولا له قولا کیتا مفرین فرموده اند که یعنی بروید ای موسی
و هر و ن بسوی فرعون که بدین که او در کفر و عصیان از حد تجاوز نمود پس سخن گوید با او سخن گفتنی
نم **محمد** هر و اعتقاد بپند کوی ز اعدای این شیوه مریسته را میسازد لای وانی و عیان حق را مانند
باران نرم نرم و رت و ریشه دلهای خلاق را میسازد باین و نا هواری سخن غل شوق مستمعان را از یاد
ندارد و ریشه تا قی شد که گفتگو میمال عینی را از شایع و بولت از عربان سازد بسو حان و رشت کوی
خاطر و معانی اغراض و بشو و تلخ انداز و بیعت مستمعان را از هم نباشد و از روی شاف و بهر باری
سلوک طریق بندگی را بیکبار آن وادی بیاورد و بشو و قریب باین چراغ آگاهی در غل ساری دلهای غافلان
و افزون تا خوشی شایع را بخوش باری موسی ادا کنند که از نویشدنش سبب از نزنند و تلخ جنان حق را بشود
شیرین کلامی چنان باصلاح و آو و رد که در قیوشدنش و ترش نکند **و لای** هموار بیعت پیش در دلهای
اثر دارد و زین مقله باران در کوش صدق کرده **دیگر آنکه** بقضای حکم الناس علی فی دعوتی لایم مرتبه هم
خاطر را مظلوم داشته در سوزان ادای کلام نماید و در بیاطیه با زبان و سر و ستایشان صراحت از
استعالی القاسمی که فهمیدنش میباید و قیام و احتیاج داشته باشد احوال و فرمایند که مطلب را بعباری واضح
بیا کنند که عام و عام بهموات نتوانند فهمید و در عقبات مشکلات لغت در مانده بهر منزل معنی نتوانند
بیاورند و بافتتاح کلام بنام نامی ملک علام فرموده تحت مکتب زبان را در مضامین محمد و سیاسی الهی و ذکر

الایقیاس با مشاعر و جویب و نرم سازد و از شرح کبیرا و عظمت جبار و وصف تقدس و شرف ساحت پروردگار
فصلی بر دارد تا معنویان حدیث مشهور و بهمه و تمجید عمل نموده عنان بیعت سرور عالمیان و مدح
و نعت و اولاد طاهران او منعطف ساخته ادا عیبت و تسلیم فرماید و باب کوه مدح آن خازنان
و حق الهی ملکوت زبان داشت و شوی و بهوای روح افزای در و دشان کلهای برآمده از کلهای از کوه و بوی دانه
شرح در مطلب نماید **دیگر آنکه** هر کونه مطلبی که پیش گیرد آنرا بایه یا حدیثی مدلل ساخته طومار
لکتوری را بجهت قول خدا و رسول برساند و مشهور مطالب حق را با اعتقاد کتاب و سنت بر کسب و عیان
و قبول سازد و نقل حکایات و روایات موافقت شریعت مظهر و امانت داشته حمایت احتیاط بکار برد و هر
نقل شکی و سخن مجهول را حمل بیعت ننماید و باین کار زبان بیاورد و الا طائفات عوام قریب متعوقه را در
لباس حقانیت جلوه دهد و معانی شعریه هر زمانه را زنجیر و قد کشته را بجای بر اهین قاطعه
نقد سیلاب قواعد اهل خلاف را بجهت خاندن مسلمانان نکند و بایه تلخ شرح معین را بر شاگرد
پیش کوی ناز خایان نکند **دیگر آنکه** باطلاع تمام بر تعریف و حدیث معجز نماند بای جرات بجزم و قی
گذارد و نقل کلام حضرت الهی و رسول و ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
و بیان مسایله بین زمین را باز بجهت شمارد زبان جزوات با فاده و اقیق بی علم با حکام شریعه نکشاید
و از معنویان حدیث نبوی صلی الله علیه و آله من اقیق الناس بغیر علم لعنه ملائکه السموات و الارض
اندریشت فرماید و من خود را در رک معانی عبارات قد و ده و طالع سازد و از تعریف برای خود خود را در
مملکت و من لم حکم بما انزل الله قاول لیک هم الکافرون نیندازد **دیگر آنکه** بخون احوال مستمعان
مختلف میباید و از امان این قلبه هر یک بعلنی گرفتارند و اعتقاد میباید که حجت ادای هر کون معنی
تقریری نکنند و از هر قسم دوا و شربت بنمید و بختی در کام جان خدایق بریزد تا آنکس که بجز دنیا و دین و دین
مال و طلب بر ربه جاه و جلال مبتلاست از گفتگوی بیوفایان و شرح انقلاب اوضاع جهان منتفع
گردد و آنکه بدرد بیدری و اشتغال بلهو و لعب و هر چه کردی گرفتار است از سخن با اعتباری و بوزن کاذب
و ابایای کیمیای بقای جاودانی بعبودی باید مستمعان باو بخوف و غرور و شربت منبت کبر و خود
یعنی و سوزن صفت تواضع و فروتنی سودمند اند و معر و عان بخار خشم و غلبه را بایرج تعریف
حسن خلق و برداری و مدح صفت تمکین و صاحب و قاری فایده رسانند اقلیم سستی کاهلان در

در این بین که بخت مرگ شوق انگیز دفع شود و مرگه از بدن بی توکلان از بیم نفی دوستی
و بی ترک بشرح رفاقت انوشیروانی باید بدو که بر صابران در خاطر محبت نزدیکان جوارح شکی افزوده
و میان مرتبه شاکران با باب عافت قدرتی نعمت آموزد علی هذا القیاس هر یک از طوائف ناس را
آنچه در کار باشد شرح بخاشد او به مجرب سخنان حق میباید از آن خالی نباشد **دیگر آنکه** مضمون
جمله کلام ماقبل و دل را رعایت نموده سخن را آنقدر طول ندهد که باعث مللا خواطر هر کس و از
بسط کلام مستمع را حیان دلنکه نسا زد که در کتب غیبت بگشت مجلس و عطف نماید بگوید و در از نفسی نهال
آن گفتگو را از زمین خاطر ها بگشاید و بطنا بل طناب دست تصرف سخن را از کتب ای دلها فرو بندد
و غنکی نقلهای دور و دور از دماغ حاضران افسرده نسا زد و بدو از دوق بطول مقال شسته نازک
معانی را اتفاق دلها نیندازد و با تکاب حشور و زاید معنی نفهمید که بخود بنشیند و بشنود ارتکار
یک طبله ناسیو آیت بخود نیست و بجمله امرعات بچشمه افصار بلکه احصاء لازم دانسته
از هر نوع سخن بقدر کفاف انتفاع نماید **مطلب سیم** در شنیدن و عطف و آداب و شروطی که مستمع را
رعایت باید نمود نخستین امری که حاضران میبایست و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت را
ملکوت ضروری است آنست که تحصیل مصداق الهی مقصود اصلی ساخته از شنیدن آیات و اخبار است بواسطه کار
خود که مانند و توبه خاطر را به شاها حکامه و عطف و ملائطه که غیبت حکم و اعظم مقصود داشته از مواجب
مواجد آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بر آید شهادت کلام را بکام بیان برسانند و بطنی سخن
حق را بعد از آن غرض آگاه بپاشند و در نقوش کارخانه بنایع امثال بنظر خریداری نکنند و از بگفتن
چنین هیت چهار غریب کمال دهن دل را خالی نبرند جامه طبیعت را از آسایش صفات دمی به بیاورند نشانی
شست و شود دهند و ساحت باطن را از حسن و خاشاک خیالات فاسده بپار و ب مواظبه رفت
و رعب گفتو خاریستان خار خار صمد را بشعله کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نگاه عافیت یعنی
در لگن دینهای درونی بنور اعتبار برافروزند و از پیشه ساراب زنگار کان آیات قرآنی مرده
دل را زنگار دهند از شنیدن نقد بدایت بلوریش دل غبار معاصی از خود بپاشند و از استماع بشادارت
بیرون از غرور خود را با روح مرتبه مقربان برسانند از جو سبب اخبار صادقین آب اثری بر روی جان
زنند و بجان بخشی آثارشان جسم جان را از بشارت دلهای مرده سبکبار کنند بجهلا بر میدن جمیع صادق

در این بین که بخت مرگ شوق انگیز دفع شود و مرگه از بدن بی توکلان از بیم نفی دوستی و بی ترک بشرح رفاقت انوشیروانی باید بدو که بر صابران در خاطر محبت نزدیکان جوارح شکی افزوده و میان مرتبه شاکران با باب عافت قدرتی نعمت آموزد علی هذا القیاس هر یک از طوائف ناس را آنچه در کار باشد شرح بخاشد او به مجرب سخنان حق میباید از آن خالی نباشد دیگر آنکه مضمون جمله کلام ماقبل و دل را رعایت نموده سخن را آنقدر طول ندهد که باعث مللا خواطر هر کس و از بسط کلام مستمع را حیان دلنکه نسا زد که در کتب غیبت بگشت مجلس و عطف نماید بگوید و در از نفسی نهال آن گفتگو را از زمین خاطر ها بگشاید و بطنا بل طناب دست تصرف سخن را از کتب ای دلها فرو بندد و غنکی نقلهای دور و دور از دماغ حاضران افسرده نسا زد و بدو از دوق بطول مقال شسته نازک معانی را اتفاق دلها نیندازد و با تکاب حشور و زاید معنی نفهمید که بخود بنشیند و بشنود ارتکار یک طبله ناسیو آیت بخود نیست و بجمله امرعات بچشمه افصار بلکه احصاء لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف انتفاع نماید مطلب سیم در شنیدن و عطف و آداب و شروطی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امری که حاضران میبایست و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت را ملکوت ضروری است آنست که تحصیل مصداق الهی مقصود اصلی ساخته از شنیدن آیات و اخبار است بواسطه کار خود که مانند و توبه خاطر را به شاها حکامه و عطف و ملائطه که غیبت حکم و اعظم مقصود داشته از مواجب مواجد آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بر آید شهادت کلام را بکام بیان برسانند و بطنی سخن حق را بعد از آن غرض آگاه بپاشند و در نقوش کارخانه بنایع امثال بنظر خریداری نکنند و از بگفتن چنین هیت چهار غریب کمال دهن دل را خالی نبرند جامه طبیعت را از آسایش صفات دمی به بیاورند نشانی شست و شود دهند و ساحت باطن را از حسن و خاشاک خیالات فاسده بپار و ب مواظبه رفت و رعب گفتو خاریستان خار خار صمد را بشعله کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نگاه عافیت یعنی در لگن دینهای درونی بنور اعتبار برافروزند و از پیشه ساراب زنگار کان آیات قرآنی مرده دل را زنگار دهند از شنیدن نقد بدایت بلوریش دل غبار معاصی از خود بپاشند و از استماع بشادارت بیرون از غرور خود را با روح مرتبه مقربان برسانند از جو سبب اخبار صادقین آب اثری بر روی جان زنند و بجان بخشی آثارشان جسم جان را از بشارت دلهای مرده سبکبار کنند بجهلا بر میدن جمیع صادق

اخبار را تا از خود را از جواب گویا بخبری بیدار و بپوزیدن نسیم جانفزا هدایت و ارشاد دل را از
سیاه مستی شراب غفلت هشیار باید ساخت **دیگر آنکه** چون واعظ سخن را از ذات و صفات الهی سر کند
و گفتگوی کبریا و عظمت جباری را زلزله در لکان دلها فکند زبان بقیع و تحلیل برکشاند و مضمون
سخنانک ما اعظم شأنک را از روی سخن وانکار ادا نمایند و چون بگوهر نامی حضرت خاتم النبیین
یا علی را ائمه معصومین سلام الله علیه و علیهم اجمعین بیاورند سخن را بیاورند و بشتک بپوشی
بیان اخلاق آن شهیدان کثرت و کمال سر نافع دهان بکشاید و صوفی صلووات و سلام و منور بخت و کرام
انلقی اخلاص بجای جان نثار کنند و پیروی و محبت آن پیشروان را به دین را کمال رسید حیات خود را
و چون تعداد آلاء الهی کرد و شرح الوان نعمتها را بمنهای دیارگاه خاطر ها حوانند که کسرت بلوایم
شکر گزین بر قیام نمانند و بکلیله حد و سیاس ابواب مزید بخت بیقیاس بر روی خود کشایند
و چون گفتگوی حرکت زهر را در کلام جانها نرزد و سرزد که اجل غبار و حشر بزیارت دلها نرزد و سحر
آن عقبه مشکل و مریضه جان کسل را از حق تبارک و تعالی شست نمایند و چون حرف دار السلام بهشت
و وصف جود و وقوف و مژگور شود و موعبه امید و آرزو دریای سیران آمرزگاری قاف تا قاف دلها را
فروریزد و کون طبع با ذرات آن دیجات برافزیند و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان بنوازی لایق آن زلفا
منترم سازند و چون در وقت امر بخیرات و معیشت و شرح ثواب طاعات طلب توفیق اذکار است
آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی و ملامت بجناب حضرت الهی استعاذه نمایند
دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتگو ها خطای افتد و در سلوک طریق سخنوری لغزش واقع شود و قلم غرض
بران گشت و آن خطا را بباروی سخن بیاورد و بچند وصف عیب بینی را به خود نشمارد و شود که برایشان
زبک و استقامت طبع خود نیندازند چه آدمی را از سهوی و لسان گریزی و تفرقه از محنتی چاره و توبه نیست
خصوصا آنکه که در هشت اجتماع و از دعام طلاق خاطرش را ملحق نگذاشته باشد و از رعایت شیوه مسلسل
کونی و ذلالت سنان فرصت تأمل نداشته باشد و اگر احدی را از این سخن غار شده و در دل خلد و برین حرف
نیز انگشت عیب بینی خود نمود یا بآل و اعطا انگاشته اجتماع و توبه آن خطای را تصدیق کند و حضور
خود که بران عیب جوین که در یکسره کلامه مترصد نشسته اند با خود از مفسد نماید و نشو و شو خاطر که از
و حکایت احتمال از خطا و موافقت و در زمین لایم اسوال و اعتقاد میباید متعقل و مایه تلاشی

در این بین که بخت مرگ شوق انگیز دفع شود و مرگه از بدن بی توکلان از بیم نفی دوستی و بی ترک بشرح رفاقت انوشیروانی باید بدو که بر صابران در خاطر محبت نزدیکان جوارح شکی افزوده و میان مرتبه شاکران با باب عافت قدرتی نعمت آموزد علی هذا القیاس هر یک از طوائف ناس را آنچه در کار باشد شرح بخاشد او به مجرب سخنان حق میباید از آن خالی نباشد دیگر آنکه مضمون جمله کلام ماقبل و دل را رعایت نموده سخن را آنقدر طول ندهد که باعث مللا خواطر هر کس و از بسط کلام مستمع را حیان دلنکه نسا زد که در کتب غیبت بگشت مجلس و عطف نماید بگوید و در از نفسی نهال آن گفتگو را از زمین خاطر ها بگشاید و بطنا بل طناب دست تصرف سخن را از کتب ای دلها فرو بندد و غنکی نقلهای دور و دور از دماغ حاضران افسرده نسا زد و بدو از دوق بطول مقال شسته نازک معانی را اتفاق دلها نیندازد و با تکاب حشور و زاید معنی نفهمید که بخود بنشیند و بشنود ارتکار یک طبله ناسیو آیت بخود نیست و بجمله امرعات بچشمه افصار بلکه احصاء لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف انتفاع نماید مطلب سیم در شنیدن و عطف و آداب و شروطی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امری که حاضران میبایست و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت را ملکوت ضروری است آنست که تحصیل مصداق الهی مقصود اصلی ساخته از شنیدن آیات و اخبار است بواسطه کار خود که مانند و توبه خاطر را به شاها حکامه و عطف و ملائطه که غیبت حکم و اعظم مقصود داشته از مواجب مواجد آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بر آید شهادت کلام را بکام بیان برسانند و بطنی سخن حق را بعد از آن غرض آگاه بپاشند و در نقوش کارخانه بنایع امثال بنظر خریداری نکنند و از بگفتن چنین هیت چهار غریب کمال دهن دل را خالی نبرند جامه طبیعت را از آسایش صفات دمی به بیاورند نشانی شست و شود دهند و ساحت باطن را از حسن و خاشاک خیالات فاسده بپار و ب مواظبه رفت و رعب گفتو خاریستان خار خار صمد را بشعله کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نگاه عافیت یعنی در لگن دینهای درونی بنور اعتبار برافروزند و از پیشه ساراب زنگار کان آیات قرآنی مرده دل را زنگار دهند از شنیدن نقد بدایت بلوریش دل غبار معاصی از خود بپاشند و از استماع بشادارت بیرون از غرور خود را با روح مرتبه مقربان برسانند از جو سبب اخبار صادقین آب اثری بر روی جان زنند و بجان بخشی آثارشان جسم جان را از بشارت دلهای مرده سبکبار کنند بجهلا بر میدن جمیع صادق

بر صدق این مقال گواهی دهد و ظاهرش بر لزوم ادخال کردن خدا **بیکر آنکه** در ایشان و عطفه گفتگو بر میان
نشد از جهت اینست که بانی رشته سخن منقطع سازد موت کلام خدا و رسول را بر رعایت نموده بای زبان هر که گوید دراز
نکند داشتن و بر زبان این پیوسته و این بر جمیع حضوره لها منقذ بقال و قال چنانکه سخن را از علت بشد از نه و اداهای
عقلی که کلامه و مقدار اضره سازند و بنفیر جواب بهای پیدا را از اجزاء بجا نهند و بجا نهند لغو از سخن را از تمامها
نهند به عیالی و شوق آیه رفیع از پیغمبر صحت و اعتدال برید و بازه حقیقه منقذ کل بر منقذهای کرب معاذ الله و دستاورد
و اگر بخواهش هوش متوجه مو عظم تراشته باشند بظاهر خود را متوجه و نمایند و نوی کنند و عطفه کوش بکوش و بقیه
شود اینها از ادبیات و در سخن گفتن به شوق و دل سر و دگر و اگر در آن اشکال رود دهد و سوال مسئله فرور آمد
میکنند تا عطفه از عقل و عطفه بر او زد و عقده آن مشکل را از سر و اول طینان خاطر منقذ سازد **بیکر آنکه** اطلاع بر اصول
و نظام بر ساینده از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمیع کند و در عقل احادیث و اخبار امانت و دانستن راه معلوم
کنند تا در تعلیم اسامی شریسته و بیان مسایل اصلیه و فرعیته اعتقاد بر قول او توانست نمود و بختی از زبان بیان
ابواب خزان معارف بر روی دلها توانست کشود **بیکر آنکه** اگر احوال و اعتدال با بعضی از آنچه میگردد عطفه
باشد مثلاً حسن خلق را مدح کند و خود بهیچ وجه از آن ندانست باشد با صفت بکثرت از نعمت نماید و دامن صفت
بلوت آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظیر حقیقت سخنان از آن بجزئی بود و حق او خود را از سعادت شنید
آن مواعظ با لفظ معروف است از این جهت حقیقت کلام او بر جمیع از وجود معلوم کرده و از درجه اعتبار باطله اند
و بقیه حقیقت و حسن خلق را تعالی بر آن نیفتاد و آن اعتدال با منزلت لوی با صیغه فرض کنند که سخنان دل پذیر
باز نوشته و خود بهیچ وجه از این نیست بکی و بدی سخن را بهیچ از امتیاز بلند بخند و از ترش و بیانی لوح
نظر لغات بدی پوشیده و بهیچ فرض از انفعاد و مجلس عطفه استماع مو عطفه و انتفاع از سخنان حق است و ازینکه
بدی و اضحاک را سود و از این نیست گفتار را بگویم که او را و اخذ نماید نمود و سخن بجهت با عیب سخن گوید
نباید فرمود و از ترش و بیانی از جمله مرسو سخن را بهیچ از آن و ازینکه در صدق بها و در شاهوار را به نقصان
باب اول در ذکر دنیای قانی و شرح مفاسد این دین که گویان و چون بعضی از اخبار و آثار سخنان
اکابر و علما و دین دار و در وقت حیات دنیا و تقدیر و تنفیذ از آن و بعضی بنویسد مدح و تعظیم طلب آن
و در دیافنه است و آنچه در وقت ذکر و وفای آن عذره را رعایت کرده است بعضی بر سبیل اطلاق
و بموجب است بعضی بنویسد حیات مال با صحت جاد یا امثال آن چنانکه اندیشه منقذ مد کوش خواهد شد

بنابرین این باب را مفصلیه فصل گردانید **فصل اول** در تحقیق معنی دنیا و بیان اینکه طلب
دنیا که آیات و سنان و در دست آن وارد کرده بده کدام است و جمیع میان اخبار متعارفه **فصل دوم**
در ذکر سوغای دنیا و کار و بیان دنیام این شوهر کیش خوانواره بطریق اطلاق و اجمال **فصل سوم** در ذکر
هریک از طرق و شعب حیات و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل **اما فصل اول** بر شرح و تفسیر و عطفه
با خدایت و کما و مشغولان رجوع تحقیق این مدعا محقق نماید که کنایه و طلق و صفت ذات بآل حضرت
آنرا که کرامت جل شان که دامن و بودی از لوث امکان منزله و معزا و ساحت مرآت از من و خاشاک افتخار
و احتیاج مقدس و متر است و جزا و هر و هر و هر که از مشیت نیست بکار از صفات افتاده و هر و بیانی
که از عطفه عدم و جمیع و وجود با مفاده و برین احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و اگر بخواست مقتدا
سلسله زمان و ساکنان قلم و امکان را با کلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از منقضا و طبیعت
بشری پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بدو نیست و صانع بخون حکم کریمه لا یكلف الله نفسا الا
و سعه بنده را بآن تکلیف نموده و بسبب خواهش ما محتاج و طلب وجهه معاش احدی را ملالت
تقویده است بلکه تحصیل ضروریات را در وقت همت بدی کان و واجب و لازم و سنی و بدلی با فاع بعد از کفایت و دفع
مضایر و عطف و مر و بر و امثال آنرا بهیچان فرض و بقیه ساخته است و بعد از حصول عذره ذکر
از وجهه معیشت اموال آدمی و طلب دنیا از نه قسم بیرون نیست بیکر آنکه بعد از توسعه معاش از وجهه
حلاله و کسب دنیا تلاش نماید و زینکه عطف از ابدیت احوال خود و جمیع کشرها رعایت ایشان بر ذمه
اهتمام او واجبست بعین مسا و جلیل بر و اید و این وجهه از امر است طلب دنیا از جمله سن و در شریعت قرار میدهد
و مستحق است بیکر ترک طلب چنین مجنون و سالک طریق دهبانیت بودن مذموم است چنانچه از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست لیس من ترک دنیا لا آخرت له و لا آخرت له
لأنه لا یعرف انفسه ان کسی که بجهت اشتغال با امور دنیوی دست از معامله دنیا بردارد و آن
کس که چشم از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا کارد و ظاهراست که مراد از آخرت از ترک دنیا و تمام
ترک قوت با محبت نیست چنانکه از طریق شریع بدو است و هر انبیا نیز برین امر اتفاق است طلب دنیا هوی است
حدیثی که از آن حضرت منقولست که لا خیر فیمن لا یحب جمع المال من سلاله لیکف به **فصل**
به رتبه ظاهر معنی آنکه جنوی نیست در کسی که دست ندارد که مال از وجهه جمع نماید و عزت و شرف و عطفه

واعتبار خود را بآن نگاه داشته و خود را از دل طلب و ریختن آبرو مستغنی گرداند و درین خود را بآن
اداکند و صله رحم بآن بجای آورد و حضرت حق سبحانه و تعالی در سوره مائده فرموده است كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ
وَالْعَسَى أَنْ تَكُونُوا مِنَ الْكَافِرِينَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ
خلاصه معنی آنکه ای مؤمنان صرام مگردانید و خود را متع مکنید از چیزهای نفیس و لذیذ آنچه خدای
تعالی از برای شما احلال ساخته و از خود و الهی و شریعت بپایبندن مگردانید بدین که خدای تعالی دوست
میدارد و تعدی نکند کافران یعنی از این دین صبیح و دگر دین کار وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُنْكَرِينَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُنْكَرِينَ
دور و حضرت عیسی و یحیی و یزید کافیه خلافت علی علیه و آله از برای خود که حضور مجلس سالی و
مشارف شده بودند و سق روز قیامت و کوشیدند آن می نمودند و بدین سبب آن اخبار هر
شکاف حشر و کلاه و ده میفرمودند حاضر از آن بانی و بعد شک و از آنکه شعله خوف شرا را تا
هکاه شک ریزد که بدیده و در غم از ایشان در خانه عثمان بن مظعون جمع کرده اتفاق می افتد
که همیشه صیام آنها و قیام لیل باشد و بر سر بخوابند و گوشت و چربی نخورند و باز آن مباشرت نکند
و بوی خوش بپاشند و از انواع لباس پوشیدن بپلاس انگشافانند و ترک دنیا گردانند دست از کتاب از میان
و مهمات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت و جمعا نگرانی مسکون دارند و اطوار را بر همانا از اشعار خود
گذاشتند و آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر به حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله رسید
چون عثمان مذکور بایاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمود که چنین چیزی از شما بمن رسیده است
ایشان گفتند یا رسول الله ازین اتفاق که ما با هم کرده ایم عرض میزنیم و خوب ندانیم آنحضرت فرمود که
من مامور بآن نشده ام بدین که بقیصهای شما را بر شما حق است پس کاهی روزه بدارید و کاهی
افطار کنید و کاهی بعبادت بپردازید و کاهی بنی بخوابید از جمعت آنکه کاهی روزه میدارم و کاهی
افطار میکنم و کاهی بعبادت میپردازم و کاهی میخورم گوشت و چربی میخورم و باز آن نزدیک میگویم پس هر که
از سنت من روگرداند ازین سنت بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان و لسان بر زبان
بادی این مضمون برکشوند که جمیع خلائق میگویند که بر خود را سیاحت اندازانند و بوی خوش و عطر
و شرف و دنیا بدارند بر کسی که شرافت فرموده ام که چون پیشوایان و عباد مضاف باشد بدین که در
دین باین شریعت من نیست ترک خوردن گوشت و از جمعت زبان کشاره نمودن و صومعه نشین

بودن سیاحت است من روزه داشتی است و بهائیت ایشان جهاد نمودن بشد که کند خدا را و بر سر
شکایت و مسازید و حج و عمره بجای آرید و نماز برپایی دارید و زکوة بدهید و ماه رمضان روزه دارید
و شوه استقامت و اعتدال را مرا داشته و بر خود سخت بگردانید تا بر شما سخت نکند و نیز که هلاک شد اما آنکه
بدین از شما بودند بدین سبب بر خود سخت گرفتند خدای تعالی ایشان را سخت گرفت پس این آیه مد گورده
تبعیت کلام انتخاب و رجوع انجاعت از آن طریقه تا صواب نازد که دید وَهُوَ رَاسٌ وَهُوَ رَاسٌ وَهُوَ رَاسٌ
حکام امیر المؤمنین صلوات الله علیه عاصم بن زیاد ترک جامه نرم کرده بشیبه پوشیدن اشعار
خود ساخته و برادرش ربيع بن زیاد حضرت شاه اولیا علی علیه السلام شکایت نمود که عاصم بسبب این امر حق
ترک دنیا و قلیت لباس فقر و فنا اهل و اولاد خود را غفلت و از رده خواطر ساخته است حضرت امیر المؤمنین
با حضور عاصم فرمایند و چون شرف حضور دریافت آنحضرت روزه بدارت بهم کشیده فرمودند که از این خوش
شونده گشتی و بر فرزندان خود رحم مگردان بامری بدار که حق تعالی با آنکس طیبات را احلال ساخته است
مگر و خواهد داشت که تو از آنها امر مگردانی تو بر خدای تعالی ازین سهل تر دین خداوند عالمیان میفرماید
که وَالْأَرْضُ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فَهَا فَانْكُفُوا وَالْأَنَامُ فَانْكُفُوا وَالْأَنَامُ فَانْكُفُوا وَالْأَنَامُ فَانْكُفُوا
وَالْأَنَامُ فَانْكُفُوا وَالْأَنَامُ فَانْكُفُوا وَالْأَنَامُ فَانْكُفُوا وَالْأَنَامُ فَانْكُفُوا وَالْأَنَامُ فَانْكُفُوا
آنکه خود برین آیه نمود و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و تخمیل و خلائق از آنکس ملتذم بگردانند و از
لؤلؤ و مرجان که خود را بآن قرار میدهند بندگان خود شمرده و با وجود این چون میسرا نی بود که تمتع بنده کارنا
از نعمتهای بزرگوار و مکرده دارد و در کل آنحضرت این مضمون را فرمودند که وَالْأَنَامُ فَانْكُفُوا وَالْأَنَامُ فَانْكُفُوا
فحذرت بعین نعت برده کار خود را مذکور ساز و احسان که در حق تو کرده است اطهار کن و اطهار فعل
نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر نعمتهای دوز حق تعالی و شوه و صبر بر است از اطهار
قول عاصم بن زیاد گفت یا امیر المؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود بخورید غیر لطیف و لذیذ و در
مجلسی جامه درشت و خوش انگشاف فرموده اند آنحضرت فرمودند که وَلَا تَكُنْ مِنَ الْفَاسِقِينَ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْفَاسِقِينَ
وَلَا تَكُنْ مِنَ الْفَاسِقِينَ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْفَاسِقِينَ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْفَاسِقِينَ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْفَاسِقِينَ
تقریبشوایان را درین واجب ساخته که وضع خود را مانند او متاع ضعیفان و در ایشان سازند
و محتاج علیه فقر و شکست بوده با فقر و مساکین هم کسوت باشند تا فقر از فقر و فاقه خود و دستکش

الحق

نومسقا

عادت

عبادت هفتاد و دو است و بهترین همه طلب حلال کردن است و اخبار و احادیث معقوله این گفتار را کتب
معتبره حدیث مخصوصا کافی بسیار وارد است بجهت رعایت ایجاب از بعضی گفتا نمود **قسم دوم** از اقسام طلب
دنیا است که بقدر توسعه معاش گفتا نموده از هر حلال تحصیل مال و منال و اسباب شجعت و حلال گوشت
و در جمیع کردن سیم و زارند و ختنه و رکوع کمر کاسهای زهر جانگزی تلخی مروز کار نوبست و این قسم نیز
از اقسام طلب دنیا که به نفس حلال و مباح است اما مروت بی فساد عظیم و منتج بی خسارت های
مطلوبه میگردد و در جمیع نمودن زریه عمرهای گرامی که تلف غیث شود و در بر یک درون یک محیه نقد های
فوت کار یک غیر و در وصال اهل ثامن و شش زینت قرب آتی و در وصال و زرق مراتب حصولی از ارج
درجات سعادت بخصیض درجات شقاوت می افتازد و صدام امواج افکارش بقیع دور از انساب آسود که
و امیکراند و تراکم بخار غشوش و رفاغوش و صاع جراح عقل را فرو می کشاند و امن سرا و شوکتش افزون و زنده نشینش
و آست و طلب اسیر بدنه عزتشی سرشته آرزوهای دور و دراز بچشم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله مشهود می آید
لَا بُعْدَ عَنِ الْمَالِ الْعِلْمِ وَطَلَبُ الدُّنْيَا اَدْبَىٰ بِلَهْجِ مَرْتَبَةٍ لَا تَرْتَبُهَا خَيْرُ مَرْتَبَةٍ مِمَّا تَرْتَبُهَا اَلَّذِي لَا يَرْغَبُ فِيهَا
و صاع بیشتر می خورد و از تقوی و منی زخاوی این عاریت سر اخراج و در قاین بیشتر و تحمل شوره استعمال ناپره می
و طبع بیشتر و سیرت خاخر از خواندن بیشتر و بیشتر می گردد و لهذا ابواب ذوق سلیم و ثروت دنیای دون لایم باب شود
نشیه گردانی که هر بیشتر می نوشد و نشه و میگرد و بنا برین عشقه حوس و طبع و رکش تغییر روز بروز قوت بیکسره
و ضلالت نفوی و ویر و دم بدیم ضعیف و ناتوانی می یابد و نافرمانی رفته بارتجاب و مکروهات و اتخاذ استیفات و این
میسازد و از آنجا به اهل محرمات و نامشروعات می افتازد و در جمیع احوال طلب بیشتر می خورد و در تن
نفس تار و باغبان داری عقل کامل از خرقی معتباتش می خورد و بغایت معزرت حق **مختار** و سوره علوق
مِقْوَاهُ يَكْرَهُ الْاِنْسَانُ لِيَطْلُقَ اَنْ رَاَهُ اسْتَعْتَجَ حَاصِلِ هَعْنِ اَنْ يَكْبُرَ بِهِيَ كَيْفَ كَانَ اَدْبَىٰ خَيْرُ مَا تَعْنِي
و بیشتر از بد عمل بدیه لطیفان میورزد و نافرمانی را کردن کشتی اجتناب آلی میکند و در بعضی از ادعیه بانوش
و است **الطَّيِّبُ اِنْ اَعُوذَ بِكَ مِنْ فَقْرٍ يَتَّبِعُنِي وَمِنْ عَنَاءٍ يَطْعَمُنِي يَعُوذُ بِحَدِثِ اَيُّهَا وَ يَكُونُ مَعِي**
از این و شکری که مرا از بدوم برود و از توانگری و غروری که مرا طاعتی سازد و در دهالت و نافرمانی توانازد
و لهذا ابواب شعور و ملک و مال این دایره نور را با سایر آن تمیز کرده و این کتاب بعد از مرز و مرز میبارد و این
حد اعتدال در معجزه باعث آفادی عالم و مسرر فاهت حق و مست و چون از آن مرز عبور نموده

مضمون نویسی از تاریخ معاصر ایران، باستان، جغرافیا، الهیات، ادبیات، تاریخ، و غیره، و در هر یک از اینها

22

بودن احوال نوبت چنانکه از افتاب فلک سرور و والی ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله
مقوله کما لا ینبأ ان ضارباً ان یسل فی سبب عتیم یا کثیر فساداً فیها من حیث المال
والخارج و فی دین الرزق المکمل حاصل معنی آنکه دو کرب شیوگی که در دیدن کوفه سفند که ایشان
بمکان کوفه تنفس داده باشند پیش از آن فساد میکنند که دوستی مالی و جاه و دین مرد مسلمان
میکنند هم از آن سروریت مدح کلامه مضمونش اینست که اول چیزی که عساکر حق تعالی بآن شده
شخص خلعت است دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی رامت و دوستی
و از سایر کاروان اقیانوس علی مرضی علیه التحیه و الثناء مرویت که کمالاتی شریف است
بقول الرزق المکمل حق تعالی فرموده و هم حاصل معنی آنکه هیچ چیز بدلهای مردان اقتدار نیست
نبودند که از آن یای حق که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سر کرده قوی شود و چون را تابع
و پیرو خود بیند و پیروز در پیش راه ببرد و بنیان ایمانش خدای پذیر گردد و نیز از آن حضرت علیهم
مقوله کسی چهار است مسق شراب و مسق مال و مسق خواب و مسق یادشاهی و از حضرت
امام جعفر صادق علیهم السلام منقولست که من طلب الرئاسة هکک یعنی هر که طلب ریاست کند و سرور
کند هلاک شد و ایضا از آنحضرت علیهم السلام مرویت که ملعون کسی که قصد ریاست کند و ملعونست
کسی که با خود اندیشه ریاست کند و بعضی از کابر فرموده کن ذنباً ولا کن رأساً فان الذنب
یحیی و الرأس یموت یعنی درگاه و دنباله سر را بش نهد سر کرده و پیش رو چه غالب نیست که آن
مفسده دراز و کجاست آن اول شد پس سر کرده برسد و دنباله دروخت می یابد **بسم الله** درین باب اعتبار
و تأثیر بار و در یافته وجهت استدلالی فتادگان پادشاه جاه و شهنشاه سخنان اهل حق برده افتاده
و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله فیصل از شعور داشته باشد ظاهر است که این امر شعاوت اثر مورش
بسی فاسد خطیه و منتهج بسیار از رضا و تعالی و شوق و اخرویت و از زمینان حقیقت آدم تا بن آدم
اگر عز افتاد و دعا و دعا که پادشاهان روزگار و حکام هر دیار ایشان همه بجا و در الاقدار و اوسای
عالم اقدار کرده اند باطنی جز حب جاه و دولت و منشأ من یأس سلطنت و مروت نداشته اند
مردم زده و بارهین هر عدالت حضرت ابراهیم علی نبیا و علیهم السلام و رضی عنون بدون جهت
همین مدتها در کین قتل حضرت موسی علیهم السلام نیست و همچنین شهادت بد نهاد و دقتی از

الحمد لله

که اسکن در دو قرن در وقت وفات وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون گذارد تا عالمیان ببینند
به پیشگاه ملک و مال عاقبت نمی دست از کوه کاه دارنما بمنزله عالم ابقا انتقال کرده و از آنجا
خوابی و در فانی و موقوف بر دست حق چیزی بگویند **سعدی** چنان ای برادر خاندن گیس و دانند جهان
آفرین بنویس منکر که بر ملاک بنا داشته که کس که چون تو بودی رو گشت که رفت عالم بیرون زور
ولی بیرون بیخود بگو که اگر جلوانی و گنج زین خواهی بیرون برد الا کفن نشی بجای دیگر کسی
نشد بجای تو و کسی **آفریده اند** که روزی هارون الرشید علی بن ابی طالب شد بدو سر حلقه اهل اول
بجای او اعلی را در هکدر در بدید بسبب سوار شده با کوه کان باز میگرد هارون بشی رفت سقا کرد
و التماس بدی نمود بعلی گفت ایها الامیر هل یمنی فصر نعم و هل یمنی فصر نعم یعنی مشاهده قصرها
و عمارت های پادشاهان گذشته و ملاحظه قیور ایشان تو میدانی و در آنها انظار کن و عین کبریا
آن قوم که انبیا و جنی نبوده اند در این قصرها چون تو با ما عین و نشاط گرفته اکنون
در این کوه های پادشاهی و در غنای خانه های پادشاهی که بر تو انبیا و ماجر انوار رفت **سعدی** انباشته
دولت خدای از این باطل و در حال اقبال این چنین است و هو از انبیا و ماجر انوار رفت **سعدی** انباشته
و در مقام ترقی سربا تا ترقی از مرتبه شایستگی و درجات بلند انبیا و ماجر انوار رفت **سعدی** انباشته
عاقبت و موقوف دستان از چرخ سلطانی گسل و در کافان ساکن و دیده و بران باطن از عینک دور غای عاقبت اندیشی
حال کار در پیش و پادشاهی نبوده و بمنزله نظر امتیاز نیل و بدین هر دو مرتبه را بخند و استیلا در پیش کرده اند
و در وقت طلب پادشاهی اقلیم فتاحت آورده اند کوه شکوه ایاب جاه و در نظر پادشاهان چون کاهیت و بلند
اقبال و بخت صاحبان امر و تخت در دیده آگاهان نشو و غای کیهان هر از اسلاسل سلطنت را یکدمه آسایش گنج
عزت بخند و حکومت شرق و مغرب عالم را از دست یک لحظه بندگی برایشان **و قی** پادشاه سبوت و معنی حضور سلطانی
علی بن ابی طالب با خیل و حرم از راه عبور میگرد و مرغان بال و بال یافته و با وسایه افکنده چن و الفی عین و بشارت
فر کوفت گذارد و عبادت از عباد بنی اسرائیل افتاد و آن عابد گشت و الله باین داور خدا تعالی پادشاهی
عظیم تو داده است حضرت سلیمان **۱۳** این سخن را شنیده و فرمودند ان لیس فی حقیقه مؤمن خیر **و اعطی**
این داور ان اعطی بن داور **و اعطی** و التبیحه یعنی شخصی معنی انکب شیخ که بداند مؤمن خدا تعالی را
کنند و است ان پادشاهی و جیشی که سلیمان داده است عید این پادشاهی را با حق خواهد شد و تو را ان تبلیح باقی

و اعطی

خبر دهد بود **کلام** **نور** و که اگر دنیا طاعت بودی و آخرت سفال چون این طلا یافت و این سفال با
عاقبت باقی که آن سفال را بر این طلا ترجیح دهد چه جای آنکه قصیده بر عکس است و دنیا سفالت فانی
و آخرت علالت باقی برده و شنند چگونه آن باقی را با این فانی فرستند و شیفته این نفس بر برگشته
چشم از سعادت جاوید بپوشد **آفریده اند** که هارون الرشید بلید را پسری بود بر نیو صلاح و تقوی
اراسته و کوه را کس از صلب آن نایاب چون فریاد از آب بلخ و شور برخواست و فیض حیات از قنار و عباد آن
حصرا دریافته بود و از انبیا صحبت ایشان روی دول از حق اهلش بر خارف و نبوی بر تافت طریقه پدید و از سر
سیر و مشربان کشته و خانه دل و باج و آب آفتابش و خاشاک انوشه پادشاه بر تافت از انبیا
کرباس و شال و پوشیدی و خون بغلی با نیک الملس و سیا خوبیدی مرغ و لثا از ادکاه علایق جسته و بر شاخه
مطلب بلندی ایشان بسته بود پیوسته بگویند پادشاهان و نظر بگویند و بر آن کلاه را اعتبار میدادند و از انبیا
روزی نازد و زها با جبه و میز و پیشین بپوشانید که بدو شک هارون با و زبانی و خاص خود انجمن ساخته بود و انبیا
جمعی از خضدان مجلس با هم گفتند که این سبب این وضع نامناسب سر آمد و در میان پادشاهان بنیوت
قریب بوده و بیاید و این اب امیر با عتاب نماید و ازین وضع ناپسند بپوشش شاهزادگان از بپوشش و بپوش
فرماید این گفتگو بر جمع هر هن رسید او را طلبید از روی شفاق و مهربانی دران باب نشان دلیلی
بگویند خوش آنکه از آن جوان عقل کس که آن خور و سالی بر سر سخن در جواب گفت که ای پدر عزت دنیا
و عزت دلت را بسیار چشمم اکنون مرا بگذر که بگویند عزت حق بیوم و راه تحصیل سعادت انبیا
بیوم کم عزت دنیای فانی را بدیاریست و عزت حق باقی و برقرار خواهد و ان قبول نکرد پادشاه بود بر خود
مؤکد ابدت مصر را بنام او بنویس که حکومت آنرا بوی مغفوس داشتیم پیر گشت ای پدر اگر دست ازین نداری و این
عزت مصر ترک و فزار ابلو خود و انکد ارفی از تو خواهم که بخت هزار کنت ای فرزند اگر چنین کنی خال من در
فرات چون خواهد گشت و سر و کارم پیوسته چگونه خواهد گشت گفت ای پدر چون تو ازین جدا شوی فرزندان
دیگر را که خود را با ایشان تسلی می توان داد و او اگر من از خالق خود جدا می کنم چه سازم که او را بدو نیست و هر که بجای
او نتواند بود گویند آخر کار از پدر جدا می کرده بصره رفت و از مال دنیا جگر من فی با خود نبرد و در بصره
مردی کردی و از ایام هفته جز من و زن شنبه کار نکردی و اجرت یکدهم و دانگی کوفتی و در باقی ایام
هفته همین معاش میزدی ابو عامر بصری گوید که پادشاهان من افتاده بود و طلب مزدی که کار می کنند

عمر

و در این بود و از نقد و جنتی بقدر احتیاج صرف توانست نمود و در جمیع امور و مصیقات دخیل و صاحب اختیار بود
بهر و شقی که پیش طبعش آن باشد توانست داشت هر از دامن خدایشان از خواجها و بعضی استقلال نایک و
کوبان خاطریشان از حسرت و حاکم جاکت بر جاکت و مرغ دلشان بجوای جانیشی خواجها در طبع داشت و در آن
طبعش آن در آن روز و شب در آن گشت حسرت کزیدن غنچه دلشان جز نبینی و این خواجها و
غنی و دخیل خواجها را جز بشم غرق ملک خواجها نماند و دیده حسرتشان برای اهل خواجها چون مرغ در
در طبع داشت و طبعش دلشان در مرغی غرق و در عشق و قصد **مشهور است** که از پیری رسیدند که خواجها
که در دست پیر و ملکت و عاشق بنوعی که در گفت آن غنچه ام ولیکن باین طریق که او را بگشتی چنانکه از او
پیران میبرد خواجها بشام و اگر بر پیران ندرت اولاد و اقارب از آن کس و کوکار و مقام باشند و در صحبت
اینکس کوبن میخان پیش از آنکه چون یک نظر غای و در حقیقت آن آدمی و دل داشت غور مالی معلوم میکرد
که آن غنچه برای خود میداند و آن است که خویشی بر اهل خود بسیارند **چنانکه مشهور است** که شخصی از این غنچه را
نامه هم پیران رسید و طواری جانی بکام کل نفسی **واقعه المومنین** در هم نور دیده است بعد از آنکه کوفته
ساخته و رنگ غنی از دهشت آن و طبع در با حسته بود و غنچه خوشی موهنان میفرشید و خوشی و پیرانش مویه
کشان دو و میفرشید آن کوشش رنگ کوس و صفت آن مسافری دیا رحمت چون آن فریاد شنید و بر بیت آید دل
سوز خان مطلع گردید چشم کشیده بفرزندان خود خطاب نمود که این همه بیتابی برای چه میکنی و این همه قریب و دلفغان
از حد برای چه میکنی دانست که چون خود را از تو خه و کوبه باز دارم که چون تو پیران مهری از سر ما میبرد و مثل
تو غنچه اری و دل سوژی از ما میبرد و ندانم که بعد از تو غنچه اری ما که خواهد کرد و سایه عطفوت بر سر ما
که خواهد کرد پس متوجه زن خود گردید پرسید که تو چرا چندین توجه و زاری میکنی گفت چون ندانم که از صحبت
چون تو باری و مشفق و از خدمت چون تو قرین و مونس میگردم و ندانم که عاقبت کار من چون خواهد گشت
و روزگار من عاجزه یکس بی تو چگونه خواهد گشت آنجا متوجه سایر اقارب و عشا بگشت بدستور
سپارند و و ملال هر پیر را پرسید و مضارب سؤال بتازاند و شب و شب بیکان مکان رسانید ایشان نیز همین
برده نواختند و هر یک از پیرانی و یکس حال خود فصلی برداشتند آن مرد آگاه گفت پس شما هم غم خود
دارید و این است که خویشی بجهة اشتغال احوال خود از دیده میباید این توجه و مقام بر او من نبوده است و دل
بجهتک از این بر من نمی سوخته آنرا نگرای و عاشق اولاد و اقارب بچشم و رع از ملاحظه حلال و حرام میدور

در غنچه

و در غنچه اسباب عشق و طریقت آن مکتوبه و زور و بلای هر روزی عشق خود میبرد و غنچه ایشان حاصل کرده
و آری خود میبرد و اسباب و طریقت ایشان بگرد و در بیان از هجرت ایشان بدین صفت و در پیران شربت
خوشگوارشان با طعم و نفع روزگار و میوهی عجمه خود را بدین صفت و در پیران شربت و در غنچه شربت و در
آخرت خود را تمام میکنی تا آن ایشان بخت مکتوبه دیده دل بگشت و در عاقبت خود نظری فرمای که چون صفت اهل
کند غنچه روح در ملکوت افکند و پیشه زعمات جان کند بخیر کیش امیدت را انبیا غنی و بکس من و غنچه
در اندام حد و توانست رساند و خوش و پیوسته از آن و سر طبع هاید توانست رساند **قلولاً اذ ابغیت الحلقوم**
و انتم صبرون تنظرون و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون قلولاً ان کتم عین مکتوبین و غنچه
ان کتم صنادیق از سر و در میادین و فریاد رس نفسی از پیران حضرت ابر المومنین عطف و صفت حدیثی که حاصل
مضمون آن است که چون آدمی را واقعه ناگوار بر سر آید و شیر عریان اهل غنچه گیرند که بخون و حتی غزالان
نزدک الاید اشارت ابغیت التریاق و قبل من راقی ان ناسیه احوال ظاهر کرد و مضمون و التفات لثاق
یالکاف یامکینا ان و سر طبع و حشمت خیر بنی و غنچه و توان فریاد رس و طواری اهل بدست اهل در بد و رنگ
ارخوانی عرق مریک بریده کرده و مال و اولاد و مجلس را بنظر در آورند پس التفات بمال کرده گوید و الله الی
کنت علیک لویضاً شحیحاً فاذا عندک تجد اقم که هر آینه من بر جمع کردن تو حرمی و در صرف کردن تو بخیر بودم
اکنون از تو من چه فایده میرسد و چه هر اونی میتوان کرد که گوید گفتی خود را از این بیکر یعنی باری که در توفیق
از من تو میرسد همین است پس و بچاند اولاد خود کرده گوید و الله انی کنت لکم **لحیة اوائی کنت علیکم**
لحمایا فاذا عندک یعنی بخدا سوگند که من هر آینه شمار دوست میداشتم و در کاره و میشد اید حامی
شما بودم اکنون چه دارم من خواهد کرد ایشان گویند باری که ما با تو گفتم است که تو ابرق بسیاریم پس هفتفت
علی صالح مودت که گوید و الله انک کنت علی لشقیلا و اوائی کنت **فکنت لراشد افاذا عندک**
یعنی بخدا اقم که تو بر من گران بودی و من بر تو بد رفعت بودم اکنون تو امدادی در حق من میتوانی کرد علی صالح
گویند من قرین و مونس تو ام و رفیق و مصاحب تو خواهم بود در و خشر تا وقتی که مرا بر تو برورد و کار تو عرض
غایت **سایه** چون مریک کشد گردن کمر دان دیدند بتوان بستره جت از آن ختم کند آن غنچه که دست
اهل از آن افکند نه مال بغیر از صدقه فزونی **حق** یکی از اکابر است که آدمی از برای سه کویال جمع میکند
که به با او غیر و بیکان اند شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر خست خود مالی که بجز از بخون دل انداخته

باختلج می آید و چون بداند که آن کی متعین گردیده و سر و زان نهایت رسیده مرگ را بر و القاء میکند پس
کربانت مرگ احاطه او کند و شایسته آن حالت او را و گوید و بعضی از اهل خانه او میگویند و بر روی
خود نهند و از اندوه و ملال بگریزند و فریاد و ایلا بر آورند و حضرت ملا الموت بایشان گوید و بگویم این جرم
و پستی شما را چیست بخدا سوگند که من زرق و جیغ از شما را قطع نکند و با جان او را از دین بکشاید
و تا ما نماندیم شما را و بعضی روح او بگویم و من بشما عود خواهم کرد تا از شما بماند کسی را نماند از من
پس حضرت رسالت ص فرمودند که قسم بآن کسی که جان من در دست قدرت اوست که اگر کمان ملا الموت را ببیند
و بگوید او را بشنود هر آینه از میت خود و خاکی شوند و بر جود بگریزند تا چون آن میت را بجا نماند نهاده
بر آید و روح او را بالای جنازه چون مرغ کباب بر زمین و خواهد که بر جای نماند و حرکت کند و فریاد
بر آورد که اهل و یار و دلی لایعین بکم الدنيا كما البعث في جمعة من جملة و غير جملة و خلفه
لکم فالجهنماء لکم و الشعب علی فاحذروا مثل ما قد نزل فی تخلص معنی آنکه اهل این
وای فرزند ان من بازی نهاده شما را و با هیچ آنکه فرمایند دادیم کردیم مال دنیا را از اتصال و حرام و اشباح
شما گذاریم پس متعین آن شما میبرید و رنج آنرا من کشیدم راحت آن بر شماست و تعب حساب اخروی
بر من پس حذریکن از این آیه برین واقع شده که مباد بر شما نیز واقع شود ملا دنیا را بترساند
و برگردن کینه و صندوق جز فقر دینی روز جزا نمی ندارد تدار مال دنیا حاصل فرمایند
صدقت تفسیر نه هم تبارک و تعالی مسکن آدمی مال از بهر ننگ بدست می آورد و زندگانی برای
مالی از دست میدهد و نمی اندک مالی بر کار نمی آید و عمر از مال نمی آید قال الله تبارک و تعالی
ویل لکما همزة لمزة الذي جمع مالا وعدده يحسب ان ماله اخلاصه یعنی وای غریبه
کنده در حق تعالی و طعن زننده در موافقه او و آن کسی را که جمع کرده مال را و بجهت شدت محبت و وفای
تعلق بآن شهره آنرا همزه اخروی یا شمار آنرا کمال حدیث است یا آنرا معدود آماده ساختن از برای حواریت
آبام می پندارد که مال او را جاید خواهد ساخت اذ اجاء احبهم لا ینسا حزون ساعة و لا
یستغنی مؤمن عمر و نیز بکجههای عالم یکسان آنرا متوان خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و جلا
و ثروت متعارف این عاریت است از خود و بدو بخشد که در هم و نهاری که در نظر مردم بسیار برق خورشید
عاریت پیش نیست خیره گشته چشم از چراغان افکار غیبیه بپوشد و اگر فرزند او جمع کردن مال را بترسند

مفسره جز صاحب ادن و مذلت دور و دراز را افتاب طاعت گذارند و جز ایستادن نبودی مرد خردمند
باین کبرای همان دست تلاش پیوسته در آسین تنگ معاش گشوده دارد و فقر دینی و بزرگ را از نعمتهای
عقلی و الهی داشت که سبب آسود گشتن از این اهرام است که هیچ عیش و سروری بام مؤاخذه ایوم التوبه برابر
خنگ و هم لذتی که دنیا دارد در انداختن دین و دنیا بایند بآن نمی آید که ساعت چه جای طویل در حسابگاه قضا
توقف نماید و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که تدخل القفل ع الجنة
قبل الاغتیار و یخفف یوم و یقصد انما خمسین آیه عیام یعنی فقیل پیش از اغتیار داخل بهشت نشو و بخف روز و
تغیر روز آن عالم بقدر ریاضت سال دنیا است و نیز در کتاب مذکور از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
مرویت حدیثی که حاصل معنی آن اینست که چون روز قیامت شود و سینه مؤمن را که در دوازده اهل بهشت باشد از برای
حساب خواهند داشت یکی فقر و دیگری غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار من چه عیبی از من حساب میکنی بستم بقرین
و که آید تو ما کی کمین متولی حکوم فرستد کم کردن عدل یا جور کی کرده باشم و من مالی نداشته بودی و حق آن بجز کلاه
و امثال آن داده باشم یا نداشته باشم و روز من بقدر کفایتی من میرسد حق تو فرماید که راست گفت بنده من او را
در اهل بهشت گردانید و آنکه در دنیا عقی و مال داشت و در موقف حساب خواهد ماند تا چندان عرف از او روان شود
که اگر چه در بهشت نباشد سیر می باشد و بعد از آن داخل بهشت شود آن بنده فقیر از او سؤال الکنه که چه چیز باشد
در آمدن تو شد گوید طول حساب خدای تعالی اموال مرا یک یک میگوید و مرا میباید پس آن حساب جزو میگوید که تو تا
آنکه در بهشت و شامل عالمی گردید تو کسی آن فقر گوید من آن کم کردم و موقف حساب با تو است آدم غنی گوید
تجرب بهشت ترا تغییر داده که من ترا نشناختم که ترا ز نعمت بهشت خلقت ترا تغییر داده است و در کافرا و ارضیه
ابی عبد الله علیه السلام حدیث منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود که روی از مردم بر خیزند
تا بود بهشت آیند پس در بهشت بگویند یا ایشان بگویند که شما کیستید بگویند ما فقیر ایم بگویند پیش از حساب
داخل بهشت میبودیم بگویند عیا چیزی نداده بود که حساب آنرا از شما خواهد پس خدای عز و جل فرماید راست
گفتند ایشان را داخل بهشت سازید هر که فقر دست است بنوا و خازنان کفینه فقر و فزاد که اگر کسی
عالم فانی دور و زاری از اهل دنیا و اینست در آن شش سالها از بهشت در پیش خواهند بود و اگر هر روز
در سالی عبت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستی و می داد در اربعه اسد فقر بر سر کاران خواهند
گشت از شجر بی کجه میوه های مراد نخواهند چیدند و از صد فی فقر دینی چه گوهرهای مقصود

که برشته امید نخواهند گشت از کوه سار تخت ایام چه چشمهای مقصد و مرام که نخواهند زاد و از کوه باغ
شکلی احوال چه کلهای اسانی و آسانی براهشان نخواهند افتاد انصاف کافی از حضرت جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام منقول است و این که حاصل آن اینست که در هر کس که خداوند تعالی آینه عذرا و خوی میگرداند از ایندین
خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر و برادر عذر و خوی کند پس فرماید که قسم عزت و جلال خودم که در دنیا
برای این محتاج نگورده بودم که در حق و عوار و به عذر بودی پرده را بردار و نظر کن باینچه در عوض دنیا برایت آمده
کرده ام پس آن بنده فقیر و مومن بوده برداشته گوید که انشائی منافع مع ما عوَضتني حاصل آنکه زبانی
من زیاده به پیچیدگی دنیا با چنین عوضی و در حدیثی از ائمه است که اینست سَلَّمَ عَلَى اللَّهِ عَلَيْهِ وَاللَّهُ مَا تَوَرَّأَ
كَاطْلَعَتْ عَلَى الْحَيَّةِ فَوَجَدَتْ أَلْفَ مِائَةِ الْفَقْرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَإِذَا الْمَسْكِينُ يَمْلَأُ حُجْرَةَ الْغَنِيِّ
وَالْغَنِيُّ يَمْلَأُ حُجْرَةَ الْمَسْكِينِ یعنی فقر او را گنجی فقر او را گنجی اند و هیچ دران میان کمتر از غنیان و از آن نیستند
و قطع نظر از اخبار مذکوره از انصاف و اوصاف هر روز که در تتبع احوال از من و انصاف معلوم است که فقیر
و سواد و طریقی از غنیان است راست و انصاف در شرح و دین در میان نه مرده فقر او را گنجی بیشتر چه در
هر زمانی ضربت انبیا و اوصیا و معصومین علیهم السلام این قوم میگفت سعادت فرین بیشتر نموده اند و منجیع
قوم دین و داری و صراط المستقیم حق پرستار را بقدیم جد و سعی چنانکه پیچیده اند و جمیع کلام مخالفیت
حقا افرشته اند و باغهای نفسی و هوایا از حاد استقامت بیرون گذاشته اکثر انبیا و صاحبان مملکت
و زوین بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی بجهت مآل و شادمانی خداوند و الله عزوجل است
مجلس بیستم در شهادت عیال و علایط و کار و انبیا و رفیع و برقی و کار و
عزیز و کار و منزلت و خانه دین و ازین و زبیر و کرده طاق و و واق و با و رفیع
ای خانه خراب عالمیست دنیا و ای عمارت که در کام سیلاب فنا وای سالخنده و در هر سلی فنا و زحمت و پیرانه
پیر و مور و و خوش نشین این خرابه پریش و شور ای دیوار شکسته و ای فرش خانه شکسته و فکر و حلقه
روز و شب و دساق سر و مغز است و چار و کار و وجود چون فال نیست اندیشه بجز بگری آب و کل لوح
خیموت از خط و طوطی امی چون نقشه طرح معماران شده و در وقت از بخت زلف عماران مانند
ایمان کار بیاوران گشته پیغمبر است با کونیای زمانوی فکر و لحظه زلف بانی ریخته و دل بفرار ریخته
ساقین درگاه مانند شاغول پیوسته بوی آویخته دست طبع ظلمت شسته هوا و چون کل در بر

یون

کشته

باز

شک نیست و دود و دانه حسن از آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون برپا کای پاشای در و دیوار چین
کلهام سلا بدیده و کاه و رهوس باغ و باغچه مانند نیمره هر بن جاکت یکدیده و کویا صدای کل من علیها
فان بکوشی هوش نرسیده و معنی بیا بگو تو آید بر کلم الموت و لو کنتم فی ریح مشتهه بگرد عاشرت
نوکند میرا بر اینها قدم نیکند از و از کناهای طلا و لاجورد پس گرفته عزت بریند از پرده غفلت از دیده بصیرت
بر کشا و از کاف هر دیواری سیر و کشتی اعتبار و نماز عمارت خورشید پس که هر کلام کو و از طاق کسوف سوال
کن کنوش و روان چه شد و لا شوم و نفیس نما از چند عز و زو اما نده و از خطه بغل و نفیس و کبر جاک
چند خلیفه نیکو خوانده هر کجکه و سر دیواری سیر شهر یاری فاخته است کو کوزن و هر شکست عمارت بمرت
صاحب و لوی چنان کویا نیست نه امن هر خشت عمارت کهنه آینه عزیت و هر دو دیوار خرابه گنج خانه
ضیق و جد و لوی شیر و خورشید و روزگار را سیر خلا اعتبار است و لکنه ایوان مدان نخل سر کشی از و فها
منشادر امارت اهل بیت عصمت و کمال آن دیده بیدار صلوات علیهم مذکور است و گفتگو ساعده
خیر من قیام لیلته یعنی فکر کردن بکساعت بهتر است از عبادت یکشنبه از مسلم موافق و مخالف حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام این گفتگو را سؤالی که ندا حضرت فرمودند که خبر ایها وضا فدا و فته خطاب
نمائند که این ساکنان و این با نولک مالک لا تسکین یعنی بکار رفتن انگاسی که در نو بودند
کو آنچه ای که ترابا نموند و نیست ترا که سخن نیکویی **رباعی** آن قصر که بر رخ همی زده بطل بر دو کوی
شبان نهادند و دیدم که بر کجکه اش فاخته بنشسته هم گفت که کو کو کو کوی بشا کسان چون ما و یق
طرح سرا و منزل ریختند و آب زندگانی مادر کل کاری این خرابه فالن خجالت آید خجالت از ایشان نه
بانی ریاست و نه بانی کار که بید است و نه کار فرما قال الله تعالی فی سورة الانخاف و عز من قائل
لم تر که امن جنت و جنت و نور و ریح و مقام کرم معارفان قضا و قدر بای ما و همین رنگ ریخته اند
و کاشکان این کهنه رباط و در جهت هر پادشاه و کد اهلین کل در آب گرفته اگر بر کشش تو ابرخ و آثار و فکان
و کد شکان بقدیم هر چند و گذری و بر کلهای بدلات و تلوی کانات اوصاف و الطوار همان بوقل و
بدیده اعتبار کنی خیال از دنبال دنیا و دید و باقی با و صای عقل باز خوانی و دل در فراس غفلت خفته
لایسته اندیشه کلاب عزت بر چرخ افشانی هر آینه خواهی داشت که گذر کاه و روزگار دجای سکنی
نمودن و گفته و بدیدیای فانی ناپایداری محلی باز کشودنت و زده کاهیت که پیوسته دوران با حق را بیاورد

سهر

المذنب لا ينجى ان جعل له سعادته او منعت منزلت وبنو در کتاب مذکور است ان جعفر علیه السلام منقول است که گفت
 شهادت ائمه علیهم السلام منقول است از جمله بدینچه ها که می در آمد معاشی منکر منزلت و هم در کاف مذکور است که می
 از انصار و ده حضرت سید و ابی البراء علی الله علیه و آله الانصار شهادت کرده که انصاران برادران گرفته اند یعنی خانه
 من تنگست و المرافقان از انصارهای مردست و از آن جهت توسع آن میسر نیست آنحضرت فرمودند که چند لنگه توانی
 آواز نمودن را بلند کن و از انجادی بخواه و انوار خانه تو را بر تو وسیع و فراخ گرداند الحدیث قدس و توسع مذکور بحسب عرف
 آنست که از هر سر و مفاصل آن قیامت از رستای نقش و غیره شش از سادات و مشعلها نظر بوضع هر یک از جمیع
 و شش بجهت فضا هر زمان افتد باشد که او وسیع او از آن روضت نکشد و آنچه از قدر مذکور زیاد باشد
 ها تا که اسراف و تجاوز از حد کفایت و انبساط و آگاه در وقت آن بسیار وارد گردیده است از آنجهل ازیت و دوسر حق
 خام الا انما علی افضل الخلق و انما امر ویت که در خطبه المودع انهم یقولون اذ فرمودند که هر که بر یا و سمعت خانه
 بنا کند روز قیامت آن خانه تا زمین هفت بر دارد و طوق آتش می گردد و ذکر و نشی افکنند و همچنین از حد و زحمت
 در اندازند و پس مذکور یا و سمعت چگونه باشد آنحضرت فرمودند که پیش از آنکه بکار آید تا بدین کاران مباحات نماید
 و ویت که آنحضرت صلی الله علیه و آله عادت بلندی دید از آن سؤال نمود بعضی رسانیدند که از فلان انصار است
 و منی که انصار و دیگران حضرت آمد آنجناب دو و صیارت از و کرد اند از آنرو با احتیاط از آن معنی شهادت
 کرده که آنحضرت گفته اند یعنی انصارت باعث از رک و بر بخش خاطر شهادت آنحضرت گردیده است آن مرد انصار
 بنابرین آن عادت را شکافته باز منی هموار کرده این خبر بان حضرت رسید فرمودند که اما کمالی بیایه و بال
 علی صاحبی الاموال المذنبه یعنی بداند و آگاه باشد که هر بنای و بال است بر صاحب خود مگر بنای که
 ضرر باشد و همان نیز بر اینجهت منقول است حدیثی که در کاف از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
 که قال علی بن ابي طالب علیه السلام انما یوم القیمه یعنی عمارت که زیاد از قدر کاف باشد
 و بال و نقل بر صاحبش خواهد بود در روز قیامت و ویت که شخصی خدمت میسر سعاد و آب
 وینک کشن شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه الصلو و السلام آمد بعضی رسانیدند که
 بیت دار احب ان تدخلها و تدعوا لاهلها حاصله می آنکه خانه ساخته ام دوست میدارم که
 قدم مبارک با منی گذاردی و بجهت برکت خانه یاد حق من دعا فرمای آنحضرت سؤال او را بلند و دل
 داشته شریف بودند و بعد از آن خلاصه آن عمارت فرمودند که آخریت دار لک و عمریت دار

۱۰۹
 ۱۰۸
 ۱۰۷

غیر که عمارت من فی الارض و مقبره من فی السماء حاصل مضمون اینکه خانه خود را آگاهانه و من و آخرت
 خراب و ویران ساختی و عمارت خانه که مقرب بدیگران منتقل شود که بدیده اختی اهل زمین در ساختن
 این خانه ترا فریفتند و اهل آسمان بر تو حتم گرفتند ظاهر امر را اینست که بر عیب و اغوی و زمان با سمعت همچنان
 یافتند با ایشان بقدر ضرورت که تقاضا نموده مال و عمر و دین بناسف کرده و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفایت
 ساکنان ملأ اهل را بنجم آورده و ربا رنج گردیده مذکور است که بعضی واد و تولد و فتنه بملی احوالی دونه غمازه
 زده و و انرا بشد بدید رفت و هر چون در عمارت که بنجد بدیده او ساخته بودند نشسته بود چون بملی را دیدار و
 الفاس که کجی و مناسبت بر واران عمارت بنویسد بملی را پاره انگشت برده است بر اینجوش که رفعت الفقیه
 و وضعه الذین رفعت الفقیه و وضعه الفقیه و ان کان من ماله فقد اسف و الله لا یحب
 المفسرین و ان کان من ماله غیرتک فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین یعنی کار را بر افراشی و دین را
 فرو گذاشتی که را بلند ساختی و نفس را انداختی اگر این عمارت را زمان خود ساختی پس تحقیق که اسراف کرده
 و حدی تقصیر نموده است و اگر از مال دیگران ساختی پس البته ظلم کرده و حدی تقصیر نموده است
 دوست میدارد ای بملی ستم پیش وای بی بالک یا ندیش که از آنکس چشمی بر وسعت سعاد و منزلت بسیار و بر عیب
 خانه مسلمانی طاق و رواق بر سپهر و فرازی اگر امل امان دهد و عمارت که سید و فی ارض و بنا نهاد
 و خاخر خواه با منی هم رسد و بدایع نقش و کار از کلک مانی روز کار برود و دیوار چنانکه خاطر پسندد
 سورت بندد و الوان فروش دلیق بر از کارگاه عظیم انظر بنوعی که باید بدست آید و سایر لوازم بساط
 عیش گشتی و باقی اسباب و ادوات نفی بر روی بروقی مدعا آماده و مهیا گردد و با خود صاحب کن
 که چندگاه در آن منزلت خواهی نشست و در پنج روزه عمر بحاصل چه قدر کام دل بجزو می توانی بویست و گاه
 باشد که آن عمارت با تمام نرسیده باشد با منی هم رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده که ناصد اهل خلعه
 بر درزند و پیش از کرده کنایه اش کرده فتنه بر چه حیات نشیند و قبل از که ترون بساط کامرانی
 فراش فضا با نازند که نیت را بر چند مجلس سور ساخته محفل مایه و شور سازند و فتنه خانه گفته
 بتعبت اهل خانه بر انداخته شد **ابن عباد و باغ ساختن آن بدینجهاد و بنیاد**
 و عمر هادر اقام آن سعی و رنج برین آخر الامر و در روی دین نایاب با بخش سپردن و برین موعا
 نیفیت متین و تدبیر است و در اینجهت از آن مرقوم کلام بیان میگرد و عظامی تاریخ در کتب

کعبه

سیر و مقبره در طی نفس بر آید و کشف فعلی رتبه یعاد ارم ذات الیحاد التي لم یخلق
منها فی الیلاد بتغیر ارم و ذکر احوال مختلفه در آن هر یک قصه مذکوره را بخوبی ذکر نموده اند و مسلک
بیان آنرا بطریق پیچیده اند و منتخب و مختصر احوال هر یک این است که بقول بعضی لغز ارم در آیه مذکوره
نام شهر است که او بن عدا آنرا بنام داده و عدا داد و پسر بوده یکی کشاد و یکی شید هر دو پادشاه و صاحب تخت
و کلاه بوده اند چون جلاد اجل شد در آن شیخ اجل گذارند سلطنت جمیع ممالک شد و او را گرفت پادشاه استقلال
شد و همه ملوک روزگار و کرد آن با قدر اسر بر خط انقیادش نهادند گفته که عدا لوت ^{لوت} با آن عظمت یکی از پادشاهان
لازلان او بود بنابرین آنکه کبر و غرور از کفین شجرش سر کشید و دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیر و تخت
شقی پیچیده حق سبحانه و تعالی بخیر بعضی گویند حضرت داود علی نبیا و علیها السلام را فرستاد که آنرا خلافتی
بهاشده پس بنزد خدا پیش رساند بر حالت پیغمبر گویید و آنرا عیون و عز و شرف بر خات مواعظ با لغه
و وعده بهشت و حور و قصور منطلق نکرید و چون وصف بهشت شد گفت مرا ببهشت و احتیاج نیست
و من خود بهشتی بسا ادم گویی مثل آن ندیده باشی پس همان نمود را فرمود که کمالی که قابل چنین بنایی بود باشد
بسیار کند ایشان در تفتیش آن شهر و شتابانند و مکان رفیع و خوش هوا در حوالی شام یافتند پس بسا میر
از امر او خوراک هر یک هزار و صحران کردند و استادان هنر و دراز و بار و کشور آوردند ملوک هند و روم
و شهریاران هر روز با او می آمد و کسب و نذر و کوه را آنچه در دنیا ایشان یافت میشد ارسال داشتند آنگاه
شروع در بیان کوه خشتی انداخته و خشتی را ارم بکار گذاشتند و در فرجه ها و مصلحها و آنجا در و حواصی نصب نمودند
آورده اند که هر روز چهار هزار شتر ازیم و در یکایه بر وقت کوه سالی طرح کرد بودند که مشتمل بر هزار گوسفند
بود و چهارهاسق قهقرا آن همه از خشت سیمانی بود و زدن و بر در آن هزار مرغ و هزار وایوان بود
و تمام دیوارهای آن بدو نوعی و غیره و وزیر جد و خواران متعجب گشته و در پیش هر یک از مرغزات و شرفات
درختان طلله و نقره و باغها و در کفای آن از درختان سبزه ساخته و بجای بار خورشای قرار دادند
آفتاب و در زمین آن مشک و عنبر و زعفران و زعفران و باین همه و درخت سیمانی و زعفران و درخت مسوده گشته
بودند که آن از برای تفریح کردن و این از برای خوردن باشد القصه بعد از آن چند سال یا یا تا صد سال
علی الاختلاف احوال چون با تمام رسید آنرا کلمات ارم نام کردند و شد و کفر نهاد را از انجام آن اعظم
نمودند شد و با عظمت و گوشتی هر چه تمام تر از دال الملک خود با خلی و چشم بشوق دیدن کلمات ارم

خشتی

لغزت خود نمود چون ملک دوزخه ایجا رسید حضرت رب العالمین و جبار العزت و الازلیتی میخیزد
از آسمان بر زمین با ایشان فرستاد و بخوار وجود آن قوم ناعاقبت محمود را بیاد فرماید و بعضی از
مؤرخین کیفیت آن ناپاکان را بر توبه ذکر نموده اند که چون شد از نزدیک ارم رسید و دست هر از غلام کار
دشو با خود برده بود ایشان از اسباب فرقه ساخته از چهار میدان که از خارج ارم ساخته بودند و داشتند
خود با خواص و سواره متوجه گردید چون اسباب خواست که قدم بدر وین نهاد شخصی عظیم بانگی برخیزد از چنانکه
برخیزد و چون فکر کرد شخصی در نهایت هیبت دید گفت و گویی گفت ملک الموت شد و گفت اینجا بجا آمده
گفته آمده ام که جان بپسند ترا بقضی که گفت مرا بپسند انصاف ده که بیست و دانی شوم ملک الموت گفت فرمان
حق نیت شد از آن پس خواست که از اسب فرود آید یکپای در در کاب و یکپای دیگر خواست بر زمین نهد
که قاضی رواج جان ناپاک آن شخصی ناپاک را قیض نموده همانجا بر زمین افتاد و صاعقه پیدایش او و شعله
که در بدن او داشت و ده هکلی را بسوخت و بادی برخواست و خاکستر ایشان را در عالم پراکنده ساخت و آن
باغ و عمارت بقولان الهی از نظر خلائق پنهان گردید از دل غفلت نژاد و ای تحت روست نهادی
ستک اساسی و بنیادی وای مجده قوا عدا شد ادی که بری بدل را از حوض و امل و کار کار باخته
و تنگای عریضها از ان بنای قصر و ایوان بر خیزد بهشت شد ادی ساخته آیه وانی هدایت ادا
جاء اجلکم لا یموت اخری من ساعه فلا یستقی مؤمن راغبوان و حدیث القنیان یحیی المؤمن
و حقه الکافرین لا یكون مؤمن شوان و ساعه درخت دنیا نقد بسا با تعلق میگویند که در وقت
زوال آفتاب عزت و توان بر جسد و بر سر چهار خدایان خاصه رجبه قصار مل را آنچنان بلند ساز
که کند عریضه ناهت بکنه ادرک متعجب نتواند رسید و در عده الداعی می گذارست که در سر بنیان
وین زمین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمودند هرگز نشنیدی بر بالای خشت نهاد
و در دنیا کتفاب مردی را از آنجا بدید که خانقار کج و آجر بنا میکرد فرمودند که لایس از این است و اینها
معنی آنکه آمدن اجل آن را بدستابی و گذارن روح سراب ن زدک از آن پس شتاب مرگ است که بر این همه
سعی و اهتمام و مشاغل و مشاغل بنایابد خود و حضرت نوح علی نبیا و علیه السلام مدت طولانی زندگان
دنیایی بعضی را بهشت و دهر برساند سال عمر کرد خانه ساخت و هر چه با خود میبخت میبخت میبخت
رسید و هر شب اندیشه کردن که کاظم نصیحت میفرمود که بشود و در مجموعه و نام مستحق راست که حضرت

شب

نوح علی علیه السلام هزار چهار صد سال در حیات بود و پیش از آنکه در آن زمان بود هرگاه
 که آنحضرت را میخواستند با رسول الله صلی الله علیه و آله شرفی که خانه آنرا سازند که در آن ساکنان و بیرون آن
 مکتب عداوت و کینه بعضی من بود اخوان هم مرد و خانها را خواهم و آنکه است پس همچنان در حیات
 میر بود از دنیا رحلت نموده **بسم شهادت** داشت همان یکی که بختی شک چون کلاه نایبی سینه جنگ
 بود انقضای سواد کرد از وی چیست ایضا نشش بدست شد و نه بی آباء اباندر و آنرا بر رخ ناپدید
 بادم سر و چشم کریان بود گفت هاذا المین موت کشتی در باط مقام من گذرید
 بر سر بر سر او من سفری پیش هر صحرای چه افروزم بوسین پیش کرت چون دردم
 بر فلک زان مسیح سر بر آست که در این خاک بوده خانه نداشت خاکبانان کوچه هواد
 نهادگان خانه دنیا در حکایت خانه خبر بدین شرح قاضی و مکالمه نموده حضرت شاه او
 نماید با او دران باب تأملی باید نموده در بهار معانی آن کلمات حقایق مبانی غوص حق
 فراید فی اید او گوشه گوش هوش باید فرمود و انکسایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور
 شده حاصل معنی آنست که شرح مذکور و است کرده که خانه نهشته و دنیا خریدم و قبل در آن
 باب نوشته و جمیع عدول بر آن نگاه فرستم پس این خبر بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید
 خود قهری باطل من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا سلیح خانه خبریده و سندی
 نوشته و جمیع عدول را نگاه گرفته و مالی بقیمت آن داده گفتم بلی فرمود یا سلیح ان خدا بپس
 که عفریت آید بوق کسی یعنی ملک الموت یا مرگ که بسند تو نگاه نگردد و از گواهی بپرسد تا خارج
 کند تا آن خانه تو در حالتی که شاخص باشی یعنی جیشهای خود را گشوده باشی و بر هم
 زمین تار و نه باشی ان دار و دنیا و بسیار تو را بقی در حالتی که از ملک دنیا چیزی باقی
 نباشد پس ایندیشم کن که میاد این خانه را از غیر صاحبش خبریده باشی و بنیاد اقامت
 از آنرا از وجه حلال داده باشی که اگر چنین کرده باشی چه قبی که زبان کاره دنیا و آخرت شکست
 آنحضرت فرمود ندای شریح اگر در وقت خبر بدی ای خانه فرد من بی آمادی پس من ان برای
 تو کتبی یعنی سندی و قبالة مینوشتم بر این آنچه چون بضمون آن میر رسیدی ایضا خبر میداد
 درهم نمیداد بگفتم یا امیرالمؤمنین چه مینوشتی فرمود این نوشته را مینوشتم و هر بار انشا

در
 کج

ان
 ۱۰۲

فرمودند که حاصل معنی آنست که بسم الله الرحمن الرحیم خبری نیست که خبریده است این سینه دلیل
 از معنی که بگفته شده است ان مکان شالوف دنیا بر خیل خبریده است حدیثی که از حضرت درود
 عز و قدر و سلفه آن از اطراف اهل قنات تا لشکرها لکان دران منزل که بود و ایضا
 عحد و در چهار حد است حد اول شهری میشود بد و اعی آفات حد دوم شهری میشود بد
 باسباب جاهات و حد سیم آنها میباید بد و اعی مصیبتا و حد چهارم نهایت میدهد
 بخواهی نفس هلاک گشته و شیطان مکرم سازنده باین حد چهارم کشوده میشود در این
 سزا خبریده است معنوی امل از ان برکنه از مکان حق باجل جیح ایضا بهیون خبرید
 ان عیضا و دخول در ذل طلب پس اگر شتی برادرک بهم رسد یعنی کسی برادر عیضاید
 که این ملک از منست و باج بپیش حق فرودخته و تو بپیش حق خبریده پس بعهده سدر کشته
 احسان باد شاهانست و سلب عایدت جانبهای چنان ماستد کسی یاد شاه عجم و قیصر
 سلطان روم و شیخ و جمعی پادشاهان عین هر کسی که سالجیح نموده و در مقام بسیار کردن ان آمد
 و جهادات عالمیه بنا کرده و زمین و طلا کار ساخته و مال و اسباب ذخیره نموده بجان انکه بوی
 فرزند انش خا بود یعنی بعهده مرگست که این باج و شتی و صاحب دعوی را بچهار
 در موقف عرض احتضار فرماید تا هم دعوی ایشان فیصل یابد و زبان کار خواهند بود دران
 موقف انکسائی که بر باطل باشند گواست بر این مضمون عقل و فنی که ان گرفتاری هوا و هوس
 ادا شود و چشم دواز و فنا با هر دنیا نکرده بگوش هوش بشی که متادی زهد در حیات
 دنیا میکند که چه ظاهر و هوید است حق از برای کسی که در چشم غیبت باین داشته باشد
 به رسی که چهل از دنیا یکی از هم و راست یعنی چنانکه آمدن بد دنیا روزی بود چه و رفتی
 از دنیا بی روزی خواهد بود برای روز و خیل از اعمال صالحه تو مشته بردارید و اهلان بپاد
 کردن اجلهای گوناگون که او باید اینست حاصل کلام حکمت آغاز مواظبت بپیش امام علیه السلام
 ولایت نام مجلس چهارم در شهورت سیاست شاهان کل عدا و بوس و کنار

علامات

خوب و بد و بایان ستاد و دران غل هوای بالو بلند ان علم مخالفت شرع و دین
 افشانی و بکفر و فتن و کمال شاهان و اسودان طریقه سر رشته استانی و خلافت

برآوردگان وادی سیاهی و سینه خاک خیمه چو سناکی شوم طبعان طایفه خود و برده امانان و بخت آب
 در هر که که او را که چه هوا باد و سنان کینه نه خیمه خانه کان صحبت می ساقی و ضحاکان مضی صاحب مذاق
 قن آبا و اجداد خود ساز و شوخ و شنگان شاهد باز که جامه پارسی را بدست هوس دریده و بر چهره ناموس خود
 نیز رسوا و کینه اساس کاخ ایمان را سیلاب شو می کند و خار خار کجایان دگر بیان جان افکنده اند غرق غاند
 که شوق مباشرت زمان و شوق معاشرت بهیچ نماند آتش سوزانست که چون بر غن قانول شرع انور یاد کرد و
 برانگشت کشتن آن دین را برین فو و زو که غوار و حیرت و اوهوس استعال باید ایمان از دم میسوزد و بیعت است
 بوالهوس که خلع رعبه افتاد و شریعت مصطفوی موده نفس بهی در وادی بیست گشته معارضه و بدعت آن
 ابله که چنانچه بیعت از فضیلت تر و جم پوشیده گوزان خود را در و بخلاب بخورد اندر و صد رشتن بارگاه او آرد و عبادت
 سوار بر این سنان الذی سرقی صلی الله علیه و آله فرموده اند که در شب معراج جمعی را دیدم که باره گوشت پاکیزه بخورده
 و باره گوشت خام می خورد و پیش ایشان نهاده بود و ایشان نخسته پاکیزه را که است خام و پلید را می خورد و در حقیقت آنرا
 از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت ایها امت موانی اند که زبان حلال پاکیزه خود را تر کرده و می گند و نامیشوند و
 زبانی که گوشت حرام خود را که است خوردن غیر واجب می کنند **الحديث** جبرئیل باشد که عالمی صاحب غیر از طهارت
 موافق و آن شریعت است کشیده با کلمه خسته حیثیات و بخت نکند و از هر چه خود قاصد است التکلیف بحمله غافل قطع
 نظر نموده و کاسه لیلی باقی که عبادت از معاشرت شاهدان باز است را می خورد و ای برادر که هم آغوشی فواش
 سر پا داشت و این صحبت بر جوانان پاک شریعت کما مثالی اللؤلؤ المکتمون نشانده و خاک بر سر مدبره که بکر و سرگشتی
 آمدن این هر جای خود را اندک است بطوفی علیهم و الدان محفل و این معرکه سار **الحديث** عزیر بزرگ خطیبان
 چه دهی **عنه** و سلف خود را که کاروان چه دهی ترا که بر بغز الان هوس خواهد بود **عنه** کار سلف نفس را خدا
 چه دهی **و** از شیای تو فرمودن بخوره و در خویش **عنه** خفه دل به تماشای یوشان به دهی **عنه** صورت پرستی را معجز
 کمال است و دلیل بیعتی و جفاست و شاهد بازی و داندن شهوت را شاهد عوی جولیت الکاشف
 کو اید بخنی و شوقان چه من فاحشه را این شهوت حاصل و در حیوانات و جمیع نژادین میل و مرتبه کمال تحقیق است
 و اگر می روی عبارت از قوت باه و را ندانن شهوت بودی یا بی کراه خرابان سر آمد همدان و کا و خوش
 انگیز رجال باشد که مری عبارت از آنست که در وقت غلبه شهوت خط خود نموده و نوسن نفس را کشا از
 غرق محرومات غافل اند کند و در بعضی که مجاهد نفس اقتاده چون نامردان زلف و درع از چهره ایمان نباشته

اجامه

عکس بر

بحمله غیرت دین ختمای هوا و هوس را در هم شکنند تا که طبیعت را در پیشه اعمال و امانی بر سر تخته قوت ایمانی
 مکتون دعوی شیوه و توان نمود و تا سکه نفس و باه باز شغال است و در خواب جز گوش غفلت پیدا راست
 قلاده بند حق بر گردن نکند از قیامان بنای فردا کی توانی زد و از اده سر و پاش بر رانگی بخند و بر می کشش
 مرد انگیزان صاحب عادت است که در وقت روز از خواب می بیدار و هوس می شایست قدم در چه و حکام و در بون نسیم
 میل طبعی چون یکباره بر خود نلزد سر و قامت خود خوارم را چون سایه سر دریا افتد و بشعله و خسار و کجایان
 شمع صفت از یاد می رفتن مرغ و لعل بر پیشین لبان می کشد و مذاق خاطرش بشکر شوی خوش کلاهان و دوشاب
 در خلبه نقطه خالی خوربان می گرد و از اسیرد آیه سر کشی شود و بجلقه زلف سلسله میان حلقه صفت کلاه
 صحرای گنگد یکباره ای سرخه شمر خان در از دست کربان طاقت حالت نماید و یکش گشت طر قوی باز
 بیابانه از جا در نیاید موج سراب زلف بر تاب بیابان مرگ اندیشه های دور و دراز شود و قلب روکش صحر
 کلکون و در تمام دین و دل را از دست نهد و بوج خیل هوسهای نفس خسته دل را با بادبان دامن افتانی
 از کربان حلقه ها رها کند و از فرغ عجال خورشید طلعت از در جبهه شعله انوار حق از کرم شتاب کند و دند
 شوق نموده بی بر منزل حقیقت برود و در عراق عبودیت مه جبینان فلک خور را چون ستاره سیدی بخت
 مکتب است کوفته و بقله حقیقی او سر خطی آسار دهد و خورشید منشانی افق جلال بیابان حال را
 بنوادی لا احب الا ذلین عزم ساخته لوی و جفقت و جفقتی لکذی قطر التسلیات و الاصل برافرا زد
 و محمد و ابسان حجت سیم تان عابد فی باب استیاری و پای مردی اسد الله قوت ایمان از در و دیوار
 کعبه دل را اندازد و از خواجوار عارض دلبز این یوسف طلعت دامن نگاه را یعقوب صفت بر چسند
 و از احتراز آمیزش زلیخا طلعتان روزگار در مصر پارسی بر مرتبه یوسف نیستد بر رفته حضرت
 یوسف علی نبیا و علم نظر تامل باید کشود و ماجرای آن عزیز مصر صفت را با زلیخا سر مشق خط بندک باید
 کی چون زلیخا معلقه بند کش و در گوش و غاشیه محبتش بر دوش کشیده ترنج دل را چون دست زنان مصر
 دلفین حسن و جمال برید معارض شوقی و در تهنید و از غراب هر لحظه را کی می رخت و دست اندیشش در کوفتن
 دامن و سال یوسف هر زمان حیل می انگشت تا اشراق المهر سپانکه مشهور است هفت خانه در یکدیگر ساخته
 حضرت یوسف را چون نظر کرد هفت پرده تو بر تو می نصیر جای دارد بدرون آفتاب در آورد و در هار اشته نمان
 کا بجوی کشود و هر چند جابجوسی و لاجرم را از حد برود و در حصول کام قدم مبالغه و ابرام افتد حضرت یوسف

در بعضی کتب که در این باب است
 در بعضی کتب که در این باب است
 در بعضی کتب که در این باب است

از هر کتاب آن امر شمع است علاوه نمودن صدق بلوث آن عمل ناشایت نیاید و میوید که در آن
خانه بنی بود و لیکن در وقت مراد و پرده بر آن پوشید حضرت یوسف علیه السلام از بندگان استعار نمود و لیکن
گفت بعد آن پرده بر وی بر و لیکن پوشیدم که بر سال ما واقع نشود و این معنی باعث افعال ما نگردد حضرت یوسف
گفت فانا احق ان یسبحی من الواحد القهار جاسل معنی آنکه هرگاه تواند بود خود را بجا بدست و لعل
بر هیچ امر خودی ندارد شرم کنی من چون از معبود خود که یکبار قهار و دانا و تعالی و انکار است
از منم **مقام کونین** او شوی و آن در خانه که کجا و ترکی بود بکلی توان و زبان خود میباشند خودی و گفتی
و کی اینچنین نکرند و بیست هفت مراسم می آید و با وجود آن مرکب امری کردم ای غارت زده نفس هوا و ای
دست حس میاید حیاست با که یکبار کجا که این از چهار دویست شرم کند و تو با دعوی مسلمانان از تعالی از من
و سواست از منم تعالی و با آنکه جنابا **کونین** در خلا و ملا حاضر و بر اسرار و تخیل از ذات کاست تا نافرمانی از نافرمانی
با کی نداشت باقی و دل خفته را از نشسته اندیشه کلاب عرق و جهره افعال نیایشی **مشهور است** یکی
از ائمه سابقه اشکری دیدند که استیلا از آن کارهاش بقتل در آورده بودند و کار کردی منشاء
آن امر بخیر از او استعار نمودند گفت و قی نایره **کونین** او غلام و دین و رعیت اهل روزگار افتاده بود و سموم
کو سگی و بر یک خرمن هشی بنویسید با با دین بر دانه و اطفا نبات و از خشکی نبات این بر زبان کلام خالک
چیده و دانه اندم چون اسلحه حیوت زد کان در چشم زمین خشک کویده از بعضی خوردنی و در بار از مرز گاد
جز کو سگی بهم نمی رسید و از هم آسایشی در سیه کاسه زمانه غیر شربت مرگ یافت غیش از الوان
بقیها جز خون دل و در چشم بنویسید و از انواع شیرینی غیر جان بر لب با کامان غیر سید جز زبان
که از خشکی کلام چیده بود سوخته نای و در تن و بنود غیر دیده گویان کلاز استی جوع در جوش بود یکی
دو بار بنید بدین جوشی غصه آن کی قوت و فتار نداشت و غیر غرض حاجز آن احدی را توانای بر جوش
نمود و نشه لباز آن که در دست میبود و یکبار آب عقیق را چون آتش از سینه بر می آورد و کرسه چشما
اگر توانای پیدا شدند بیوی دانه که از دست کهر با می کشند و بی بر کمان از سبزه زمزم تو مع خوشه زدن
داشتند و خام طمعان را که لعل را هیچ کتاب می نگاشتند از غایت اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع
تغذ و آن با کل لحم آخیه متبذرت کنند و آتشی بجاعت در کفین معده صدق یا کل فی بطونیم
نار اگر ده خشکی با لیا محذی رسید که هر دی حیاتی را و ضوی دست از جاد شستن بپیم ادا شد

مشاوران

نیکو معاش بخوی حیوانات را بنوعی فشر دگر و از غی و روح از قصص بدن بدشواری دست بهم میداد و تعبیر
اجناس انقدر با آنکه گشته بود که دست نفوذ بداس و صالشی رسد و بنوعی نباتات بختان با بد
صحرای عدم گفته که جز عفت را دانه چینی آن بیشتر گردد گفته می آید از آن بنوعی دست در زمین مذک و دانه
مانند بود که بسوی ستاج میل نواز کرد و ستاج دماغ شاهین نواز و از غایت مایه ستاج من معطر و اما و بود
در بنیه اجناس نه چنان بلایان فتنه بود که بسلام کردن سینه و آرد در چنین سالی مایه ستاج من معطر
و آمده بود و از بعضی ماکولات بقدر توسعه معاش مقدار و بیشتر از صاحبی از درها یکی می بود و اطفا
خورد سال داشت و از غلبه عبت و اضطرار روزی نود من آمد و زبان ضعیف نالی گشود و از لب بر کو خود و اطفا
شده اظهار نمود از یکو با آنکه سوزش حریشانی و لم را کباب کرد و از یکطرف بیست شادانی کل عارضی خانه
طافتم از نو به طاعت از یک کتاب سخنان در خواش کونین خالک م خست و از دیگر سوزنا و دل و زخمی اش
بر حد فیه ام تا بپشت نفسم مدعای تو از من و قی حاصل میگرد که مدعای من ناز از تو حاصل کرده و جنتی
مایه ستاج را از تو دریغ ندهم که تو هم نقد و مال خود را از من دریغ نداری آن حقیقه با آنکه من چون این غریزان
من شید یا قوت لب با لاس بریزه و دندان سفتی گرفت و کبابک جهره بناسن حیاضا شدن آغاز نمود
چون آمد خود و دانه از من برافت و مانند عرق شیم خویش روان کردید چند روزی که برین گذشت و از انتهای
آتش کو سگی خود و اطفا لایسند آسایشی داشت و دیگر با تو من آمده استخاره نمود و زبان بشخ احتیاج
مانند گفت در دوره گشود و در جوابش همان سخن گفت و خاطر جزیش بشقتی همان گفت که سقم مرادوی بر کردید
روان عصمت از غایت خواهش گشود و چون از غایت اضطرار و مکر نود من آمده همین سخن شنید تا آخر الامر
چون طاعتی ملایف کردید و کارش باستخوان رسید حصول ما سولم تو در داد گفت و قی کام توانای بر می آید که مر
بخلافی بری که عین و آگهی باشد و دیگر بر بنوعی مطلع نگردد و آتفا فا خانه داشت چون زاویه دل و انظر و اطلاع
غیر مصون و مانند منظوره عدم از حدی از احاطه عالمیان بیرون او را بان خانه آورد و درها و در و زخا
مسدود کرد و چون خواستم که تحصیل مدعا بدارم و کام دل را از شر بت و صالشی و سوارم آن زن خود سیرت
و آن حال را روشن بصورت گشت و بهمان شرط کرده بودی که با عیالی بری که احدی بر او از ما مطلع نگردد گفت
در اینجا گشت و کوا شکست که از او ای اطلاع باید که گشت سبحان الله تا چنین عقلت دید و بصورت کسی را فر
نکرد و قدم جز آن عمل این امر شمع می کشد آورد نه بود که از جلی شان که کذقی و جلی اشیا بصورت و ظاهر

اجناس

مشاوران

و باطن کائنات دانا و خبیث است و چه از ملک کرم که بطن احوال اعمال و تو موکل اندیشات بنویسند
و در جمیع چنین از کاینان علی شیع نمودن نهایت پشیمانی و بیخیا نیست چون این سخن بگویم و هم رسد
و بشن این گفتگو و برکت حاصل شود و دید با خود گفت هر کاه زنی با کمال نقصان عقل از پروردگار خود این همه
انویست نماید شکست باد که با دعوی مود انگی از همدیگر نفس شوم بر بیایی و خاکست بر سر که زنده این عزیم
ناشایست را به عقل غایت اندیشی از آئینه حاضر نزد حق پس و امن بر هوای بر جراح خود افشاندم
و آتش شجوت نفس را با آب نامل فروشاندم و از ما بخواج بقدر مقدار و در تسلیم کرم و بر نفس سلختم
آن صلیحه پاکه دامن صاف اعتقاد در حق من و هاتمه که خداوند اینچنین کند این بنده شقش شهوت را
بر خود سرگردانم آتش دنیا و آخرت را بر سر گردانم از آن وقت باز از حرارت آتش متاثری نمیکردم
ای عزیز حلیه آرزو وای برافکنده بر رخ آبر و ناچند بقدم جهالت طریق شقاوت نوب و ناکی
نیل سیاه روی گو لا نه من از چهره احوال برین انتقال شوق ناچند در صورت نیست بطاق
پروزی بنان بیاله شوق نوشتند و ناکی چهره آئینه خاطرت در مانم ای وی جامه سیاه
پوشید با خود اندیشه کن که اگر فیض صادر وقت از کتابی و با هر من تعبیه کوه کی از و رسید
شود و اطلاع او بران امر شیع امکان داشت باشد یقین که لذت آن در کام خاطرت میگذرد
و آتش شوق بعرف شرم منطفی میکند و ناچار لحظه دست از آن میکشی و ناآن کوه که حاضر
بگردد آن عمل نمیکردی رویت سیاه که از حضرت مخالف چون و واقف احوال و دنیا و بیرون
شرم نداری پادشاه لم یولد و لا یزال تا آن کوه که خوره سال که شماری و در نظری عیش
خلاف حکمتی و در زلف و از صحرای بهار ویش چون بید بر بقدر نفی زنی اگر و رختا و مد حاضرش
مبداء جز از خجالت میمیری و اگر حاضرش نمیداد جز مانم ایمان خود نمیکردی و نفی بدعوی
مسلمان کردن میزانی کشید که بقول انقیاد تو مناسبت کردن نمی و از زمان از رنگ کفر سبکباری
میزانی کرد بد که چهره باور نگینش تن درده و چون حلقه بند کبش در کوش کشیدی و از
گوند نفس امت از غلبه جهانیش در خیزیدی سرگشان طبایع غلامت شوی و دود و دام ایمان
و امل را مت کرده بد صعبیت اجتناب منایه و نظرت آسان شود و نفی بزرگ لذات و مضاف
حیانت شیرین و کوان با کوه و **حیث** اگر لذت بزرگ لذت بدان **که** لذت نفس لذت حقانی

حیانت سوادان مضامین بدی که بکشند همانا حق سن و زنی کوی سعادت و پروده از و سالکان
طریق حق برستی میسوزند همانا حق سن و زنی کوی سعادت و پروده از و سالکان
کشور اند مستان باره فقوی ساعی بر لب رسید لذات را بخت شربت کرامت نوشید
و پاکه امثال الا میش خطاه امن و عبت از حیلت خاله و صحبت شاهدان کشیده خلعت
تقریب پوشیده اند **آوردان** که در بی اسرار جوانی بود روی خواهش از لذات دنیا برتا
و کربان خاطرش از دست تعلقات جهان و هالی بافته در فانیوس پرده دل جریغ
اکالی برافروخته و خوار و خسی اندیشهای فاسد را با آتش خوف اخی سوخته تعبیه
هرت بندش چون عصای کیم عقی و جبال امان و امانی را بدم در کشیده و میزانت
صبر بر شش مانند دیو بیضادیده و طبیان طبایع را از مشاهده آرزوهای باطل پوشیده
بود صفت سید باقی را و سیمیه روزی ساختند در ویشی را کل سر سپید سعادت شمری
و مدار آسای خود را باب بادیت فصاحت و ابوداشته بطلب زیادت ای روی عزت حق
نبردی حق تو و بر اجالی در غایت کمال عظمی و در صورت آن معنی کرامت تو بود
بود روزی در محله جهه فی و حقی سید میکش زنی مایل جلال او کشید بهانه سبب خبر
دیوانخانه خود در آورده و در خانه خود را حکم بسته سر صندوف خاطر را کشود و دفع
مدعای خود را عرض نموده آن جوان یا کداس بهمم اغوشیش تن و دنداد و جز دست
دو بر سینه مأمول آن بعباس شهاده دیکو بار آتش اهد بان او بدینا موسی زبان لاسه
و چای بدو می کشد و جوان از اینجی در عیب میبوید بوعده سیم و زرد آن ببال کوه را بظهور
هر لحظه بصورت طریق را هر فیض و همچنان آن ازاده سر و جو بسیار فرزانگی با قدم
مردمانی غلبه بد و شایخ بزرگ خاطرش بر سر میدن آن فسونها نمیکردند **اصلا**
الفقه چون سوخته ابرام آن زن را نه حیثان قوی دید که خبر بقوت تدبیری دامن عصمت
از آن نتوان کشید و آتش سوزان شهوتش نه آفت شعله و ریانت که بر روی مضا
بقه افسانه اضره بقراند کرد ناچار بهانه فصاحت حاجت لحظه مرخص شد
و کچ با غیبه رفته آن آنجا خود را بر سر میواد کشید و هلاک دایم را بطلب حصا با خا

خوار

سوره

بال اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخت بگویم که کان لله کان الله که حق تعالی گفته اند
 الهی نباشد و مقتضای کرم ویرت الله تعالی که فخرها از آن در دست خالص گشته از آنجا خانه خود
 شالفت چون آنروز عیسی قوتی بیشتر که بود عیسی خود را گفت بدو هر شب آتشی را بنزد میباید که هسایان بری
 بر که مطلق گردند و آن شب باب افکار کرده بعد از استعجال عوده و نوشتن اسامی قوت روح که عبارت از لذت
 بدو گشت گفتا فرمود اتفاقا از هسایه جمیع آتشی بدین آمده بر سر نشود فریاد کرد که آن تنور بیستی و فریاد کوی
 کردن بخوابد شوق چون در آن آتشیان بر سر نشود تنور بر بران دیدد آتشی که از قوت بدست تنوری و برین کار نیست
 و از اینجا میشود دین داریت زبان بگذارد آتشی ساسی که میگوید و از غایت تیر تیر لب لاله سجاده بندگی را که در آن سجده
 شکر نموده مقیدان در درگاه حقیقی یاری آتشی برین کاری نان خود را چنین بخت اند و بسا که نشان بدین خدمت برود
 با و غایت که خود را بیکگونه ساخته اند **در باب** از عیب یاک شو که هر ماهی در خدمت از غرق بشود که ماهی دهند زمین
 و ماهی دهند آتشی نشان **و** آنکه نظار کن چه سکو ماهی دهند **کود** و در خدا و جوانی و جنوری و صلی و در خدمت
 حیرت و مواصلت از هر شت و از هر و بنا برین هیچ ندیوی غلبه شود و اتفاق افتاد است برایت یکدیگر رسد چون
 خواست گمبوه کام دل از انحال و صلال آن شریف شمای چند و چند گفت غایت ناخوان مردی باشد که هر کسی
 دین شب با خدا آتشی باشد و میباید که مردی چون این سخن بگفت و گفت و آتشی که گفت که بزرگ جانش و دیدن محلا
 مرد و از عوای نفس گذشته از هم جدا شدند و آن شب تا روز با و آفرام بندگی مشغول شدند با خود و بزرگان و تنور
 دست و تنور را گرفته نزد آن جوان آورد گفت دوستی حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله را در جواب دیدم
 فرمود که در تنور و فلان کسی برده معذرتی از تقصیر هر یک تقوی و عبادت در دنیا با و زوی وصال هم رسیدند
 و در حق از آتشی عیسی خالص و این کردیدند **قدوه** **در باب** **قلوب** شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله
 در کتابی که از حضرت زین العابدین و غیر الساجدین علی بن الحسین علیه السلام حدیث نقل فرمود که خلاصه
 مضمون آن اینست که مردی با عیسی خود و سقر و دیابود فضا را گشتی ایشان شکست و اهل آن گشتی یکی غریب
 لجه هلال گشته بکام شکست فضا افتادند و گشتی بختیان از او احسان از او و این اشیا را یاد ساحل
 عالم بجا نهادند و خبر عیسی آمد که دست فضا او را بختی باره افکند و بجزیره رسانند و از همانا فرمود
 بدستگیری آن لوح از طلسم صفا را چنانش رسانند اتفاقا در آن جزیره مردی بود دزدی و راهزنی را
 شغل خود و ساخته و بعد از زندگانی نادار از کتاب نافرمانی در بختی و دامن اسوالتی با و ساختن معاصی

سوره

آلوده و قدم جراتی خلقی و هر نشانی پیچیده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد و پرسید انسانی یا پرگفت
 اناسم مرد و آتشی شوق سید آتشی از جابر انگشت و در آنکه گفت کوی گد و آتشی چون خواست برده
 ناموست و بدست جیمی بدو زن مضطرب و سل سیمه حال دید از سیدان استغفار نمود زن گفت از پر
 و در کار عالم میروم و از اشتغال آتشی حشمتی اندیشه منبام مرد گفت و بگویم یک چنین عملی کرده و هرگز
 نیل ساهری و بر جهره احوال خود گذشته زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بکار نداده ای و عیسی نهیده است
 و خواست این موی و امان عظم ندیده ام مرد گفت هرگاه تو با این پاکدامنی بیک گناه گاه گاه هم با اختیار تو نیست
 و من ترا با آن مجبور ساخته ام این همه ترسان و هر اسان با تخیل خدایم که من باین ترسیدی اولی و احق
 که هر مرد از آن افرای حق و بخت و برادرین معصیت مجبور ساخته ام پس از سر آمدن وی نفس برخواست و دست
 از آن علی نشانیست گشت و عازم توبه از مناهی و آتشی بدو راه الهی گردید بعد از وقوع این امر و تقی
 برای معرفت و باراهی اتفاق رفاقت افتاد از برورت آتشی یاد می شدند و راه گفت دامن ناخدا و تحا
 اوی فرستد که بر ما سایه افکند که از آتشی آفتاب بر هم مرد گفت که از کثرت معاصی در طول نماز اعمال خود
 هرگز حجت ثبت نکرده ام که دست آویز عرض حاجتی توام نمود راهی که پس بدعا میگویم تو این بگو محلا بدعای
 راهب و آمین آن مرد و صحت ساسیان ابری بر سر ایشان گشت و از حرارت آتشی ایشان زهالی بخشد
 پس آتشی با هم در سایه آن میروند و تا بر دواهای رسیدند از هم جدا شده هر یک را به خود پیش گرفتند و بر
 با آن مرد معرفت و راهی گشت و علوم شد که تو ازین بدتر بوده و قدس و منزلت تو در درگاه الهی بیشتر بوده است و سایه
 انداختن بر برکت امین تو بوده من از عافیت قصه خود را بگو و علی که سبب این فریب گردیده است میان
 فرما و محاسن آن زن را نقل کرد راهی که سبب غفلت کرد و راه یافته و طره تقوی که خواست یافتند است
 خدای تعالی که گناهان گذشته ترا بخشید و قلم غفور بر نوشته سیئات تو گذشته است من بعد از مرافق احوال
 خود باید بود و همین زندگانی را از دست انداز کند آمل و امان مراست باید نمود و تقصیر خود را هرگز
 بجمه عیب آلود و پای همش در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بدید عیان نفس کشیدن بر منزل سعادت
 چنین رسید و بیک چشم هوس پوشیدن از آتشی آفتاب و زجر خود را پس سایه گدایی چنین گشت
 تا سوزن کان آتشی خوف و خشیت و محققان خدای صلاح و عفت که پیوسته سرچشمه آرزوهای نفسانی را
 بختاک اعتبار انباشته و کشور ایمان را از شیخواری لشکر شهوات بدیده باقی دیدن های دینی باسی

داشته اند که است قاضی که دیدند و از این مباحث شویات جاوداتی و شایسته عبادت در جوار دست تقوی
 بر طهارت و بر اینست که تعالی سوره الفاتحه را قاضی خاف مقام ربیه و لقی النفس عن الهوائ فان الجنة
 فی المادنی مخلص و می تواند که از استاده مقام عتاب الهی و مواخذه و حساب ترسیده نفس را از غشای حرام نفی
 نموده باز داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه اوست از غفلت و نیست که این آیه را بشناسد که است که در خلوت قصد
 معصیت کند و بر این هدایت داشته باشد و مع هذا از صدای تعالی ترسیده مخالفت نفس نماید و از این عمل شایع است
 باز دره و از سر عمل ایجاب عفاف و سالار که همان و قاضی خاف امین المؤمنین علیه السلام منقولست که فرموده اند که
افضل العبادۃ العفاف یعنی بهترین عبادت عفت و پاک دامنی و منع خود از تحریقات و شهوات نفسانیست
حقیق امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که از این عبادۃ افضل عند الله جل و عز من عقیقه بطن و فرج بی
بیع حیاتی در نزد حق تعالی و عز بعد از این نیست که گوییم و فرج خود را از مشروبات و قمارهای
خوافش بپای عفت و شهوات جماع بای جرات مجرم عیوبت نگذارد و حق تعالی مؤمنان که فرج خود را از این کارها بپای
محافظت می نمایند و کتاب بی خود خمره بقول و فلاح سرفراز فرموده و در سوره مائد در حق ایشان فرموده
و الذین هم لفر و حین حافظون الا علی از و احسن او ما ملکت ایمانهم فیا حقهم غیر مملوین
فی انفسی و امراء ذالک قال لیلتکم هم العادون مخلص معنی آیه و این هدایت است که تحقیق
 نگاشته اند بمحصول مقاصد و مآرب قاضی که دیدند مؤمنانی که از بعد صفات ایشان یافتند که فرموده
 خود را محافظت می نمایند مگر از عبادت رب و از آن خود و گنجان خود که با کتاب آن ملاقات متوجه ایشان نیست
 و بگو که چنانچه از نظر حق جویند و برین و گنجان خود انکشاف نموده طریق حق و نفوذ یابند پس ایشان انداز
 خود را هر قدر و گنجان و بای مؤلف از عبادۃ قانون شریعت بیرون لغت کان و اما حدیث را بنابر
 در مقام بین علی شفاوت آثار از آن گذاشته و نقد بدست زهر شکاف در حق سرگرم انداختن حرمین
 عفاف بیستی آنان دارد گفته که هم بر حق جانی از این کارها بی میان طری وادی استقامت آن است باشد بنا
 بر این بدو بعضی آن که عبادت می نمایند از آن جمله آنکه خزان الله حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و آله منقولست حدیثی که حدیثی که معصوم آن نیست که هیچ کس نمی تواند از معصوم آنی تمام خطاهای
 آن را ببیند که کسی می بیند و یا می بیند از سادات با کعبه که خداوند قبله بدکان خیره ساخته و خیره
 با آب پشت خود را در و ناچارم بر سرده که فی الجمله نفسی از شهوات داشته باشد سید اندک استیفا

عا

مایه

این خبر و حشمت الهی چه قدر و نقد بد معلوم میشود از اینکه زنا را بقتل بی و غفلت کردن کعبه می خشت
 چه قدر و عباد مفهوم میگرد و نیز از اثر در صلی الله علیه و آله در خبر است که فرموده اند با کعبه از سید
 بر عیوب از آنکه از آن شش خلعت سه از آنجا که در دنیا و سه در آخرت است و در دنیا و سه در آخرت است و در دنیا و سه در آخرت است
 چهارم را سید و مودت فقر میگرد و عیوب را که تا نمیکند و استاد را حثت باعث خشم الهی میشود و سبب
 دشواری و سوال احساب میگرد و در آتش میخورد و هم از آنجا که صلی الله علیه و آله مایه
 که هر که زنا کند با زن مسلم یا یهودیه یا مجوسیه خواه از زن آزاد باشد و خواه بنده و از آن
 عمل بوی به نکند و چنان برین عمل مقرر باشد تا پیر دخت این تکم سببه در جوار نکند و از آن رها
 مارها و عنبرها و از اینها چشم بپزد و زنا و زنی است در آتش میسوزد و چون در حشر از حق
 معونت شود خداوند از بوی کبیر او منادی گوید و از حق زنا را چراغ بقسب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 را سب کرده اند از بوی کبیر حشر مضمون شش است که چون زنی است شود عیوبان حدیثی که با عیوب
 خواهد و زنی که اهل آن جمع از بوی کبیران منادی گوید و از حشر آن نزد یک شود که حق تعالی نفس نتواند
 کشد و زنی که منادی ندا کند که منادی که این چه بوی است اهل حشر گویند عیوبانیم و مرغ ما بر تبه نهاده
 رسیده است گویند این بوی فرج زنا کنندگان است که بتوبه مرده اند پس اهل موقع بر ایشان لعنت کند
 بر هیچکس از اهل حشر ندانند که گویند و ندانند که از آن لعنت کن زنی است که عیوبان یکدمه لذت که
 عبادت او رسد و بولکاهیت بولکاه خود را بعد از این چنین گرفتار سازد و برای براندان شهوت
 حرام که احتیاج خویش غفلت پیش نیست چگونه خود را در وسوسه عقوقی چنین اندازد و لذت کسرمایه
 چندین ام باشد بر باران هوش چه که از او کرد و در حق آن است را که در حشر بقیان ایمان بنابر
 سید و ما است عاقبت صاحب غفلت چگونه آثار عیوب و عشرت نام لغت و از حضرت امام بحق نا طبع جعفر
 بن محمد الصادق علیه السلام روایت که چون زانی مرتکب زنا میگرد روح ایمان از وی بیرون می رود و اگر آن
 آن شایع نباشد و روی انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکند و منقولست که در عهد حضرت
 داود نبی علی نبی است و علیه السلام مروی بر سر زنی مکرر آمدی و با آن ضعیفه عاجزه بجز و اگر نه زنی
 کردی و وقتی آن زن با الهام الهی آن ناجوانمرد گشت هر وقت که بوی عیوبش می می روی نیز پیش عیوب او
 می رود و چون این سخن شنید بخوان خود آمده چنانکه آن زن لعنت بود مردی را با اهل خود دید او را

گرفته پس حضرت داود علیه السلام را خبر داد و حضرت داود علیه السلام فرمود که این مرد را بکش و بیاورد
 عین صومعه که بتو رسید مکافات دنیا و سوا آنست که از تو بدیگری رسید **مثنوی** هر که با اهل کس شد شوق جو اهل
 خود را بداند که قواد است او **بیهقی** این دو نیست حکایت شخصی که گفت دل باغمار عشق بازی زلف باخته و سر کز
 محبت آن آتش رخسار سینه آسایش قرارش ساخته بود و شوقی وصال مانند یکدختر خیار خود را بگری آن زن
 رسانید و بقوه مع روح جسم تا توانا بر سر دیوار خانه وی کشاید چون خواست که از دیوار برود و بر سر دیوار
 عقیقه گیس کشاید شعله عقل رسید و بدست تا حلقه دامن صبر بر سر گرفت از سر دیوار می زد و کشید گفت نادانم
 و شیطان باز گشته بجای خود آمده دید شخصی بر سر دیوار روی آمده بنحو اهل بدرون رود است که مکافات
 اراده است که نمود بدیگری کرده بود فریاد کرد که ای برادر از همین جا بگری که من نیز تا سر دیوار بش زلفه بودم بایک
 دامن آن آتش خطا ملا حظه این اخبار هوش را بگرفته دست خواص از گریه بمان هوسها کشید و اندر دیوار
 بافتن خلوت نوجید از هم این کلمات سل یا و عید بای کاچی بر این ترک و بخند پیچید و با شکستگان
 گوشه انزو از اندیشه هوا خیزد و در غزل در تحصیل مراد نفس آواره دست بر خاطر نهاده اند و خانه پر ووشان
 طریقه سحر بقی بر منزل کار بر اقصاء اصلی ساخته خانه زاد آن مقتضیات طریقه را خطی بر روی داده
 صاحب فرنگان با خود بخت تحریک امثال این آثار تیغ ملاحت بر روی خود کشیده اند مبارزان معارف
 مجاهدات بتأثیر این تقدیرات نفس آواره را بخنجر قطع علائق سر بریده اند **بنام نکر ویت** کرد و محمد
 رسول انقلب سلی الله علیه و آله جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالی بر روی صلاح و سداد آراسته و همت
 بلندش از سر هو او و هوسهای نفسان برخواست و بر روی قوه ایمان نفسی آواره را زبردست خود کرد و روی
 دست و سوا و شیطانی مخورده پشت پا بر لایق مکرده فانی زده بود همچنان در مقام طاعت و عبادت ایستاد
 و صفا از زندگی با صبر از قضا بستی بندگی روز میگذرانید تا در زمان خلافت عمر بن الخطاب علیه السلام
 و العذاب سالی اراده حج کرد در وقت رحلی فایده کاروان اهل یمن **امیر المؤمنین علیه السلام** صلوات الله علیه و
 اله المعصومین سفارش او بامیر حاج خود و با عز از و اگر ام او وصیت نمود خدای تعالی آن جوان را عفو کرد
 خود آن کمال و صورتی مناسبان سیرت گرامت فرمود و از اهل غافل زنی و برادین عاشق خیالش کرد و
 و در انتظار نبوتی شربت وصالش معنی شمع کاهی گذرانید تا شو خود را با و بر سر دیوار و از دیوار نمود
 کشود و بر زبان لایم و چایبوسی آخان برآورده نمود جوان گفته و رشتن از کلام حق از من بر نمی آید

و اگر درین باب ابرام خولای نمود فریاد میکنم و ترا در میان عافیه رسوا میکنم زن ناچار از آن گشت
 در منزل دیگر آمده همان زمزمه ساز کرد در تحصیل مراد نفس دیکر باز افسوس بگری آغاز کرد جوان
 همچنان اشتغال کرد در منزل سیم آن زن بدگر صد و یکدینار و ز و کون بند و انگشت با قوت سرخ
 که نام شوهرش بر آنها نقش بود با خود برداشته شب در وقتی که آن جوان مشغول نماز بود آهسته
 آهسته با سر انگشتان با آینه آن صورت را در میان باروی نهاده بمقام خود باز گشت چون جمع شد
 در وقت رحیل آن زن فریاد برآورده و دست بر سر زدن گرفت اهل خانه به سرش جمع کردند و سبب
 فریاد و بینای او پرسیدند گفت مالی داشتم که لم باو شده و چشم قوی بود آن از من دزدیده
 کاروان سالار فرمود تا باای های مردم را بکشود و آن مال را در میان اسباب بیکان بیکان تقصیر
 نمود آن جوان صالح چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را شنید و از غایت ظهور
 صلاح و تقوی و امان و رعشی از لولوت آن طبع مزخ می داشتند بنابر این شهر می داشتند که استیلا
 او را بر قوه می نماید تا عاقبت میر حاج حجه حاضر شدی آن زن نزد آن جوان آمده گفت مالی از
 این زن کم شده است و بار بعد از این سبب میجو میدم میجو احم که ابتدا بگویم عجز چون تقصیر کرده
 آن صورت در میان یاران جوان پیدا شد زن گفت ایبت مال من چون نشان طلبید بد نشانها
 بیک بیک باز گفت آن مالی بر من داده و در میان فافله او را افتاده که زن آن مرد صالح نبوده است
 و ظاهرش چنانکه در باطن بوده نمیموده است پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی
 از ایشان گفت این جوان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و سفاکش کرده است سر او را بکش که او را
 مقتدر ساخته نگاه دارد تا بعد از این رجعت او را بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام صلوات الله
 بریم و از عجزی که کرده است آن حضرت را عجزا بکنیم تا حد شرعی بر او اجل نماید آنگاه دست پادش
 حکم بستند و بر سر او افکندند چون بیکه رسیدند او را همچنان مقتدر و باری کوی فکندند
 چون نزد هم بیکد ازین مناسبت حج نمود اختمد آن جوان از تابش آفتاب چون کباب بر سنگ
 چسبیده و از حرارت هوا بیکش مایه در فای عرف کرده بود و رجعتی حائل آن زن را بپایا
 نورد وی آمده گفت کام من بر آید تا آن زن این عذاب رهایی دهم جوان همچنان ابا نمود و
 زن مایوس باز گردید و در میان کوه های مکه میشت اتفاقا غلام سیاهی از حبشه و سیاهی

شد باو معاذرت نمود بعد از چند روز از اجل ظاهر گردید نزد مردم قافله رفته دست بر سر نهاد
گفت ای سید من سر در دوزخ با من زنا کرده من از و استم گفتم چرا تحمل کنی گفت حق استم خود را
دستی کنم و اکنون که از اجل ظاهر گردید و کار بقیضت انجامید تاچار اظهار آن کردم تا شمارا که او کرم
الفقره اهل قافله کوچ کرده و آن جوان بیکناه را همچنان بر سرش انداخته و می آوردند تا بعد از یک هفته
رسید به حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با استقبال از شهر میون آمده از پیش روی کاروان
احوال جوان صالح را پرسید بد گفت یا امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که آن مردی در دوزخ و اذیت و اینند
از سال می رسد آنحضرت جوان را حاضر فافله رسیدند و می دیدند مقید ساخته بر شریعت اید احسن الله
حضرت امیرالمؤمنین م آن شهر را می راند تا در مسجد خوانایند و آن جوان را می برد آورد بدین دو
قره العین خود امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرمودند که بسقیتم فی الجار و روی
آنها در خانه بزرگ به بنید در یک میید از صلح جمال بیرون آمدن شما را گوید مرتجا بجا بسط
رسول الله بگویند قاضی نشسته است و میخواهد حکم کند میان تو و خصم تو کی بد قاضی کیست بگویند
به و ما علی بن ابی طالب و چون آن زن اسم نای گرامی مبارک حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه شنید گفت و افغمتاه و هر آن دو شاه زاده عالیقدر در دانه شد چون بخند
آن اسام هادی و محمد حق و باطل علیه الصلوة والسلام آمد آنحضرت فرمودند در حق این مرد چه
میگوئی آن زن تا بکار آن آید بیع هم و آگاهی بنید بشده گفت یا بنی عم رسول الله چگونه و حق
او که مال سواد زده و با من زنا کرده و من از و استم و اهل قافله هر یک برین دعوی شاهدین
حضرت امیرالمؤمنین عم سلمان رضی الله عنه را گفت بخانه حضرت رسول الله صلوات الله علیه
فاله بود و جوب دسقی آنحضرت را با آن حقه که در دانه ن موضوع است گرفته نزد من آنچون
جوب دسقی و حقه حاضر شد آن زن را بر پهلوی خوابانید و کلپی بر روی شانیدند و آن
جوب دسقی را بر پهلوی او نهادند فرمودند که بنام خدا او برکت رسول خدا ابرق باه آن
در دم حکیم نطق آفرین زبان آن چنین را در دهانت می رجم گویند که انیده گفت السلام علیک
یا بنی عم رسول الله حضرت امیرالمؤمنین م فرمودند علیه السلام یا عبد الله من ابوت
کیست بدین از اد است یا بنده سیاحت با سفید از حدال بوجود آمده با از حرام چنین در شکم

ما در کت کواهی میدم که چون خداوند تعالی میست ویر عم محمد رسول خداست و من بنده خدام ویدم
غلام سیاحت از مغیره و میان من و او حکام احکام الحاکمین است که نطفه مرا بجا ام بخت نه حلال حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که شریعت ما درت بود و اشتهوت بدین گفت شریعت هر دو مردمان فریاد آورند
و صلوات در و در و حضرت رسول فرمودند و گفتند از خداوند تعالی استغفار میکنم از خطای که کرده ایم و خطای بد
کرمین جوان بیکناه برده ایم آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن حقه سینه را بر گرفته مهر زان بر داشت
و آن خطای شده باده خصیه را از اجاب او بر دند و حضرت از حقیقت آن سؤال نمودند حضرت فرمود که آن این
جوانست حضرت رسول روز جمعه بر من خطبه میفرمودند این آیه را تلاوت کرد که لا اله الا الله لا شیه الا الله
و این او مشرک این جوان از سجده نجات رفته است خود را برید حضرت جبرئیل علیه السلام این خبر را شنید
المطین صلی الله علیه و آله رسانید آنش را نزد او رفت خون از او روان گشت و آنکه بریده و برافشاده
بود حضرت فرمودند که چه اینی کردی گفت چون آیه را ناستندم از آنش دو فرغ رسیدم و آنست خود را قطع
کردم پس آنحضرت تعظیم عتقا درون و آن مرحوم نه جگرهای بر خون مست عتقا بران موضع مالیده
در ساعت آن جوان را بهودی یافت و این است و در حقه تمامه و در کجا علی عقیق ساین جوان را برید
از وفات من بجز کاردی قسم خواهند ساخت پس نو چنین و چنین کن و آنچه در این حقه است بر ما
نمائیکند ای او معلوم کرد پس بحزب نیلان شت و کتاب یعنی عمر بن الخطاب علیه السله و العذاب
گفت این زنا سکا را کیند که زنا کرده است مقصود دین مبین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را از آن
حکم ناصو این معذور فرمودند که در نوقت او را رجم نتوان کرد چه و لا یساق است و رجم او باعث هلاک
آن طفل بیکناه میگرد پس ترک آن زن کرد و چند آنک وضع حمل کرده بود که تمام شود کرد آنکاه
سکاستی کرد و در محفل خانه که محبوب ساختن خود در شریعت مطهره و متوج و منتهی عنه است
و این کتاب آن جوان محتاج میتوان بود که از جعل این مسئله ناشی شده باشد و باعث برابری حکایت
در این عمل مقام نه تحسین این عمل و ترغیب بر آنست که بر مقتضای آن مسئله نامقیدی و بیبایگی سیاه
مستان باده هوا بری و هو سنگ معلوم کرد که کاند خدا و سالکان را تقوی از این کار بخت
ناجیه حدیث بر شمع نموده اند و شهر یاران کشور ایمان از تعلق حزب شیطان گعبارت از غلبه شوالست
حقاقت ثغور احتیاجی ایه اهتمام میفرمودند اند **از جمله حکایاتی** که دستور العمل غافلان و عصای

مرور و دور و عرس و زاری و عوان و امور و جانشان با و سالها هلاک گشتی آن قوم غریق شد هلاک
گردید و سر هلاک اجل آن قوم با پادشاهت مخرج خطر و نوبت و زندان نبی گشت و بچشم شیخ الله
بجای که عجز و طاع خدا گشت دیگر بر آن که معصیه و ان بود و طاع و جنان نجات ده عجز و رساندن گشتی رفته
نخیز و در آمد آب و در خان شاهه نمود با جز و گفت ازین آب می نوشم و در همین موضع بنیدگی
خدا می کنم عالم و دین و جلیل جل جلاله به پیغمبری ازین بجزایان بی ای و بی کرد و کردان پادشاه رو و بی بگو کرد جز و
انصرا میرا را خلق و است باید کرد و اهل و ملک تو نزدی و بی و بی که اهان خود از آن غده از او طاعت گشت و عجز
نمایند بی و ارا و شمارا و گفتند من نیز عفو کنم بپادشاه با اهل سلطنت خود با آن جز و آمدن تخت پادشاه
نزد آن عقیقه بگذرد و بان امر و گفت که گفتی خدای تو من آمده زب بر او خود را با نا منسوب کرد پس
و من بی آنکه اقامت بنده شود قاضی با پیغمبر آن در من مان دادم میترسم در آن به بی خطی با پیغمبر ام آموش مرا
از درگاه الهی در خواهی تران گفت خدا گشت که نشین بعد از آن شوهرش آمده و زن خود را بخت است گفت مرا
زنی بود سالها او را گذارستم بیغری رستم و او را می بود بعد از آن با دادم مرا خبر داد که آن زن را نکود و مرا و بچم کرد
و من میترسم در حق او نصیب کرد و با من جهت من استغفار کن برای و نیز معجز کرد که گفت نشین و و برادر بیگونی
پادشاه اجلاس فرمود بعد از آن خان را باده گفت با دادم زنی داشت مایل به اهل او گشت و بیغوش دعوت کردم
استماع نموده و نزد پادشاه بیغوش گشت و بچشم پادشاه رجعت کردم بر این نیز طاعت از من کو جمعه
او نیز استغفار کرد و شوهر خود را گفت بشوایم برادر است گفت بعد از آن در بی آمده صاحب را خود و آن
زنی را حکایت کرد که گفت آن زنی را شب خراج نمودم میترسم سببی با و بر نمود و هلاک گشتی کرده باشد زنی در حق او
نیز استغفار نمود پس خادم در برای آمده قصه خود بیان گفت زنی را و نیز طاعت آموش کرد و درانی را گفت بشو بعد
از آن صلیب آمده سر گذشت خود را بان گفت زنی در حق او نفسی کرده و گفت لا عذر الله لا من متوجه شوهر
خود گشته گفت من زنی تو آنچه شنیدی همه بر من گذشته است اکنون مرا برادر بگذارد مرا و برادر صاحب
تست میخواهم این گشتی را با اموال که در آنست گرفته قطع علاقه و وصیت نمای که درین جزیره بعبادت پرورد
گار خود مشغول گشت و با من شوهرش قبول آن امر نموده گشتی و اموالش را تمام متصرف کرد و پادشاه با اهل
ملکت خود از آنجا باز گشتند و صاحب دلان بویدهای درونی از در بیجه معانی این روایت و روایت
مبانی مشاهده می توانند نمود و هو شند آن بشام عقل و دین از این یا حین مضامین کلزار این حکایت

و نشین استقام می توانند فرمود که بشود ستوده عذاف متفق شده اشها و تحمل بروند برهنه کاری
مشرک و شره است چه بادهای و شر و رحمت جهه حثک لمان شراب هوس از خجانه رجه الله قی
من الحسین بنیو شد و طاعت و بیکت صلح و عفت و ان سلوک طریقی بقوی و حدیث کار بجای
رساند که خانی زمین و آسمان در حق او به پیغمبر همان و جی نموده پادشاه گشتی را با اهل ملک
او با داریت چند پیش آمد و جیانی عن صنادید عمر و در پیش او بجا آمد و نقل نموده و رضای
جلیل خود را از رضای او فرموده چند مردی بود که زنی نام بود که بیو گشتی حضرت یوسف علی
نیت و علمه المترم عزیزی بصر گشت و لوی رفعت و عزت و شایسته از خسته بیهر و لایه و گذشت
روزی زنی با داریت خسته و عباد و بار بیجی و اندک در من نشسته بر او سر برافکشت و گفت یا یوسف
ان الله و الشیوة صبی لسلوک عبید از ان العیون البقوی صبی العیون ملوکا یعنی ای یوسف
شامت حرص و بخت پادشاهان بنده گردانید و بیکت صبی و بر هر کاری بندگی بر بنده
پادشاهی رسانید قال الله تعالی ایه من یوق و یقین فان الله لا یضیع اجر المحسن و عطف
و بیای نظره استن و پیرواری دین و دلی از این نگاه حرام نام خود را در عقیقه اهل سعادت نگاشت
بدان ای رفیق طریق دین بصر گشت و ای نا می شود الیقین که معیار کایخ ادب و استاد کارخانه ادب و جل
شانه المعینی در گشتی و خود انسانی و لغز دل نام نهاده و عقل و دین را بیکت و ای آن قلعه خدا
آفرین شرف اختصاص داده است که بختنه ایمان در آن از نظر حق مجنون امل و اماط و صبر و عذر نگار
شهرت صفای محافظت نماید و عظیمی رخنه که کو تو را عقل با حس است و واجب و لازم است رخنه
چشم است چه اجباری و او باش هو او حس اطلب از آن رخنه بقلعه دل و رانده دست بقدری بی
آورد و در آن میل و رغبت به سنگی گمده نگاه بکج خانه خاطر راه یا فتنه بقدر اعمالی باغات
میبرد و در آن شهرت صفای میددی نظر سالکان طریقی عبودیت را از لباس تقوی مهربان
میسازند و طاعتیان و سوس شیطانی بچای سوس نگاه است و در هلاکت خاطر می بدانند سودای
حسن و دل در زبان از عشق بازی طبع و دلی نظر بهم دست نمی آید و هم آغوش خیالی با مشاهده ان امل
و در ان الفساده بچسوسی بی بی میبری نگاه ناه رست بهم نمیدهد چه ارقام گمده از اقلام نگاه
بوصفیه و اعلا بنیت غمی و چه بقدر خاک اعتبار که بقصیر نظر هر چه که هر چه که از کعبه خال عیاده

گفتند چون پدر ما مرد که سالیست و کسی دیگر ندارد لهذا ما مباشر آب دادیم که سغندان میگوید از سخن و نانوای چندان
 سیر میخایم که مردان که سغندان خود را سیر میگوید باز کرده اند و از آن ما باقی نمانده است و اگر کسی سغندان خود را سیر
 میخاید از آب ایشان هم آمده نزد شما نماند و گفتند چرا این دو ضعف عاقلانه را از نظر اصدید اول که سغندان
 ایشان را سیر میکنند باز و بخانه خود و در ایشان از روی سخن او تعلیم گشتند و ایشان را سیر میخایم و آن دنیا
 کشیده که سغندان ایشان را سیر میخایم و در ایشان از روی سخن او تعلیم گشتند و ایشان را سیر میخایم و آن دنیا
 چاه بر می آورند و در آنجا که سغندان ایشان را سیر میخایم و در ایشان از روی سخن او تعلیم گشتند و ایشان را سیر میخایم و آن دنیا
 بر چاه دید از آن دور و نزدیک که چاه و کبریا است گفتند همت ایستاد و گفت و سگی بزرگ بر آن چاه افتاده
 که چاه بر می آورند و در آنجا که سغندان ایشان را سیر میخایم و در ایشان از روی سخن او تعلیم گشتند و ایشان را سیر میخایم و آن دنیا
 نه فرمود که در آنجا که سغندان ایشان را سیر میخایم و در ایشان از روی سخن او تعلیم گشتند و ایشان را سیر میخایم و آن دنیا
 و در چاه و کبریا که سغندان ایشان را سیر میخایم و در ایشان از روی سخن او تعلیم گشتند و ایشان را سیر میخایم و آن دنیا
 بودند خوشحال و شگفته خاطر که سغندان را در آنجا که سغندان ایشان را سیر میخایم و در ایشان از روی سخن او تعلیم گشتند و ایشان را سیر میخایم و آن دنیا
 شعبه ای که از آن دختران و بعضی که عادت دختر بزرگ را باطل حضرت موسی فرستاد و حضرت موسی چون از سعی
 که سغندان بر او خسته است و در آنجا که سغندان ایشان را سیر میخایم و در ایشان از روی سخن او تعلیم گشتند و ایشان را سیر میخایم و آن دنیا
 شعبه آمد و گفت بفرمایید که سغندان ایشان را سیر میخایم و در ایشان از روی سخن او تعلیم گشتند و ایشان را سیر میخایم و آن دنیا
 توان از دنیا با سعادتهای این بر یافت حضرت موسی از پیش و آن دختر از قفا میروند تا منزل حضرت شعبه
 رسیدند بعد از آن سعادتهای آن دو عادی طریق سعادوان و گویند تا قبل از شد چون مراسم ضیافت تقدیم
 رسید حضرت شعبه رسید که آن حضرت موسی نام و نسب و احوال خود را بیان نمود حضرت شعبه گفت دیگران
 فرعون پادشاه را چه او را بر ما تسلط نیست چون دختر حضرت شعبه قوت حضرت موسی را در بر و استقامت آن شک
 از سر چاه و بشو و عتاق و اما نقش از چشمی در راه و بر این خیال هر دو نفر پسندیده بود و در روز گوار خود را
 با سنجار و او جود می و رعایت که سغندان فرعیان خود را نگذاشته و آن حمید بر آن گفت و شنید اشعار و قصاید
 قالت احدی لهما انا ابنت استامره ان خاتم من استاجرت القوی الامین الغضبه حضرت شعبه
 اطوار حضرت موسی مستحسن افتاده که در بعضی او باشد و فرمود که من میخواهم یکی از این دو دختر را بحال
 نکاح نمودم و در این شکر که هشت سال مرد و در این باقی و رعایت که سغندان کنی و اگر دو سال دیگر بران

افزون

افزون که مجموع ده سال باشد آن انصرفت و جوانی و دست مجمل حضرت موسی حکم یکی از آن روز خزان
 و گفت انداختن بزرگ را که طلب وی رفته بود اختیار کرده و ترجیح خود را بخانه باقتضای غمت و تقوی غمت
 چشم از آن پوشیده بود و آنرا سر و روی وی کردید **مقدمه** حضرت کام هر دو جهان را در کنار تو تا کام خود
 تو هم بگذاری بیکبار **مقدمه** که ابو بصیر رضی الله عنه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد که
 چه میفهمی در این که زنی بر روی بگذرد و او نمرد از دنیا چشم او نماند که حضرت فرمودند که هیچ بلد از
 شما را خوشتر می آید که یکبار بر عیال و عورت که با او مقاربت دارید نظر کند ابو بصیر گفت نه حضرت فرمودند
 که آنچه از برای خود بهیبت و پوزش برای مردم همانرا بپسند و بفرستد و بفرستد که بگوید و بفرستد که بگوید
 و ما عینی الصدور این عباس نقل کرده اند که خیانت چشم است که در روی در میان خود نه باشد و نه بپشت
 بگذرد و او بپشت در او بگذرد و هم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که نمایان از این نظر و آن را در آید
 البیاضان یظهر بذا اللک فی سائر جسم حاصل بخون از یکجای از دنیا میگذرد این نیستند از آنکه
 بکافات آن دیگران هم از دنیا از آنکه نظر کنند **مقدمه** بر نفس یا نور یا هستی خرام و زخیر پس
 هست محافات یا زنده است **مقدمه** پوشیده ماند که هر که نظر کند بر شاهدان کلام او را بپسند از ساده و حصار
 از خفیه حسن و جمال از روی استلزام از غلبه شجوات نفسانی و طغیان قوت بعضی ناشی و متولد
 کرده و مانند شکر که از آنست عین از این است شهور و عین از این سخن نزد ارباب و جودان
 صحیح ثبات و برهن و صبح صادق این مدعا از افق تجارت کا الشبی فی وسط السماء تابان و روشن است
 چه در اول حیوانی تا در وقت غروب و بعد از آنکه از عیال شکر است شهور و در نهایت اشغال است خواهی
 آن معنی تو میشود و مکار است چشم از دنیا شاهدان و امر دان بپایان مبد و هر و چون خاکست و شب
 بر آنکه بر پشت یا صوت تا بوی آن شهور بکوت مباشرت فروشت پس و گوید و صیغه و کرد و در نهایت
 صورت بر روی میگذارد و اگر نه شوق نظر باری و شیوه صاحب مذاق و شوق جماع منوط بود
 بصفت و قوت آن نکاست و نه فرودی مؤید افعال حدیث است که از بین حلال و حرام حضرت شکر الانام
 علی نفس السلوة والسلام منقولست یا ایها الناس انما النظره من الشیطان فمن وجد من ذلک
 شافلیات اهلک حاصل معنی آنکه کما که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست و غیر این نیست پس هر که
 از غار خاظر نظر از حیوانی بفرموده و چشمی از دنیا این و آن شتابد باید که با عیال خود نزدیک کند

گاه

و بخیل و بخت است آن شهرت را ممکن دهد ظاهر این خبر و حجت این است که مذکور شد سند است
 سبیل و نظیر آنرا بر صدق این مدعا شاهد است معقولی نامعتمد بیست از انظار این نام نهاده اند
 بعد از آن که اسیران چشم ملت و سبای جوشیده ناموس و فرزندان سیدگان و کوهی بیدین
 بوالهوس شهرت نفس بلید و عشق پالت خوانده بخیره و سبکی کاخین مجامع شکرانها را می پاره
 می سازند گاهی بر انگشته و ناله زن و فرزند آن سیدگان خدا را انگشت های خلق میکنند و گاهی
 باده آمدند مکرر شجر نام و ملت مردم بیکو سیرت را از پای می اوکنند بید روی دین را در محبت
 حیدر اند و منفی آتش شوق را بسوز عشق میخوانند و است که از حضرت امام مجتبی مطلق جعفر بن
محمد انصاف نام از عشق سوال کرده فرمود که قلوب حلت عن ذلک الله واداه الله حب عبده حاصل
 معنی آنست که چون عشق اند دل های ایشان از یاد الله تعالى گرفته است چنانچه خدای تعالی
 عزیز خود را بآن دل چسبانیده و بجهت فراموشی و غفلت از یاد حق بر سر محبت و بیکو آتش مبتلا گردانیده
 در احوال انصاف معلوم است که مرض هوس در میان ناموس تا تحقیق و عرض مردم را مرض بترقی و علاج
 نگذارد که گشته چشمتی سالتی قطع نظر از آنکه در این شهرت مطهر حرام باشند باده عوی آریزم
 و بسیار عیش و بازی و فری و وقت صورت نمی بندد و مع هذا ظاهر است که سبک نفس این
 انجیر فریب سرب می کند که بیدار انگفا نماید و کوه عیبت سر کشی از بر سه خونی با آن هوش
 محالست که بهماشای قناعت نماید بلکه از آمد و رفت بسیار راهوار و بسیار فروغ علاص
 آفتاب طلعتان از روز و ناهیه بی اند و های خفته مرشبتان خاطر میرد از میگرداند و
 بوزن کجای می رسد که اگر می شود بیوس و کشتار هم را می نماید و یاد نکند که حق را بفراموشی
 دین و ایمانی سرگون میگرد و با آتش شهرت نفسانی متاع عافیت آتشیانی را میوزد و با
 زنده بوسه کفی آتش غضب جبار را بر خود می افروزد و از سر حخته زلال شرع و دین حضرت خاتم
 النبیین صلی الله علیه و آله مافور است که من قبل علی علیه السلام عذبه الله الف عام و و است که
خالد بن برمکی که از بخت و بختی بود میگوید یا ایها الناس انی انی یوم حداثه معنی
 آنکه هر که بهر بوسه سپهر را از روی شهوت خدای تعالی هر روز سال او را در آتش معذب سازد
 و هر که با او مقابله کند بوی بهشت را نشود با آنکه بوی بهشت از پانصد سال راه بهشت می



مگر آنکه یک کوه و است که از حضرت سید ابی اسحاق علیه السلام از مسووفات رسیدند آنحضرت فرمودند که مسووفات
 سیرده اند آنگاه بعد از فرمودن از آنجا فصل و خرس را شمرند و پس بیان احوال و کسب آن مستوجب عقوبت
 مسخ شده بودند نمودند از آنجا این معقول ادافه فرمودند که آنرا قبل از مردی بود که او را طردی و آنرا خرس
 مردی بود که در آنجا خود خواندی و از غایت مبالغه درین باب حضرت شاه ولایت مآب جلوت الله علیه
 فرمودند لا ینام الا رجل فی نوب واحد من ذلک و جبت علیه لایب حاصل معنی آنکه در این شریعت جایز
 نیست که ببرد و در یک ماه بخوابد پس هر کس را که از آنجا و اجبت بر او تلبیس و تعذیر و است که شهرت روایت و سند
 در مذمت این فعل جیشیه از آن مرتبه می آید که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت قوم حضرت لوط
 پیغمبر و سل بنجام آن گروه زشت سیور و آیات قرآنی و وحی آسمانی که دست شهیدان از دامن ظلم و جور
 قاصد است طلب از انحراف کردن سخنی بی نیاز میگرداند و است که کسوائی آنچه مرقوم کلمات بیان گردید
 قیام و بیکو از چشم مقهور است که صاحب تقوی را با احتساب از آفات باید بکاشت و قدم نظر از انحراف
 حرم آفات نگذرد و کوه با بدو داشت از آنجا و در نظر بختها مردم کثورت و از کیفیت اوضاع هساکا
 در اونی ایشان تقی می نمودن چنانکه از مشید صافی آداب و مالک ممالک احتساب حضرت سید الامام علیه السلام
 افضل الصلوة و السلام مرید که صاحب معقول آن است که خدای تعالی خلعت از زمین مکرده و ناخوش
 داشته و من بنی از او سیای میگرداند و از آنجا و بیان ایشان مکرده میگردانند شش خلعت را یکدل
 نام بردند از آنجا و بنای مردم اطلاع کثورت را شمرند چنانکه در این باب از آنجا صلی الله علیه و آله
 منقولست که من اطلع فی بیت جابر فظن انی عورۃ رجل او عورۃ امرأۃ و اوشی من حسنها
 کان حقاً علی الله ان یدخله النار مع المنافقین الذین کانوا یتبعون عورت الناس فی الدنيا
 و لا یخرج من الدنيا حتی یلقوه و یدخلوا فی عورتهم فی الاخرة حاصل معنی آنکه هر که بدیده نفس
 و اطلاع بجانه هسایه خود نکند پس عورت مردی یا عورتی را بچیزی از سید او ببیند و بچیزی از سید او
 که او را با منافقین کرده او را بدین عورت و بچیز مردمان میگرداند او را حق آتش جهنم گرداند و لا
 دنیا و نه دوزخ و تا حق تعالی او را رسوا کند و در آخرت عورات او را بر مردمان ظاهر کرده بزه از روی کار بند
 اندازد و است که از آنجا که در این نگاه بلوت آن لود در و قاتول شریعت مطهره مذکور و بیکو هسایت
 نظر بر عورت خلیفه خود و کوه دست چنانکه از حضرت سید ابی اسحاق علیه السلام و آله الخافیه منقولست که

بود که این مکشوم را در آن حضرت خیر الله علیه و آله فرمود و چون این مکشوم فرمود
آن حضرت بر سبیل امتحان از حضرت فاطمه صلوات الله علیها پرسید که از این مکشوم چه پنهان شود
او چشم ندارد آن بانوی عزم سل و عفا فرمودند که اگر او چشم ندارد من دارم پس اگر او من را ببیند
من او را خواهم دید و حق تعالی فرمود است قُلْ لِلَّهِ مَنَاتٌ يُغْضِي عَنِ ابْصَارِهِمْ وَيُنْزِلُ آيَاتِهِ
مَعْدُودَةً معلوم شد که زبان نیت خود را باید از نامهربان پوشیده دارند و نمودن سیاست کردن و
کشودن نیکه بر این لَا يَكُنْ لَكَ دُونَهُ حَمَلٌ وَتَرَكَ خَصَمٌ و مخالف قاعده شریعت شمارند
و فرمودند لَا تَكُنْ مِنَ الْخَالِفِينَ از نیت کردن زن برای غیر شوهر نهی کرده
فرمود است که اگر این کار کند مشغی آنست که خدای تعالی او را در آتش میسوزد و از حضرت امام جعفر صادق

ناهم بر آن افتاده باشد با خود دارم از اینجهه آفراشیدم **گفتار دهم** **ساختن نفس**
نفس در جای بگیدن باوش رعیت و کد خدا براسی ان سلسله لذات و حلیه ان
 امراض و ملک شهوات غفنی و مسو و مانند که نافع و زیاده و کج و زیاده شاهان و کاهان و
 فرودین و اندام و روح و کجاست که در اینجای میزند ان امان و اما ان قدر فکر و خیال و تربیت



جنت عظمه احوال درون زندان و تحت قفس وجود هر موجودی بر صفت استیلا و انوار جانب بنو کائنات بر ش
ستون است ضروری برپا کرده است و از آنجا که شریک که مظاهر ارتباط جسم و جان و جوار و نور ارتباط
البعده بجای شش است پس آدمی تحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج و در اطراف آتش جوع و عطش
ناچار در علاج است نه از جانب شمع و دین بران ملاقاتی و نه از طریق عرف و عقل بران مزیستی متوجه
میگردد و مزیستی که از خوردن و آشامیدن متوجه اینک میشود از جهت کثرت و کثرت است که عبارت از
پر خوردن و حرام خوردن است بهر عاقل و شکر را احتیاج از آن است و در صفت حیثه ناپسند بر وقت اهتمام
لازم خواهد بود و بیان این دو صفت و ذکر ملاحظات آن دای برآید و در فصل اول در
مؤدت پر خوردن بر نفس پرستی است که پرورد و سورت فرجهای معنی لاغر گشت بر جوار و دل گزیده شکم پرستی
قبلا هفت ساعت و یکمرتبه چشمتی طبیعت معده از آب و نان پر کرده استهای الوان غنچههای جوار و
در بطنه از محقق غایب که خوردن و آشامیدن چراغ حیات را در فانی بدین بمنزله روغنست و چنانکه
چراغ را که در زادی روغن هر دو ضرورت حیات آدمی را بنیاز از اضطرار و تقطیر الکلی و شرب در هر عرض
خطر است و همچنین اندک از فرط کسکی قوام قوی و حواس سستی پذیرفته بنیاز هستی از یاد آدمی آید از فرط
سستی بنو کارکنان قلم و درویش از خردمان هر جوعه دست تدبیر و تصرفی گوناگون گشته و پیاده اراضی
محلک از یکدیگر گاه اختلاف فاسده سر بر آورده یاد شاه حیات ناچار از گشودن فرار میاید **یکم شان**
کو خوردن لغت و عادت است حیثه آرد کلید کلید بشی ها شمع چون بد و بیورد از آن کلو کلید و کرسازد
باش کلو و باغی دیو که اسیر گشته است خوردن بشی قال الله سابل و تعالی سورة الاعراف وهو
اصدق القائل و کلو و اشربوا ولا تسرفوا لا یحب المسرفین گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام
از خوردن حیوانی خود را نگاه میداشتند و آنرا تعظیم کعبه دانسته عبادتی می انگاشتند مسلمانان
نیاز آن رسم را مستحق شمرده خواستند شعاع خود سازند حق تعالی این آیه ایشان را از آن باز داشت
و بعضی آیه را عام گرفته کافه انام را درین خطاب داخل دانسته اند و بعضی تقدیر خلاصه مضمون
جاء بشربوا اینست که بخورید و بیاشامید ولیکن در آن اسراف و تعدی از حد سبزی میکند که حق
متم صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند اگر شرب است که طعام و شراب حاصل
اینک باشد نه اینک کس حطی آن و چون از این حد تجاوز کند اسراف باشد و **دوم** که هر وقت

علیه الاخذة و الاغذای البشردی را طبیعی ضرورت بود که او را بخشد شی میبکشد و زنی و اولاد
با عین الحسین بن و افند که از دانشمند آن آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث
این بود که بحثی شروع گشت و در کتاب شما چیزی قرآن مجید چیزی از علم طب نیست و حال آنکه
گفته اند که العلم علی ان الا بالی و العلم الا بالی یعنی در علم است که استیفاء واقع علوم اند و شما
در حجب اینها کمال معدوم یکی علم طب و دیگری علم دین عین الحسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی
حسد طب را در وصف آیه از قرآن مجید جمیع فرموده است گفت آن که است گفت این که فرمود
و است کلو و اشربوا کلاشی و نصرتی گفت از این شما چیزی در باب طب مانده نیست گفت
بیشتر مباحثه به تمام طب را در اندک عبارات جمع کرده است که المعده بیت الذی و الحیة
داس کل دواء و عیال بدن ما عودته یعنی معده خانه در و کل بقوله اسراف است و پر
فرموده آن است طعام و شرب یا از غذاها غلیظ نامناسب سرچمه و کاه است و بهر بدن را
آنچه عادت بآید داده باشی از غذاها و لباسها نصرتی گفت کتاب شما و بعضی شما هیچ طری اسراف
جالبی نیست و آنکه آشته اند و در بیت که اگر خوردن بر سستی سستی موصی برص میگوید و بعضی بنامه
که آنچه بر خوردن بدین میکند صد حیان با دلی میکند و چنانچه شعله حیات از آن کفره الکلی و شرب
انطفا میبرد چراغ حیات دل نیز که عبارت از قویا عادت ازین صفت زشت ناپسند بود
مهر و چه تنیده در وقت امتلا از آن اسراف جودیت کران و کاهل و از نایب احوال خویش
و مجاهد نفس کافرش عاقل و ذایل میباشد و چون از کثرت کلو و شرب سیاه خور فقرت
و شکم برایش همت و قوی گرفته بر کثرت و صفا استیلا بآید ناچار ایوانی کاه نگویند که شعله
جمیع علم و عمل از هم میپاشد و در این وقت آینه دل بوی خود خاک کدورت بر سر افشان
و از خود آتاراعیان در دیار باطن یاد میماند و طرد حضرت سید الانام علیه و الا الصلوة
و السلام فرموده اند که تمسکوا القلب بکون الطوام و الشرب فان القلب عیون کالتی قیر اذا
الکفر علیه الماء حاصل معنی آنکه مجبور امید دلجی خود را بپس طام و شرب
چنانکه کثرت از بسیاری آب ضایع و ناجی میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب میماند
دوسری بوسن حیاتش از سبزی معده پزیر وکی پذیرد و نیز از اجتناب صفت کثرت حدیثی که

که حاصل بعضی آن نیست که هر که کم خورد شکر دست و دلش روشن و معشوق باشد و هر که بسیار
خورد بدو شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و از جمله مواضعی که حضرت لقمان به پسر خود فرموده
و از آن نصایحی که بگوشتواری گوشش هوش نماند و فرموده است اینست بَابُ إِذَا شِئْتَ مِنَ الْمَعْدَةِ
ثَابِتِ الْفَيْحَ وَحَرِّتِ الْحَاكِمَةَ وَتَعَدَّتِ الْأَعْصَاءُ مِنَ الْعِبَادَةِ معنی چون معده پر شود
دیدگاه فکرت هوشش خواب رود و زبان حکمت نکند و لال گردد و اعضا و اجزا را هضم
و طایف بزرگ بازماند وَأَرَادَ أَنْ يَنْفِرَ که سپید آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام
را باز آمدن طریق بن ابلیس یعنی وقتی ملاقات افتاد از او پرسید که در کدام راه می جدی می توانی
فریفت شیطان گفت بسیار خوردم و آنرا شوق عبادت را بسیار از او شرب اندرون و کماله مذکور در
بعضی از کتب بنویسده است که حضرت یحیی از ابلیس پرسید که کدام ساعت تو را بدو پیشترست و او
گفت وقتی که پر خورده و آتش آید باشد حضرت یحیی فرمودند که فصل و جدت علی بنقی شیتا حاصل معنی
آنکه ایاب من صفت زاری از او فرموده است یافته ابلیس گفت نه آنحضرت عبادت نموده ابلیس گفت آتش
از شمع اطعام نزد تو آوردند و تو زنده بودی و تار بر استهای آورده و تار بر استهای آورده و تار بر استهای آورده
و آن که حاصل شدی حضرت یحیی فرمودند بعد از این هر که می خورد بخورم خورد ابلیس بعد از این کسی را نصیحت نمودم
کرده و هم از برهمنون این حکایت محو است آن روایت که كَانَ الشَّيْطَانُ يُخْبِرُ مِنْ أَيْنَ أَدَمُ يَخْرُجُ لَدَمٍ
فَتَقَبَّلَ نَحْوَهُ بِالْجُوعِ وَالْعَطَشِ یعنی شیطان هیچگونه برگ و درشته آدمی میدوید و شکم سازید
راه نفوذ او را بگریزی و این گناهی از نیست که شیطان در وقت سیوری پیشترست و دارد و هر کوبه نصرتی
که خواهد در کشور خاطر می تواند کرد در هنگام گرسنگی دست بغلیش از نفوذ ایمان کوتاه میشود و کسی
و سواستی از کتک و الوان خاطرهای ناپسند و لذت اسیر و عالمیان فرمودند که بدیست مرتب
ترین شهادت در دزدای عترت و جگر کسی است که گرسنگی پیشتر کند و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی
و آنکه نصایح ما شاهی پیشتر کند و دشمن ترین شهادت در دزدای عترت و جگر کسی است که بسیار خورده و بسیار
خورد و آتش آمد و از قله دایره سوری و غلظت جلبی بدی اغنی حضرت عیسی علیه السلام ما نور است
که خطاب یعنی اسرائیل کرده فرمودند يَا بَنِي إِسْرَءِيلَ لَا تَكُونُوا الْوَكَالَةَ الْأَكْلَ فَإِنَّهُ مَنْ أَكَلَتْ أَكَلَتْ
أَكَلَتْ أَلْتَمِيمَ وَمَنْ أَكَلَتْ أَلْتَمِيمَ وَمَنْ أَكَلَتْ أَلْتَمِيمَ کتب من الغافلین یعنی زبیا

و شکی

و عیسی
گفتند

یعنی از بیله خوردن استرازا کنند که کسی بسیار خورد بسیار خوابد و آنکه بسیار خوابد غنا کم گذارد
و کسی که نماز کند نمازش در حقیقت خافلان ثبت میگردد و از جناب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از
مؤمن و منافق سؤال نمودند و بیان صفات این دو گروه دید و فرمود که كُنُوزُ الدُّنْيَا كُنُوزُ الدُّنْيَا
فِي الْقُلُوبِ وَالصِّيَامُ وَالزَّكَاةُ فِي هَيْئَةٍ فِي الطَّعَامِ وَالشَّرَابُ كَالْبَهْمِيَّةِ جَلَّاسَةً معنی آنکه
هفت مؤمن همگی بر عاز و سر و زده و بندگی عروق و هفت منافق بر طعام و شراب مانند چهارپایان
موقوفست و نیز فرموده اند الْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مَعَاوٍ وَاحِدَةٍ وَالْمُنَافِقُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةٍ
أَفْعَالٍ یعنی مؤمن بیک معده اکی می کند و منافق ب هفت دروده و این عبارت بحسب ظاهر
گناهی ازین است که مؤمنان کجوار و منافقان بر خوار و بسیار باشند شَهْرُ رَجَبٍ که در جناب اهل
نفاق و عداوت معاویه بن ابی سفیان لعنة الله علیهما بر تبه اقول و شکم پرست بود و در
میان عرب مشال شده بود چنانکه گفته است وَصَاحِبُ بَيْتِ كَا الْهَاشِمِيَّةِ کان فی معاویه معاویه
و از شعر او هم نیز عجب شای گفته است هَتَّ حِينَ مَعْدَةٍ مَعَاوِيَةَ که عجا از نو دست دارد باز
روزی با کسی سر بد این هفت جن یعنی حضرت امام حسن علیه السلام قرب و مانند خاکی با کج هفتین
بود و با هم طعام می خوردند آن حضرت بطریق عادم خود دست رخت کشیده میداشت و آن لعین
دقیقه از صفت بدیده خود فر و نمیکذاشت معاویه گفت یا بن رسول الله چرا مانند زنان اکی میکنی
آنحضرت فرمودند اکی ما اکی زنا نیست و ضرب ماضی مردان مَنْ شَرِبَ که خواجیه عالم صلی الله علیه و آله
و سلم غلامی خرید و زنا میبند او نهاد بسیار خورد حضرت فرمود که بغیر و شید که بسیار خوار شوم میباشد
و گویند روزی ابو حنیفه طعامی غلیظی با مژطه خورده ب مجلس نوامان بهترین عالمیان آمده هر لحظه
آرونی میرد آنحضرت او را از آن حرکت درشت ناپسند منع نموده گفتند که آن القز کم شبعای الدنيا
اكثر لم خبوا عانی لا اخره یعنی هر که از شما خورد و نیا سیر تر خورده در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم از
آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که دشمن ترین مردمان در نزد حق تعالی اند که خوردن از پر خوردن تخمه
و متلی سازند و ترک نماز بپند و خوشی را که خواص آن داشته باشد مگر آنکه او را در به باشد در بهشت
مَنْ شَرِبَ آدمی شوی که از دارالت یعنی سعادات مستعده و توفی بسیاری از درجیات رفیعه باز میماند و گمان
معدیه های همه را از زمین کبر حصص انانست نموده از طبران اوج مراتب عالیه محروم میگردد و از به

حاصل معنی آنکه بهر بنده ملکی موکل است گردان او را هم میسر از بعضی در وقت قضای حاجت تا نظر بر فضل
خود اندازد پس میگوید ای فرزندان آدم این روزی است پس نظر آنکه کس که در این روز از عبادت و عبادت
بعد از آنکه میگوید در آن وقت سزاوار است که بنده بپندد و متعلق غایب اللهم ارحم من الخلال و جانی من الحرم
یعنی عبود بخیر روزی مرا از خلل کن و از حرم اجتناب فرما **فصل** نهم در خمس و برهمن میگذشت است لا یعقل
نه چون انصاف را کند و دیگران را صبر زد و بگوید باند بزرگدلت کای نظر را کن نعمت و نیا و نعمت خواره بی
اینکه نعمت اینست نعمت خواران **توبه** مرد و هوشیار را زیاده میگذشت الوان و هوای لطیف دید برهم
چیزه و انواع نعمتهای دلگشای شکر زین نظر را کن که دید خفیه بر سبوی در دست نگاه حسن گشت چشمن بود
و چه در هر نفسی معصومه آرد و هر نفسی میخورد چه از روی چون شکوفه و زبده هوا می باز و به خوشه
انگیزی مایل تا گردن موسی و از آنرا چون چهره را از آنرا عینها را گم میکند و نایب از غایت شادابی
خواران بدستهای او و جان مرد آگاه بنظر تامل و آینه نگاه کرده بار میخورد و گشت هبت آن خدا گشت
یا ایمنی بخواران که این نعمتهای گوناگون دیروز بود و بپوشان آنها خورده و غنچه برده و اکنون آن لذتها
گذشته و آن خوردن با خوردن یکسان گشته است **تذکره** صد ریشانی صفه پریشان و زیاده و خواران
سفره بیانی خشکان سودای نان و آش و شکم نان هشتاد کی معاشی پر از هفت الهی شاکر و کلندر و آن
شکری متذکر و ناخود پند باشد که حضرت حکیم علی الاطلاق تقوا اهل و امانی ایشان بهجت باقی
آنچه الله مقرر کرده و در میان عدل و ادب هر چه از این سرگم کرده بر سر دیگر افتاده است در عوض دور و
تعمیم بصورت دل آلوده دنیا چه ناز و نعمتهای جاوید آماده و در ازای و بوجوه شربت بهر از بهر هفت
آنچه این سرچشمه های سرشار است که امت میگردانند و لا اله الا الله تعالی سورة المصلات انت الملقب
و خلای و عیون و قوا که میباشند کلوا و اشربوا هتیا ما کنتم تعملون حاصل معنی آنکه سرای
بشوات یکدیگر میخورند و برهمن را در سایه های درختان بهشت باشند و در کنار چشمهای آب
و در میان میوه ها از آنچیزی که میخورند و در عالمی که مزین بهشت خطاب بایشان کرده و گویند بخیر
و بیاسا صد خوردنی و آشامیدنی کو اینده و خانه مقرر و از آنرا بسجستان کرد و دنیا را یکدیگر و برزده
بیندازد از آنکه صد خوردنی و آشامیدنی و در آنرا در راه دارد و بشوات شکمستان
کو سعادت و جنت که من السعوات و الارض منوش استنباط گشوده طریق آرزو مستند و دنیا

بیت بآیه شوریجان ترک این است که شربت تو معنی است از شربت ظهور ارحمت الی حبس الله جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام معقول است روایتی که حاصل معنی آنست که حق تعالی در روز قیامت بفرموده و بین القاتل فرمایند بخیر که
گویا ایشان عذر و خواهی میکند فرمایند که قسم بقرت و جلال خود که اینک من در دوزخ نیامده ام و حق تعالی را بخواستن از آنجا
بود که شما در نزد من خواسته بودید و بپوشیده خواسته بودید که امر و آنچه که استعداد حق شما خواهد کرد پس هر که در
دار دنیا با یکی از شما احسان کرده و یککات آن امروز مستحق گرفت و داخل بهشت کرد و این یکی از آنجانی که کوبیدی و بر روی کار
من اهل قیامت بدینا کرده لذت کجای زبان و بیاختند و جاده های نرم پوشیدند و از خوردن طعامها استلذذند
و در آنها عذای عالی سستی خوردند و بر یکسان از عبادت حق و بر عیون و مشرب و سوار گردند اکنون استعداده آنست
که من آن نعمتهای منو عطا فرمای عذای تبارک تعالی فرماید ترا و هر یک از فضل و مؤمنین راست هفتاد بار از آنجا
بدایت آفریند دنیا تا نهایت با اهل دنیا عطا کرده ام و در کافران و کفر بن کفر و کفر بن کفر و کفر بن کفر
گفته که انما دخل الشوق اما نزلنا لهما ثبات و الشیء فیما تشبهه حاصل معنی آنکه آباد و اهل با اهل
غشوه و غمی میمونه که میفرستند و عزیزان از آنچیز که از اهل آن میبود که هم بدین فرمود اهل الک لک کل ما
نرا فلا تقدر علی شراه حسته یعنی آگاه باش بدین که میمونه به چه بدینی و قدرت و عزیزان آن
نداشت با شوی حسته **تذکره** در ذکر و ملاحظه و عده های گشته و خا طرا از اخبار آن روزهای دنیا پیش نباید
و تحلی مقصود غیر روزه دنیا را سهل دانسته هفت بر تحلی نان و نفیج سرمدی باید که باشد از گوشت چشنی چون
و از غنچه سجود نباید خورد و مرتبه فقر و درویشی را که کس کاست علی و اله افضل الصلوة بان فقر
داشته شکر خود نباید خورد و در یکصفت معاشی دنیا و اولیا اندیش باید نمود و بصیقل مذکره اوضاع
و اطوار شهر باران گشودنی زین کلفت تنگدستی از آینه خاطر باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که
حضرت عیسی علیه السلام و علیهم السلام فرمود که اللهم انی فی عذرة و رغبه فی معبودی لا ارفی فوق ذلک
فأعطفی حاصل معنی آنکه ای معبود من روزی کن مرا بامداد کرده چون و از این پیشتر ملکی روزی مرا بامداد
طهیان و سرگشتی نفس از فرمان کرد و مر و بپشت که صانع مفرقه مایند و فواید دین و دنیا اعیان جنب
بار رفعت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و اله النجیه و الشیء و الله ناسه روز معقولی نان گندم چندان
تناول فرمود که سیر شود که در این حالت غنچه و بعضی از اوصاف آنحضرت حکایت نموده که در سر کار مایه و وزن
بنود بهر عالم صلی الله علیه و سلم از وقت بعثت تا هجرت از مدینه تا کوفه و از آنجا بهشت باشد تا اول نفرمود

۶۰

عقلک پدیدار است پس صاحب دینی حقیق و معلم و لیسان تکلیف صلی الله علیه و سلم ایضا را فرمود تا سوره
چند از قرآن مجید با تو مستند و از کتبت و ما لیس استغفار و تو را بکت بحق اخذ را که ترا بحق رسالت فرستاده
که ما بعد از این روزی در میان ایشان ازین درویش بزرگ نیست این پنج وجه است که ای شده فرمود نکست که شوی
باین اعراب دهد نام من شوم برای او نایقه یعنی از نایقه ای هست عبد الرحمن بن عوف گفت پدرم و مادرم
فدای تو یادم شوی درم سرخ مؤدی و ماهه آتسق آنرا با و دادم آنحضرت فرمودند که عبادات بگویند نایقه خود
و سفلی نایقه کم که بدین بنو خواهم داد ای عبد الرحمن نایقه ایست از سرخ دست و پایش ازین شمشیر از
زخمتی که در چشمش از نایقه است سرخ و کوهش از زبرد سبک و هاست از کاهنرا شعله جلا بدی بکونه بعضی دیگر از
اوساف او را شمرده و متوجه ای شده فرمود نکست که اعراب را نایق بر سر نهادن من شوم جهت او نایق
عقب بر سر و او را نایق صاحب علی مرتضی علیه الصلوه و السلام عامه از سر بارت خود بره اش بر سر را بیفتاد
حضرت خیر البشر فرمود نکست که اعراب را نایق و ده نام من شوم برای او نایقه و نایقه و نایقه و نایقه و نایقه
عنه برخواست و جمعیتش مالک بدر جره طاهره فیقول الله فاطمه زهرا علیها السلام و فرمود نکست حضرت
فاطمه علیها السلام آواز داد نکست بر نکست من سلمان فارسی فرمودند که ای سلمان چه میخواهی سلمان خطبه برای
و سحران خطبه امون خود را بآن دربار عرض نمود حضرت فاطمه ع فرمود ای سلمان بآن حد را که میخواهی و بحق
بر پیغمبری فرستاده که ما سه درواست که طعامی بخورده ایم و حسن و حسین از غایت کرسکی انتظار ایستاده
تا عاقبت خواب رفته ای سلمان پیراهن من بکن و او را نزد شیعیان یهودی بگو فاطمه و دختر محمد صکود که
صای ترا و صای جو من فرض برده سلمان چنانکه ما مرده بود پیراهن را نزد شیعیان برد و آن طعام رسانید
شیعیان آن پیراهن را گرفتند و در دست میکرد و میکرد و میکرد ای سلمان زهد در دنیا نیست و این خطبه
از خدا نثار و از خدا بیدار و این خطبه که موسی بن عمران ماریا بدین خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله جمله و قد سفلت ازین موده بصیرت را زده و بیکر آن پیراهن و لا
تخلعت ولا اکرش و اسلام را از او برید صای خرم و صای جو سلیم سلمان کرد و او نایقه حضرت خیر القانتان
آورد و آن لال سر چشمه رسالت و آن مدار آسیای قناعت سلوات الله علیها آن جورا بدست مبارک خود
آورد و آن نایق و نایقه سلمان آورد سلمان که با فاطمه از این خطبه برای حسین بن برادر فرموده ای همان این
برای تحصیل رضای الهی و عیادت او این چنین برین دارم سلمان آنرا بخود حضرت رسالت رسانده آورد آنحضرت

در کتب

پرسید که این را از کجا آوردی سلمان گفت از نزد حضرت خیر القانتان آن سر و زینت و سر بود که طعام تناول فرمود
بودند برخواست و بجهت حضرت فاطمه آمد تا ضعف از آن دیده و در سر مشاهده نمود و فرمود این روزی چه
و غیر اینها از حدیث گفت ای پدر سر درواست بخورده ایم و خطیب حنین را از شدت کرسکی عرض رسانید
آنحضرت این را از حدیث رسانست و درواست که او گفت و دست در کردن ایشان کرد و حضرت خیر القانتان او را بدین خود جای
داد و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه نیز آمده دست در کرد و حضرت سید المرسلین صحرایا نمود و آن پنج کوه که در
فدای تو چون خوشه و چون جمعیت کردند و آن پنج کوه بوشان سری و کوهی مانند دست شلی فراهم آید و پیغمبری
عام صلی الله علیه و سلم با سماء نکرست و کتبت الهی و سیدی و مولای ایشان اهل بیت و مستعدان
و نسبی و کوهی از این دو کوه و این نایق و خطبه کرد آن آگاه حضرت خیر القانتان او را خواست و بدرون خانه
رفت و دو کتبت نماز گذارده دست بد عاورد و کتبت الهی اینک محمد پیغمبر تو اینک علی مرتضی
تو اینک حسن و حسین و زهرا و فاطمه و پیغمبر تو خداوند تو را فرمود و فرستاد و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت
خوردند و کاهن نشو و خداوند را برافراشت که ما بدان ایمان آورده ایم این عباس گفت که هفت روز عیادت تو
بود که کاسه بزرگ دیدم و بوی خوش و از بوی شک از قرآن میدید فاطمه آنکس را در دست
نزد آن نمکدان صفه صفا و صد ریشنا از مسجد اشرازی رضا آورد حضرت امیر المومنین علیه السلام پرسید که
با فاطمه این از کجاست حضرت پیغمبر فرمود که بخور و بپوش یا ابی الحسن و در سیاست خدا را که بر سر این نداد
تا آنکه فرزندی دامنش بر مینبت عمران هرگاه که حضرت ترک نماید و او رفتی در عیادت و روزی دیدی
که ای مریم این از کجاست ترا گفتی هذا من عند الله از نزد خداست و خدای تعالی و زنی دهد آنرا که خواهد
عبد الله اعراب را آن نایق را گرفت و بیشتر سوار شده و بقبیله سلیم رفت و در میان قوم با و آن بزرگوار که
بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله آنحضرت شمشیر کشید و گفتند بدین محمد سحر و کد ابی بکر و
اعراب گفت او سحر و کد اب نیست ای معاشر بنی سلیم که بدین کسی که خدای محمد بن خدایان و محمد بن
پیغمبر است نزد او رفتیم گشته بودم مرا سیر کرد و برهت بودم مرا یوسا شدند پیاده بودم سوارم کرد آگاه حضرت سید
و آن آیه بر سرش و آن سحر و کجاست نمود که بپند آن روز چهار هزار کسی شرف اسلام دریا افتد و در جمعه و دمام
مذکور است که سلمان فارسی رضی الله عنه هرگز نفوذی طعنا بود و پیش خود نکست و ده کشتی بر درون خورش
باشد که بپند و روزی ابوذر غفاری رجهه الله را حیانت کرده فرمود چو با غلغلی پیش او آورد ابوذر گفت میل

سکه و سبزی در غنای آن خطه خود را موهون ساخته و تحسین آن نمود چون از غنای آن فارغ شدند با وجود آنکه
الحمد لله على القناعة سلسله آن گفت اگر قناعت میکرد و خطه من بکوفه و وقت ای در ویش بدو او را شکر کن
فتم دنیا هرگاه دنیا و اولیای کثیر را در آن گزافه کان اندازد این سکه و عایشی که زانند و اصل بیت بهر چه در آن گنجد
اصلی آن بفرقی اندر و در کس است و شایسته موقوفات آنست که خطه و نالیدن آن بفرق و نوازی عیادت موقوف
گنجد که بر قناعت خدا انگشت امر من نعم و بحکم خدا از روی رضایت و در دهم بر دهم مالی از اموال غنیه موجود میباشد
خود و بجای وقت الوان دنیا و ندان سبزی بر کوفه یا فشر و فزادت که در رخ و راحت هر و بهجایت رسیده و از توین
شربت ای که سبزی هر دو یک آن گردیده است **شیخ سعدی** یکی خشت درخت و یکی خشت و روزی نداشت نه
ابراهیم شاه و همدان بهجاست مدام از پیشانی روزگار و دلی بر نه خشت من سبزه که از دین علی برین خشتی
فروختن آن بکشتی مخلوق شیخ که روزی درین خشت عظام از بخدان بوسیدم خدایا خدایا اندر عقد بکشتی
که چنان روزی فریخته و من برین بند بکشتی را که جواب باینده باینجا جواب است سارا و من زین کل
سکه خورده انکار با خون درین زبان بیان در باب مهر و تقسیم انشا و الله باز بر این سخن خواهد رفت و من در طلب
نعم و عنت شوم در آن رفته و رشک و فهای ادم بهمین توانا و دیگر موقوف خواهد گشت درین مقام بهین ان شاء الله
بجای ششم در شکر لباس و خود آرای و شیوه زنانه خود ساری و رعنا
بر شیفته آن که رنگ لباس و امانان صورتان معنی شانس زشت طینتانی زیاده و بدو که بر این رعنا و اندر
لاصفهان خود رعنا سفا در و نان کلگون قبا ه ساد و لوحان مقفی قبا و بدو و حریران اندر و بلا
و شمن جانان عاشق و خوارستان صمدان کل بدین بهمن این سرای دوست باطن و دشمنان ظاهر دوست
از شمشیران طلوعی که از طبعان ابریشم قبا ه تون زین بر سر و زنده پوشه شتر و گاهان جلوه فرور
خود و دنیا خدا شایسته ناقص میانان و کشتی لباس پوشیده مانند حکم گوید و لباسش مقوی و الا حین و افضا
خوش ازین لباسش لایق و من لباسش مقوی زیاده از حد که کاف و بیکان دار و کار و غایت لباسش و کبابان افکار
اگر شکیف را از آن نامدار است لباس مقوی است که عیادت آن بر او حق و بر داری و از آن غایت و بر عین کار و قناعت
و امن از خواران و هویدا و نقای بر چید و و ر دایر بر بال شکر و گمانا و در گشتن و جب و شمشیر و پوشه ساری
و برادر گشت زشت بر بال و نقای است از بر کردن و خرقه و صد و صد آملی و امان را که بوزن خوار و راسا و
نقائی و دوشه شده از و شرا فکند و نقای سوس و دلت بلا و امن را بای و جاست و عمامه و خطه و نقای

در کوفه

بر کس است حقان دست از آستین کوتاه و سستی بر آوردن و گزید که بیکدیگر و میان جان استوار کردن صاحب
سعادتی که با این تعلیم و الامتداد و بشرف دلای آن که حکم عند الله اقصی مقرر و سرفرازی کرد و چه
پروای آن دارد که جامه نو پوشیده باشد یا نه یکدم به خمره خجالت برافز و خشن را از عیادت خطاهای
نفس صبر جامه اطلس خطای نهاده و یکشت بیدار و ادراک اینسانک مسلمان بهر ازو لکل فیکه و بر نکند
جامه با و بهر و در یکجهاد نفس از و زرد او دی داند و خالی خشت که از اندامت در با حق و صحت عیادت بر نکند
از افسر لیلانی بهر و خوار و بر رخ و زرد و خجالت و قلوب چشم طمع سواد نخوده بصفتی الله دین بر اند و از خجالت خواب
خوار و عیادت و عورت و کوبان خاطر را نهانده و بطور بندگی کردن قیامات افزاید **حکیم شافعی**
عاف و رقیبای معنی کوفت قنوت با بر است بسیار خوش چه کتی از دهنش بر را که خوشی جامه بس بر را
جامه از بهر پوشش عمامه خاصان از بهر کجاست عافان از بهر از و زرد او دی داند و خالی خشت که از اندامت در با حق و صحت عیادت بر نکند
نیت الله سبب دنیا و نیت الله جلال و نیت الله از بند و خلعت امضا حضرت حاکم الملیا صلی الله علیه
والله التحیه و التسلیم و کس نیت کرامه الاخرة بدیع نیت الدنیا حاصل معنی آنکه گوار است
آنجهانی و قدر و منزلت جوادانی معنوا و دست نیت دنیا کشیده و دامن خواهری از آلائی از این
آن بر وجهی سوار و مویست که وقتی خدای رسالت صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
خطاب نمود که ای شیخ احب البیت ستة الالف غیر اوستة الالف دینار اوستة الالف دینار خدایا
معنی یعنی باطنی از شش هزار و ششصد و بیست و یک دینار یا شش هزار و ششصد و بیست و یک دینار یا شش هزار و ششصد و بیست و یک دینار
نوع خوشی و محبوب تر است آنحضرت که از اخلاص و عود و آمانان کج خانه عرفان سرور و روح
بیان گشته و کجای ابدان کل آنرا بر دامن کوش ارباب هوش سیرانکشت زبان شمر و آنرا فرمود
از آنجهان معنوی این سخن است باطنی چون مردم بر نیت لباس مشغول گردند تو بر نیت دل مشغول
شو **حکیم شافعی** خواهد تو را طلاق داده دین بهی خواهد ایمنه آرا ده دین شایسته بکرت غم بدینست
زانکه کاتب دین طلاق نیتست مقولست که حضرت باری عز اسمه بحضرت موسی علیه نبیا و علیه
و السلام و حق و عود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن منست حقا و هر که باطن
و باطن او یکسان باشد مؤمن است حقا و هر که باطن او از ظاهرش آراسته تر باشد و طاعت
حقا و حق است که چون آدمی را بر جتان گذارند و باطن او نکند بخانه ظهیری عورت نام که کالبد

یا که زدن پاره

از این

تو آنچه برای خود دوست میداری و مکر و هیدارم برای تو آنچه برای خود مکر و هیدارم نه اینست که طلبانگشت
 خود مکر کنی که آن نیست تو خواهی بود در آخرت و عیاضه فرموده میگوید هر کس که آن را بکشد طاعت و سواری
 مکن برین مایا لان کعبان حور بر سرخ باشد بدو حق کان من لک طاعت و حور بر سرخ مکر که اگر بدو شوی میوزاند
 خدای تعالی بپوشد و در وقت ملاقات کنی با او بپوشان **مولا** لباس زینت کرده پس دلگشاست بر پیش رو و التماس
 آنست که تو گوی بر او برده بر نهی و پاش بر زده و حق است بهت مکر دلخیز قیاهای از بر تار و پاش
 خدو بر حق آنست که برای او بپوشد خود را مستحجاب عذای که کنی و کینه بر جلال صاحب جلالی که برای جنس طالب
 سعی و دلباس ملبس علی قدر طاعت الملائک و در حال بر سر برتری که برای ملبس روی خود را از درجه ان الملتقی
 و عوام و جویان آید و دای بر جلال خود آید که بشویم جامه حوری یا طلا یا خور از آن گشت بلبس و من سندی
 و استیفاء مقابلین و بعد از آن سنده افسر و بر و بر ازنده حله پیچری صلی الله علیه و آله طاعت
 که آن تو نامی شایسته اهل الجنة العالی الی اهل الدنیا عجله اجسادهم و لما تو امن سهوة الغفل الیه
 حاصل معنی آنکه اگر جامه از لباس اهل بهشت با اهل دنیا افکند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد
 و هر چه از غلبه خواهش و استیفاء دیدن آن عین دای سینه جاهل از مغرور و غیور مایای بیو خرابات جوانی
 و صبی و ای رهبان کلیسیا و عیشتی برقی ای دلکش قلب زشتی و زبون و ای پره استر سیاه اندرون کان
 پاره قیاه چون بید قیاد پوست که بر ابرو و غلجی و از جامه ها مانند استیفاء همی چیدن چیدن از فکرت لباس
 شسته عیانت چون زده پیر اهن و صد تاب خورده و غصه پوسین سمور مانند کربان کلوت شکفته
 سودای زنجیر طلایون دیوانگانه سر بخیای از دلشها داده و هوس کربان سمور که بر بخت دریوست
 افتاده تحصیل گریسته طلبا باقی تا چند کمر سنجیده دارد و مندی بل زر تا دیو چون علقه مس دوی که از دل
 پوشیدن حورینه نقد است که با م عذاب عیور و مقاصد تو اند که و زینت لباس طلبا باقی تا قابل آنست
 کند و در سول خدا را بختم توان آورد اگر مغلط و از پوشش اطلس و دیبا و زین مجری و طلا کسب اعتبار و محترم
 بودن در نظر خلق و زکات است خود حضرت باری و هدیه عزت و خورای تعالی شان که از گسشت که با عزت
 دیگران از خواطر و پروا انگشت و برای نظر انعام کسان خود را از نظر عنایت او افکند **ملا و حشی**
 مباد اینک اگر کسی را کند خوراک خور او شدن کار است دشوار و اگرین نان بر و ریت از رشتی لباس
 کرباسی را بپیماید و مبلغ نالک را از پوشش درویشان و هم کسوی ایشان عاری آید بیکو نامی که کوه چند

کسب خود

کسب حق قوم و عز و منزلت باقی از حضرت مصطفی و جند بر صلی الله علیه و آله اگر اشرف کائنات و باشت
 ایجاد از صیقل و سموات بودند عز و بر و شرف و تخریج بود که می شود پیچید مسخره در روی کشیده و صالحا
 مانند شمشک ناتوان بخش پو می که زانند نه از لباس کربا باشند شمشک و عاری بودند و نه از جامه عیانت دار
 بر خا ابرشان عبارتی صحت بود در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن آنست که موی مجتهد رسالت
 صلی الله علیه و آله آمد و دوازده درهم آورد جامه آنحضرت گشت و متدین شد بود امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود
 کربا علی این در عهدا بیکو و بان جامه برای من استیفاء کن کربو شوم آنجتاب هر کوه کربا از روقم و پراهنی بدو زده
 و هم خزیده نزد حضرت پیچید صلی الله علیه و آله آورد و فرمود کربا علی عیانت من و من حور است یا صاحبی یا جنان
 و می گوید که کسب کسب خدایم لیکن بدین پس بر صاحت آمد و گفت که تو کسی که رسول خدا این پراهنی زده
 پسندید عیانت میخواند شمع کربا بدو زده و بان و این دوازده و من نزد حضرت رسول آورد آنحضرت هر دو من مبارک
 آمد که پراهن نزد مبارک دید بکند از راهی گشت میگوید از احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل من بهار در چین
 دوازده بود که برای ایشان حاجت بخرم گشت و جزوات عیلم کسوی ایشان باز کردم پس حضرت پیچید و چهار درهم باو
 عطا فرمود که کسوی اهل باز کرد و آنحضرت مبارک آمده پراهنی چهار درهم خزیده پوشید و سی سال آن
 بقدم رسانید و از بازار برآمد مرد برهنه دید که میگفت هر کس را بپوشانند خدای تعالی او را از انجمهای
 بهشت پوشاند آنحضرت پراهنی که از بازار خرید بود از بیکده بسایم پوشانید پس باز برگشت به محفل و
 که آمد بود پراهنی دیگر خزیده پوشید و شای خدای عز و جل کرده کسوی منزل شریف باز کرد و پراهنان
 جاری را دید که بر سر راه نشست بیکو کسب پرسید که چیست ترا گفته اهل غیور و گفت یا رسول الله دو کوه ام و بیست و یکم
 بر سر جناب مقدس صلی الله علیه و آله فرمود که بپوشان و بر اهل خود دلالت کن و آنحضرت استیفاء داد و خدای
 ایشان مشاهده گفت السلام علیکم یا اهل الخیر اهل خان جواب سلام آنحضرت نگفتند سلام را اعاده نمودند و
 جواب نگفتند و یکبار اعاده فرمودند گفت و علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله و بر کانه آنحضرت
 فرمود که با عیانت بود که در سلام اول و دوم ترک اجابت من کردید گفت یا رسول الله سینه شما سلام است
 و آنحضرت آن لبس نگذاشته یعنی سلام شنیدم و از جهت آن مبارک است جواب نگوییم که سلام تو بر ما بسیار
 و دعای خود بر ما مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه دید که آمده است و در خدمت شما آمده و از او
 میکند که گفت یا رسول الله هی حور لمت الیه یعنی جهت قدم مبارک تو او را آید و گویم پس آنحضرت

[illegible][illegible]

هوای جان آدمی و صد نفس حقان قاب قوسین اوادی صلی الله علیه و آله الحقیقه و القضا
مقولست مدعی کما فی حق ان نیست کسب هیچ کس را یا ساقی بدین بر تو که شوم که در و هار و زور
مخواسند از جبر بی عینم بریدم که ایشان چه کنند که است که اندک نیست مردم میکنند و هم از انجاست
صلی الله علیه و آله و بیست مشق کماله آن نیست که در روز قیامت بنده ای و زود در پیش خدا ای عزیز و بی عین
در من خطا بگو و صد ایند و نامه عملی را با او پس من نظر در نامه من کرده است خود را که در دنیا بود
دان حق نیست که بگوید الهی این نامه عملی نیست چه طاعتها و حسنات خود در این حق عینم میکنند در جواب و که
ان ربک لا یسل و لا یتسل و لا یغنی الیک الناس یعنی مدعی که بر و در کار تو غلط میکند و تو را
بر و روایت علی قوسیب غیب کردن مردمان باطل شد بعد از آن که بر حق و نامه عملی را با او پس من
طاعت بسیار در حق پسند میکند الهی این نامه عملی نیست چه این طاعتها که در این نامه ثبت شده من
نکوه ام که گویند فلان کسی غیب تو کرد پس است او بتو داده **شک گویند** شخصی غیب یکی از زهاد کرده بود چون آن خبر
بر آمد رسید طبق به از برای او رفت و در وقعه نوشت که شنیدم تو حجت خود را جمعه من هدیه کرده خواهی شوم خلاف
اصل تو که من چون که هدیه تو بر این که مقدور نبوده معذور و خواهی داشت غیب را پس از زمان و بسیار غیب
که با کمال بخل و قسوت و نهایت بی حیثیت که از نعم دیناری سالها میبارید و از قوت دهی عمو را هم معنی خود بگوید
و خود نابودشان هرگز نکند و اندیشه که است از سوالی غرق و طاعتشان نکند است چه کون از طاعتها و حسنات
خود که حاصلی از من فرزند کلان و سر بهایه سعادت آنچنان است غفلت و رایگان میکنند و یکسره عمر جزو کون
بهارا بیاوردی نفسها را خورده در آن از خود دستا فقی ساخته حجت باز از قیامت من و دانست **میرد گویند**
یکی از ادبیه و خوشی شخصی یکی از دشمنان و بدخواهان خود را غیب کرده از روی بیعت و نیکو خواهی خطا بگوید
گفت ای سگین در دلدن دنیا خود بد و بیستان بخیل کردن بر من یکسره از روی و در بدلی آخر خود بد دشمنان مشتاق
نکرده بود و حق او زیدی عقل را در آن معذور و غفلت او و بیای حق از خود که رعایت منظر اند **و تحقیق فغان**
که این که غیب کردن خبر آنچه است و در موضع خود بیان کرده اند و باین شریعت مذموم و ممتنع است بشد
آن بنوم و نه شروع است و چنانکه در کتب زبان را بهر شد غای غیب مردمانی باشد از درخت
گوشتان از طرف این من خرافات باطل و عقائد مجعوله لاطالیله افکند میباید خود چنانکه از حضرت
سید الامام علیه و آله افضل الصلوة و السلام مرست که نه هتوا اسماء حکم عن استیجاع الغیب فاقان

الغافل و المستمع لکما شربان فی الایات یعنی من و دارم که کوشای خود را از شنیدن غیب که بدی که گویند
و شنوندن آن هر دو دکانه شکر و از حضرت امیر المومنین علیه السلام نقل است که استماع الغیب احد
المقتضیات یعنی شنونده غیب یکی از دو غیب کنند است **نیز می گویند** شبی در خواب دیدم که شخصی را
از من آورد که غیب تو کردم چون مرده را بخورم که حجت آنکه غیب فلانی میکردی گفتیم بخور که من نام او را خبر
و نیز ندیدم که نه استماع غیب میکردی و باین راجع بودی گویند آن بزرگ بعد از این واقعه هیچکس را
نکذالت کرد حضور او غیب کند تا وفات خود **فحمله** ازین قبیل روایت و حجت بسیار است و در مرتبت
این بنده زشت خبیث بلی از آن وارد است که خاصه بیان استقصای آن میسر باشد قطع نظر از آن
بر هر عاقل مدلت ظاهر معلوم است که خلق عالم همه اسباب هم و یکدیگر را معین و نصیرند و در غایت
او و در مقامات از برای هم ناچار و ناگزیر و این معنی بوشش بیان درستی و داد و ناکید قوا اعد صد است
و اتحاد صورت می بندد و در مسی و محبت به رعایت بشود حفظ الغیب و احدی از آن بد گوید و عیب جوید باین
هم دو کس بمحصول نمی پیوندد بلکه بنا بر دو سببها که یکی از این صفت نامستحق زید و ابوالحسن یحیی و گنجادر که در
سپهر روشن و شعله ور میکرد و دیگری خطا بگوید که بدین سبیل هم دیده است لایا ابوالشانی که بدینجه خالت
ریز که در دین کرد و بدین بیان جان که مقلش در دوزخانی رسته الغت برید از هر که اند و بسیار و ستان قدیم
که بنویس و در وید با هم بگوید که در دین است یکدیگر بگرفت اند الحاصل این بنویشت ناپسند و ستان از دشمن میباید
و دشمنان را دشمن تر و خشن تر بگویند آن کویشان نیز بدی و خواهند گفت و چنانکه تو عیب یابی از انبیا و اشیای نام
عیب تو نخواهد شد پس فی الحقیقه عیب بگو بگو گمان بر دشمن خود را رسوا ساختن و بیع زبان بر دیگران آشتی
بر خود و احقن است هر دعا قیامت انوش عیب یابی حفظ ناموس خویش نماید و یکدیگر زبان درازی و فحش دهان بسته
مردمان را بر خود نکند **مؤلفه** عیب تو خواهی بگو بد خصم عیب و مگو با دشمن میباید خواهی اوسر کردن گو
دیگر میگویند چه عیب زبانی دیگری اشبات میکنی که خود بچشیدن مثل آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد همین عیب
که وفات شریف خود را بجهت و رایگان بپذیره و یکسری مرد و بقولی این توان در میان بی و هر دو را با خود بگو گمان
بر دشمن و از برای عیب گمان منابع میباید عیب جوئی را هت خود می بنداری و نقص مردمان را کمال خود میباید و
وینداز که هر دو کمال است که دیده نقص و تقصیر از یک و بدین علم بوشش یکدیگر عیب بسیار حال خوش برداری و
دست بقوی و تعریف از دیگران احوال خلاصه که تا به آیت و آن خود را بقیل عیب گمان ازین بزرگ عیب

سخن گوئی که اگر دوست گردند شریک شده و همچو آبانی **سعد** میان یکدیگر چون آتش است سخن جبین بدعت هم گشت
کنند این آتش خوش و گویار **د** و مانند ریسان کور بحث بجای میان روزی آنکه از هر دو **د** غفلت نمود و در میان سخن
دیگر خجسته و استغفار با خلق خدا کردن و در مقام امانت و استخفاف و مؤمنان بود و در صریح بانکه او هم خائن
و چاره آوردن و بعبارت با مشافهت هم لحظه دل درویش بدین داوران و نیش گزندگی و ستم ظریفی نفس بجو خصمان
و نیکو خندان بود و در هر ساعت بشه دل شکون و بستن و مطالبات شک کلمات گفتگی که از مجلس بسیار دوان
و این شیوه را خوش بختی و آسان نمودن شرح طبعی و لطیفه گوینام بعد از آن چنانکه هر زبانای زمان و بی روی تر کش
این دانست بلکه کجاشان منصف دران مشکل که با صفت شرم و عیب با یک حشمت و تقوی جمع توانستند نام این قوم
بسیار با چندین دعوی خود و ادیان آداب شرع و دین و احکام و احادیث ائمه طهارین را در میان نه و دست اند
پای نه و اند یا مخالف ائمه اهل اسلام است و تهدیدات و عقوبات دهان شکان کتاب و سنت را با نیتی شمرده اند
بر فرض از سخن فهمید که وجهی و نامقبولست و بر تقدیر نانی دعوی و سلمان و بصورت و نامقبول و قال الله تعالی
وَهُوَ أَسَدٌ وَقَالُوا لَيْلٍ لِّكُلِّ هَمَزَةٍ لَّهُمْ يَجْعَلُ لَهَا مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَبِئْسَ الَّذِي يَدْعُوا وَهُمْ مُنْكَرُونَ وَهُمْ ظَعُونَ
عجبت و خیره طعن در حضور یعنی وای هر ضعیف کننده در حقیقت و طعن زنی در حضور و بعضی عکس این گفته
اند و نیز گفته اند و بیل ناورد که ایست از در کجاست چه نام چاهیت دران یعنی آن در که با آن چاه از برای
کسانست که صفای مذکورده موقوف باشند و در سوره حجرات فرموده که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَجِدُوا قَوْمَ
مِن قَوْمٍ عَلَىٰ أَنْ يَكُونُوا أَحْسَنَ مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءً مِنْ نِسَاءٍ عَلَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَقْرَبُوا
أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَرُوا وَلَا يَأْتِ الْفِتْنَىٰ سَبْعِينَ سَبْعًا حَتَّىٰ تَصِلَ إِلَىٰ آلِ أَبِي سَلَمَةَ یعنی آنرا چنین گفته اند
که ثابت بن قیس بن شماس هرگاه مجلسی سماعی از طرف ناس علی الله علیه و آله مشرف گشتی صحابه او را بجهت
کوان گوش نزد یک با آنحضرت جای دادندی که کلامی از آنحضرت را نتواند شنید روزی مجلس آمد و فقه که
مردمان میگویند که آنرا از صبح که از دره بودند بنماز مشغول شد و چون بگو گفت که از او مردمان از نماز فارغ
شده بودند تا او از نماز فارغ میگوید ایشان هر یک بجای خود هرگز فرستاد بودند ثابت بعد از نماز
بخواستند یا بومردمان مینهاد و میرفت تا بجای رسید که میان او و حضرت پیچید و یک کس پیش بود
و بر او گفت و در شو و بجای می رسد که از او گفت أَصْبَحْتَ بِحَبْلٍ فَأَجِيبْنِي یعنی هاجها که دارد بنشین
و بنشین تا که شده هاجها نیست چون از روشن نشود ثابت دران میگوید و گفت ف

[illegible]

این شریف عظیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباسی پیروی کرده خاندان علوی را بر سر خود نهادند
جمعیت که اهلست گوی بر خود و بر اهل خود یعنی با خود و مستویان خود و دشمنی خود و گویان ساخر و زدن ساخر را
آوردی و تحقیق که پیغمبر و گم نام بود ظاهرش گوی و بیت بود بلند مرتبه اش گویاندی و فراموش بودم که
ساختی و ازین باب منصرفانست که نصیب آن در هیئت اخبار رضامند گویانست گفت مامون این مرد پنهان بود از مردم و
به بیعت خود دعوت می نمود خواست که او را ولی عهد خود سازند تا مرد مامون را بسوی مامون و پادشاهی و خلافت ما
امروز نماید تا آن گویان که مقتون او گویان و یعنی بوی کی و بوی انداخته او نمایند که او را آنچه ادعا می کرده یعنی
و نام خلافت اسلامی ندارد و مخصوص ماست رسیدیم که اگر بخواهیم بپای خود و اگر ابرم رفته اند بود
کار ما هم بس که آن آمد و دست او بود و پادشاهی را بر ما آنچه خلافت آن میاوریم و اکنون که گویان خطا کرده و بسبب تعظیم
او شرف بر خلاف شرم تعاون و سهل انگاری و کار او را بر نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک اندک مرتبه او را بپایست
کنیم تا او را در مرتبه چنان و انعام که استحقاق و اهلیت این سر نبرد بعد از آن که بر سر و گردن گویان
او را از ما منقطع و سد فک کرد انداخته و صاحب آن مرد گفت با امیر المومنین عیسی بن عیسی که و بپایست
او را چنان کند که از بدو سر نبرد اول و صاحب او را من سالت میسانم و از فک و مرتبه اش چیزی
کم میکنم و اگر که هیت تو در دل من بودی و از تو اندیشه نمی کردم هر آینه نبودی آورده ام و را
و در منزلت و مرتبه خود شرف ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته و اعیانست که بوی مفوض
داشته نیست مامون گفت هیچ چیزی نزد من از این محبوب تر و خوشتر نیست آن ملعون ازلی
و ابد و آن سینه چال خنجر بعضی و حسد گفت که وجوه و اعیان مملکت خود را و سران سپاه
و کاخها و خیار و فقها را جمع ساز تا و حضور ایشان نفی او را ظاهر سازم تا
بیشتر با عیش و شرف و عطفه مرتبت گردد و آنچه اصرار بداند که آنچه از اهلانست و استحقاق
از تو نسبت یا وصاء و خواه شد صواب و بجا است پس مامون ملعون فضیلت و استزاف
در بیت از دیوهای و سبع و جوح کرده خود بپای نشست و حضرت امام رضا علیه السلام
و اهلش از دور مرتبه که برای او قرار داده بودند نشاند پس صاحب لاهی که معتمد اهل
آن سالار دیو شده بود شروع کرده با حضرت گفت که مردمان اندک حکایت ها کرد
و از حد گذارند و در صفت ترا با آنچه کان دارم که اگر تو واقف شوی بولایت آن ترا

آنچه کردم

نمای بر این

نمای و بر ایشان است که اگر کسی از آنکه دعا کرده از ایشان طلبی را باری که عبدی را بپای
بار بر پس این برای تو چه کرده اند و نسب آن ترا پیش از این که فرار داده اند و این امیر المومنین ادم الله
ملک و اعیان با هیچ کسی و اما مولانست نکند مگر اینکه هیچ آید و تو را مرتبه و سائیده است که
که میدانی پس از جمله حقوقی او بر تو این نیست که حاضر و زواری که روح گویان بدانی و
و گویان او و روحی که گویند حضرت امام رضا هم این مضمون و جواب و فرموده اند که من متعینم
بندگان خدا را از گفتگو و مذاکره بختی ای اهل کرم داده و اگر چه از دست و مشاطان گویان
فرار کنی و اما آنیکه گفتی که صاحب تو را مرتبه و سائیده او را این سائیده است مگر بپای
عزیز مصر و پس صدیق دار سائید می تواند بود که مراد آنحضرت این باشد که چنانکه و طاعت
عزیز مصر و در مرتبه حضرت یوسف بود و مامون نیز در مرتبه و دست پس در این وقت
آن صاحب بر کشته بخت بر پشتش گفت ای پسر موسی هر آینه از حد خود و گذشتی و آن
قدر خود تجاوز نمودی باینکه حدای قوم باریان فرستاد که در وقت آن مقدر رست و بپای
پیش و پس نمیشد آنرا آتی سلفی که باریان عیادت از آن گویان می آورده مثل خنجر و ابرام
خیل انگاه که مرهای سرخانی آید است گرفت و اعضای آنها را که بر سر کوهها می افکند داشته
بود طلسم پس پشت تاب آمدند و بر سرهای پیوستند و در حرکت آمده بی و از آمدند با دهن جدا
و هم پس اگر تو راست می گویی نه کنی این و شیر و و بر من مسلط کردی که چون این کار کنی این خنجر را
و باری که پیاپی از آن جاری گشته تو سزاوار نیستی باینکه بد عافی تو را بپایست یا از دیگری
که عا کرده چنانکه کرده یعنی دیگری از این دین دعا با تو شربت بوده اند از کار که باریان عیادت
تو بوده نه بد عافی ایشان و اشارت به وصوت شیر کرده که بر مسند مامون نقش کرده بوده اند
آن شخصه سیاحت قهاری و موجه قلم جباری علی بن موسی الرضا علیه السلام خطبناست گشته
است از بر این دو صورت که بر این فامر را و او را طایفه خود سازند و انا و عیانی و اشراف و اشراف
پس آن صورت شیر شده و آن صاحب خون گرفته گرفته و اعضای او را گرفته و در
شکستند و خوردند و خوشش طلسمیدند و آن قوم آن را میخیزد مانند سینه که میزند چون از
کار دیو اختند و حضرت امام علیه و آله فرموده گفتند یا ولی الله عیبه میفرماید ما را

مفرد

کینه است و مراد از منافق کسی که در آن حالت فریاد و نوبت مثل لذت و تریب دماغ و بعضی بدن مال و بیهوشی و
الجبهر از شعور داشته باشد معلوم است که این فریاد و روزه عاجل و بابر و شکند با گناه منزه عذاب
آمل و لهذا موقوف فرموده که انما هذا من تعبهما و در کتاب من لا یحضر الفقه مذکور است که از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از قول خدا عز و جل که در سوره جهر فرموده است که قاتلینو الرضی من الاوثان
و اجنبوا قول الذکر آنحضرت فرمودند که حسن از اوثان شطرنج است و قول الرضی غناست و نزد بودن
شطرنج است و قاتلین بدین معنی که قاتلین آن کفایت و باری کردن بآن سرگشت و یاد دادن کیوه صیغه است
و سلام کردن بر باندۀ آن معصیت است و کوه است و آن چون کوه است گوشت خوشت و نظر کنند بآن مانند نظر
کنند و در فرج مادر خود است و باری کنند و نزد بودن قاتل و قاتلین است که گوشت خوشت خورد و مثل باری
کنند بآن نه بر وجه قاتلین است که گوشت خوشت یا خون او کوه و جاپز نیست بلکه نوری و اربعه
عشر آن نیز قبی از آنها بوده و اینها همه و هر چه شبیه با آنها باشد قاتلین است حتی بازی کردن اطفال مکرر
و قاتلین حاصل اینک هر کوه بازی که در آن بزه و باغی باشد در قتل و قتل و اسم میسر آنرا شملت است مکرر آنرا شلف
و اسب و شتر ناخن کردن و شکم مستثنی و در شربت و است حاکم در محل خود میان آن کوه اند و در کافین کوه
که حضرت ابو الحسن غلامی فرمود که جهاد و تخم مرغ خود غلام یک تخم باد و تخم کوفته بآن قاتل باغی چون بخورد
آنحضرت آورد آنرا که فرمود و بر او کوفته ای فیه القها یعنی باین قاتل باغی شده پس آنحضرت علی
طلب نموده فی کوه و آنرا بر کوه ایستاد و صاحب شعور دین روایت استیناط میو اند که که اجتناب از این
علی با صواب چه قدر مهم و نزار است از کتاب آن ناسخ غایت لازم است و در جامع الاحیاء از سید ابوالحسن
علیه السلام احیاء الموات که بقوم گوشت که شطرنج می باشد فرمود ما هذا النجاسه الذی انتم لها
عاکفون این آیه در سوره انبیاء است و حکایت از قول حضرت ابن عباس است علی بیت و حاکم که با دور
و قوم خود کستان بصورت انسان و بجهل و مرغان با صورت کواکب و بعضی گفته اند که بصورت علمای
خود ساخته بودند و همیشه پیوسته آنها قیام می نمودند خطا می کوه فرمود چیست این شکلهای
و صورتهای که شما را آنها را می بینید یعنی عبادت آنها پیوسته قیام می نمایند و خواندن حضرت
سید الانام صلی الله علیه و آله این آیه در مقام همان شعر است و اینکه آلات شطرنج جزئی از آلاتی اند
و باغی آن مانند است پیوسته است و در بعضی از تفاسیر حدیثی بعضی مصنفون از حضرت ابن عباس

و فرمودند

نیز روایت شده باز باری که بعد از قرآن مذکور عوده اند که لقد عصم الله و من شئله بعد تحقیق
که با حق شطرنج ناقصی که در بد خدا را و رسول خدا را و هم در جامع الاحیاء از سید مختار صلی الله
علیه و آله الاحیاء منقول است که لعب بالقره فقد عصی یعنی کسی که نزد باغی تحقیق گران فرمان
خدا می رود و در آنها انگار از آنها اجتناب می نمود و است که حاصل آن اینست که شطرنج بازی
و نظر کنند بآن مثل خوردن گوشت خوشت و در بعضی است که نظر کنند بآن مثل شکر کنند و خرج مادر خود
و در کوه همان است و حدیثی و روایت کوه که الله عز و جل یا القره شب گن یعنی بزه فی علم حدیثی و در بعضی
بعضی اندکند بزه می کنند که کوه و در دست خود را در گوشت خوشت و خون آن و نیز در جامع الاحیاء از غل
کلی از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام و الله است و است حدیثی که مصنفون آن اینست که وقتی کسی
بازی سر کرده اهل بلا حضرت شهید کربلا را شام بود و نزدیک پدید آمدن الله فرمود آن سر بازی را و در کوه
که استند و با صاحب خود از آن مایه می خوردند و قاع می آشامیدند چون از آن فارغ شدند و فرمود که انیس
بازی را در دین می دادند و در بیان تحت شومش یاد از آن که استند و بساط شطرنج در روی عتقه کوه
شطرنج بازی نیست و در کوه حضرت امام حسین و در برین کوه و جد عالمی از اولاد الله علیهم السلام و نیست
بایشان خور و استیز می خورد و هرگاه با عریف خود قمار می بازی می باشد قلع می کوه و سه میوه می آشامیدند و با
و نه مانده آنرا می آشامیدند و در بعضی می گویند که شطرنج می بازی می باشد قلع می کوه و سه میوه می آشامیدند و با
اجتناب کنند و کسی که بینه قلع می شطرنج را با یک حضرت امام حسین می بخاطر آورد و بریزد و آل نواد علی کند
که خدای تعالی عواید باین گناهان اولاً اگر چه بعد از کاران باشد ای عاقل هو شیاری فرزند عرصه
دور کارگاه محبت اهل بیت را بعد از صدق می روی و در حوی شیعی که بزرگ ایشان بشنوا و چه میوه می کوه
و این می توان شد که بعد از شنیدن این امر شیخ فیض را از کتاب شای و دامین میوه بلوط لاده همکار می یزد
پیدا آید لای پرو اهل بیت بنحیرین و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذارد که از برای شکر و بلا گوئی
و روایت شعاری می یزد را برای دلری و آب بلعن می یزد و در اجزای شش چنان دل گوئی رضای حق می یزد
و بطریق باطل می یزد و می یزد که اوطا حاشا فقه هادی از دست نگذاری و این همه آیات و احادیث و است
و بعضی از این مع شمار می خورد و کوه و باضا و کوه روز و شب نوزده خالفت با حق و بدین و دل را کعبی است از دست
انداختن با صیغیان مثل همیشه سر بر سر نهادن و بعد و مع و ایمان را در دوا و اول از دست دادن با حق را

و فرمودند

آنحضرت که استند روی و بر آنگاه خطاب بجناب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که یا علی هذا رباع غلامان
الجب این می تواند بود که قطعه غلامان رباع باشد بر آیه فی نقطه مقنونه و بآیه یک نقطه و الف و حاء و ی نقطه نام آن غلام
باشد یعنی یا علی این رباع است غلامان الرباع و فیله از انصار بوده اند حضرت امیرالمؤمنین ع گفت که غلامان رباع
الادجلی فی مقنونه و قال یا علی ای احبک می تواند بود که آن غلام را بجهت مصلحت گزیند یا با غیر آن
بندها بر آید گشته باشد یا برین حاصل معنی کلام حضرت امیرالمؤمنین ع این باشد که هر وقت این غلام
مرا دیدی در آن دست پای چنین چنین تو من آمدی و گفتی یا علی بر من تو دوست میداری پس حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله بصلی او فرمان داد و در حبابه از جامه های خود او را گفت کرده برو نماز کن ارد و صلی نما
تا برین شمع خودند و مردمان آواز هفت مانند آواز و زید بن ابی اوفی از برادران در آسمان شنیدند
چند نفر پس فرمود صلی الله علیه و آله می بودند که آیه قد شیعوا الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون الف
ملک و الف مائت و الف لا یحیی الا بحیثک یا علی ملخص معنی معراج که بدین معنی و تحقیق که شمع جنازه این سببا
گفته جزا کرده از فرشتگان هر که در حجاب بود از فرشتگان بودند چنانکه در این مرتبه و این شرف و کرامت
در این خانه است مگر بدین وقت و بعد از او گویند که حضرت پیغمبر ع بعد از او فرمود و بعد از آن روی از او بر تافت
و پس از آن زمان دیگر شست روی و بعد از آن یکی از رسول الله صلی الله علیه و آله می فرمود که گاهی من می بینم که او را بر تافت و بعد از آن
شست و بر تافت کردی و فرمودند آری بدین مرتبه که دست خدا را بر او نهادند و رفتند و بدین منان او از حور العین
باشند از بهشت میروند و شستافتند و دست خدا را بر او نهادند پس ناخوش داشتند که او را بسبب نظایری زنا آید
آنرا در خاطر سانه برای این روی را که گویا اندام و نیز در هر هرة الزمان حکایت نظر رسیده که حاصل مضمون آن
اینست که تو قوی که معطر و فانی شد و اهل مسجده دعای باران دعا یافت و رفتند و از خلق دعای ایشان قمر حاجت
ندید و در کشت امیدشان جز بر این بر همان روان نگردید زادی گویند که گفتند دیگر بعضی فانی رفت در میان آن جمیع
بوده و تمام ضعیف از این می دانم که آمد و در رکعت غار گذارد و دعا کرده بجهت رفت و گفت بعزیزت که لا ارفع راسی
من الجنود و هانما یسیر عبادک معی خداوند اقسام بعزیزت که من را از عبودیت بر غیور دارم تا بدین مکان خود را باران ندی
پس قطعه ای بر روی او میزدند و قطعه ای دیگر بر میان بیوست و باران می گرفت آنگاه خدا تعالی تقدیم رسانیده
یک بار از کتب و من بر آن میفرمود تا بخانه بوده فرمودی رفت و من باز گفتم تو را و دیگر بنده را و در هر جمیع چند با خود برداشت
بدو بخانه آن بود و فرمود و گفتم غلام می خواهم و می نداشت غلام برین عرض فرمود و من منتظر این غلام بودم و دریا

بخوانند

پس در آن روز گفتم این غلامان غلام دیگر داری گفت شست غلام بر تو عرض کردم که در هر یک از غلامان بندها
گفت نزد من غلام سیاه شوی هست که با کشتن شمشیر میگوید گفتم او را بندها همان غلام سیاه و شوی بدیدت و آن
خالد سن بدیدت را بر آورده بر من عرض کرد گفتم این غلام را بچند خریدی گفت بیست و دینار و لیکن بدو بیست و نه
از بدین هفت دینار بدی داده آن در شب نماز آن کوهر را بجای از خریدم غلام گفت ای مولای من برای چه خریدی
من خدمت تو نمیدانم که گفتم تو آن هفت بیست خریدی ام که تو خدمت من کنی بلکه برای یک خدمت که گفتم چرا گفتم بر آن
من تو را تو را خدمت نمیدانم و آنچه از روی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم که مرا آگاه کنی گفتم آنگاه من تو را خدمت
گفتم الحمد لله هذا عرق مولای المصغر فکیف یكون عرق مولای لا یکنو یعنی این ازادی های مجاز بود آیا
ازادی های جمعی چگونه بود بعد از آن وضو ساخته و دو رکعت نماز گذارد و دست بر آید گفتم الحمد لله انما کان
وقت باز که تا شام تا آخر نماز را می فرمود و بعد از آن وضو می نمود و کشته را فاش می کرد و کفایت می ساختن از تو
نیوا که بجان مرا بقی کفایت می نمود بر من همان ساعت می فرمود شش بختی همان باقی می ماند نمود و بجان
و کشتی غلامان بدین چون نور نگاه از سواد و رنگ و بامد و در یک کشتن چنین همیشه بهار عالم قدس و در پس بختی
و گفتن او که در بروی غار گذارد و لیکن در دعا است گفتی مبالغه و اهتمام نکردم چون شش بختی در دنیا
و بعد از آن بختی دیده دلها در خواب دیدم روی پوشیده و شمع خوش روی در چهره ای که حضرت بود و حلا می فرمود
در دست و دست مبارک آنحضرت برد و شش آن شیخ بود پس روغن آورده اگر ام من خود آنکه هر روز که از خدمت شوم
و ازین آردم میگویند گفتم تو کیستی فرمود که من محمد و آن پدرم ابراهیم است گفتم چگونه سرزمین تو نیکم من خود صلوات
بر تو باد میفرستم فرمود دوستی از دوستان خدا و اوقات کرد و تو گفتی او را بیکو نگردی آیا انداختی که او را و من و برین حضرت
ابراهیم است و بهشت الحاصل حضرت ازین کار عالم را حلی آسانه لایق بر پیغمبری دل و بیگونی خست نه بیسایه می
و زنی روست و قرب درگاه حضرت بندها و از آن گشت نه بغایت و نیز از آن گشت و پوشیده نیست که شمشیر شریف
و نیز ادای از این بخت را و گفتم و آن پس حضرت روح را علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
و آن حضرت خیر الساجدین امام بن العابدین ع صلوات الله علیه انما حضرت النازک علی الله و لو کان سیدا
فوت و الحجة فمن اطلع الله و لو کان عبدا حبشی یعنی آتش و ذبح خلق شده است مگر بر این که گفتم از این
خدا کند اگر چه آنکه بشود فرزند نبی باشد و بهشت خلق نکشته مگر بر این که گفتم از این خدا کند اگر چه
آنکه نبوه علیی باشد اصحی گویند شوی طواف خانه کعبه میگردم جوانی دیدم جمله گرفته میگفت یا من

عنه

علم در علم گذار از بزرگ به صفت باری و صد ششصد سنه خاکسار از حق جناب رسالت مآب صلی الله علیه
و آله ماوراست که اندک الناس هذا يوم القيمة و عالم لم ينفعه علمه ما سألني عن عالمی که عالمی که علم خود
بهین من و منفع نیست عذاب او در روز قیامت سخت تر از عذاب مردمان بود و نیز از آنست و رسد خبر است که
شأن آنرا لغیا و التواء یعنی بزرگترین مردمان علما و زشت سیدند و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام نقل است حدیثی که
ما حصل مضمون آن اینست که بعضی از علما دوست میدارند که علم خود را بخیر و نیکو دارند و از آنکه بگویند بعضی از علما
غیا میورند و میخواهند که آن علم اختصاص و از بزرگان امتیاز داشته باشد بزرگترین عالم در درگاه اولیای علم خواهد
بود و بعضی از علما کسی است که چون ویرانند و بگویند عاریت آید و چون او کسی را ایند که بگوید در حق بنابر این عالم در درگاه
دوم جنت باشد و بعضی از علما کسی است که میخواهد از علم خود در روز قیامت مالا و ثروت کند نه فقر و سادگی
و این عالم در طبقه سیم است و خواهد بود و بعضی از علما کسی است که در علم خود طریق حیا و بهر و سلاطین را سلوک میدارد یعنی
حکیم و معروض است پس آنکه چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود یا سخت میگوید و عالمی چنین
در طبقه چهارم خواهد بود از آنست و بعضی از علما تنوع احادیث و سخنان خود و صفات را میگویند تا خوش دلی خود را
بدان افزاید جای وی در درگاه پنجم خواهد بود از آنست و بعضی از علما خود را بر دست قوی نشانده و میگوید با حکام دین و آن
عن سؤالی کنند و شاید بگوید دست نکوب و خداوند کسی را که صفت بر خود است باشد و از آن که بهر باشد و دست نکند
پس جای او در طبقه ششم است از آنست و بعضی از علما کسی است که علم خود را وسیله و ذریعه بعضی از امور و منافع
و نیوایه میسازد جای وی در طبقه هفتم است از آنست و در کافی از صفات آن حضرت علیه السلام نقل است که هر کس که علم کند
بوالی که آن بر علما مباح است کند یا بآن یا سقا بخت و جدل نماید یا بهر معای بودمان را بشود خود را و اینها را بداند
نمود نماید و دست که آماده گشته بوالی و از آنست یعنی جای و در کافی از صفات آن حضرت علیه السلام نقل است که هر کس که علم کند
عالمی است که اطلبوا العلم و ترونوا معه یا علیکم و التوفیق و الله اعلم و ترونوا معه العلم و ترونوا معه العلم
طلبتم منه العلم و لا ترونوا العلماء ابتغوا العلم فیه ذهب باطلکم بحکم حاصل معنی آنکه میتوان از این باشد
که طلب علم نمایند و بآن خود را صفت حلم و توانایی زیاده بدارند و باشد که و است از خود طریق تواضع سلوک
دارند و علما و متکبر و جبار میباشند و متکبر شما فضیلت علم شما را نایل و فواید آنرا باطل میگرداند و نیز در
کافی مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم علیه السلام بخواستن خود از یون گفت مرا
بشما حاجتی است آنرا بگویند گفتند رو با ما حاجتی تو یا روح الامیر حضرت عیسی علیه السلام بخواست و باها

بشما حاجتی است

ایشان از آنست گفتند ما سزاوارتر بودیم بیکار کردن این خدمت یا روح الله فرمود بدین معنی که سزاوارترین مردمان نزد
عالم است بدینگونه تواضع با همی که در هر دو نوع تواضع یکسان در میان مردمان مثل تواضع من برای شما است
تعلیم شما بود بعد از آن حضرت عیسی علیه السلام فرمود بالتواضع تعجز الحکم لا بالانگی و لا بالانگی و لا بالانگی
بیت الذراع لا فی الجبل یعنی تواضع ایاد میشود حکمت نه بکبر و همچنین در زمین هوا و فرم میر و دنیا آنچه
میکارند نه در سلطه مراد آنکه تواضع چون زمین نرم و هوا است و بکبر مانند کوهها و صفا آنکه خنجر در زمین
نرم و هوا سبب میشود و نه در کوه و سنگستان حکمت و استقامت و شوق خاکساری و فریاد و ناله میکنند نه
بکبر و مروت و در هر دو آنکه از جناب رسالت مآب این مضمون بر ویست که علما دو قسم اند یکی عالمی که علم خود را
کند و از آنجا است و دیگری عالمی که دست از علم خود برداشته و مقتضای آن عمل نکند و اوها لکست و بدین معنی که اهل
آتش یعنی آتش جنت هر آینه سزا می شود از وی عالمی که علم خود را عمل نکند و بدین معنی که اهل جنت در
ندامت و محنت مروت و دست بدهد و بسوی خدا تواضع باشد و آن بنده اجابت او کرده باشد طریق فرمان برداری
و اطاعت الهی سلوک داشته باشد پس خدای تعالی او را بهشت و آن مرد خواننده را چون علم خود را عمل ننموده
تابع هوا نفس و طولی امایود بجهنم داخل سار **حکیم شانی** چه علمت هست خدمت گنجی عالمی که در دنیا
گرفته چینیان امر او را نمی دانند **حکیم شانی** چه علم آموختی از حرم آنکه تری کاند شای چه در وقت با چراغ آید آنگونه که
برو کلاه **و اما** اعداد و ثروت و آتش و در نحو است شرح لب قدری و با اعتبار آن در مجلسی دوم خوب
که از این صورت آن بر لوح بیان بر بعضی نکات یافت که اگر ارباب حق و شعور و نظر جزیری در آن
نگرند و علل آن مرض کبر و غرور و ادویه و موعظه آنرا که اینجی بکار ببردند و بگویند از این مرض
گشوده و نشانی از این صفت ناپسند باقی نماند و بجای از زلال آن سخنان که در مقام بیان کار
کلمه او دلها از حقیقه خامه بیان میخوشد و شاهد خوش ادای مدعا بدین مجلس جهت خود را که
گشوده و کلامی تکرار آن می باشد آنست که در دیده بصیرت عالمی را تا قلم نیست و خواصان محیط
اندیشه عبرت نگاهان تجویبه کار و روش سوادان و قیاس لیل و نهاده از آفتاب روشن تر است
کریم و زین دنیا از دست چون زلف خاک برون است و در و کوهش از حیره احوال استند عرف
انفعال ریزان آن هر روز در یک فقره قضی است و این هر ساعت در رشته آرزوی نامحسوس
گشت و در عشق کز آنان بلب لبیب که جان بلب نرسیده از باغ و بوستانش که میوه جسد کس و کینه

هی

صفت است و خود اثری بیند هت بر دفع آن گمارد و حق خود را در نیاید آن معذور و معاف ندارد و طریقت
دفع این صفت نایستد و نسخه علاج این مرض گذشته است که در اخبار و آثار کدوم نیست تکبر و فضیلت
و تاضع و درو یافته بعضی از آن بزرگان قلم صدق و قلم جاری گشت نظر تامل نگریسته در قیاس آنرا بنمایند
خاطر نشان خود کند و آنهاب صدق انفعالی را از جو بیار و فکر بعد بر بست از سوم ایمان سوزیاد
خود و دل نا توان از ادراک غوطه دهد زخم کزین درینو غرض و در باستمال تریاق سخنان خود مد او نمود باد
غرض را فرزنه نشاند و در قلم خود جالیون نفس را باشت و تامل و کلام اکابر و سخن ساخته بقتله پیچ و تامل و توفیه
مولود و پسند بر آن سود و مستخرج کرد اندک کام سهج و ای طبع را باقیون شدست کبر نشین دهد و سرفه خود ستای
شتر باشت خشیاش و صفت کویک لی مدافعا و اوضاع و الطوار انبیا و اوصیا را که دستور عالیه ای اند
قدومه داند و پیرو اولیا و انبیاء را که راست را در طریق سلوک اندیش نهاد هت گواهند و روزی چند طبع کزین
بار کبابی مورد کسب و کسبشان و پند ز کسبند و قوس نفس را کسب العباد و صحرای خود سی جویده نرم باد
تحتی آن امور که گشت تارفتد و باقی در دهد و شود و تاضع و فروتنی عادت و کلام و کرد و آن امور عبادت
از انبیا که از خلق خدا بر خود کسی را چشم کم ندیند و در مجلس و محافل از انبیا خود و توشه بند یا وضع و شریع
نشان پیش صلاهی نمایند و دوست و دشمن را در رفیق بر خود ندینم هر نماید چون در حق از خود بزرگو ندیند یا خود
گویند کوی بشی ازین شی فی اسلام و ایمان در یافته و پیش ازین خدا را بنویس و طاعت کرده و از آنج و بر اعظم و توفیق
و نماید و از خود کوی کلزی بیند با خود اندیشه نماید که من عیسیا پروردگار و نافع ای حضرت الهی که از خود
کرده ام و بآن سبب را بر خود حق هیچ دهد و چون با هم سالان خود ملاقات نماید کوی بشی اطوار و ذوقی کرد کای
من مرا معلوم و دقیق است و احوال او بر من پوشیده و مشتق باشد که بر او از خود ان تمام قدر و متواضع باشد و ازین راه
او را نیز از خود بهتر داند و چون بیک رجوع تعظیم نمیکند و با او طریقه تراضع سلوک میدارند کوی بدین از انبیا
استحقاق و حسن اخلاق و ایشانت نه از جهت لیاقت من و استحقاق من و چون بیند که با او ای التفان میکند و تو
و تو نظر خود را میگرداند کوی بدین جهت تشریف و نفاق با خود نیست نه از تعظیم و کوی با اهل ایشان و چون از خود غم
نبرد بیند کوی حکیم علی الاطلاق و بی الاثر آن دیده و چون مفلس نبرد بیند با خود کوی تعظیم انبیا و اولیا و اول
روزی که دیده **بیکر** در جباهه و پوشش چند آن اهتمام و کوشش لازم نباشد بصره دهد و مفسر باشد
بسان و چون گوشت طبعان روزگار و متبعان صورت دیوار چندین تلاش در غنای رنگ و قماش آن نموده

طایر و ش

طایر و ش از لباس متکبر کردن افتخار بفرمایند و از جمله و صایای حضرت **بیکر** که باکی در دین و عیبه و خطایان و در راه
و در راه شیخ طوطی و تفسیر مذکور است اینست که با یاد زمین ترک دنیا را و جلال و هویت در علیه و ایشا کلاه الله
خدا که است غلغله من آنکه کوی ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشت باشد و غرض
تخلای بدن که الهی باشد خود ای **بیکر** او را عله کرامت پوشاند **بیکر** از مسلمان قمار و غلغله غنه برسند
کوی با اهل کوی بوی بوی گفت لئلا انا خبیث و اذا اعفوت لیس فی البش یعنی جز این نیست که من بدنام و بنده این جهانم الا بقت
و چون آنرا شوم و روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت **بیکر** با غلام و خدمتکار خود و مشفقانه و پیرانه
سلوک نموده از آنجا که بیکر ایشان خود را کم بیکر خود و ایشان از اهل کوی بیکر بیکر و کلاه و دانه فرمایند و ای خود
و خدمت کاران ایشان از انفضاضات الهی اندود و خلا و عیای ایشان و دست بر سینه نهادن چاکرانی خود و
نماد و واقعه یسیر خیال پرست از آن آره و بیای تعالی آنکس خود نکند از آن هوس دست بر سینه نهادن سبیل و
بیکر فی الجمله دست بر خا بر خیزد و از آمد و رفت یوسف و گنجان سر رشته ادب بند کوی از دست دهد **کوی بیکر**
از ادب دانان در نوم بند کوی بوی خیمه بران جوامع دل زندگی در وقت طعام خوردن یا رها غلام خود را هم سفره
خویش میباید سخت شخصی از محبت آن رسوم تعارف و دان باب و مراهله است که گفت غلام که از خود اشیاء خود این غم
روین و با ادم کلاه و هم از انبیا و صنایع و ادب و بوی بیکر گفت چنین است که میگوید و لیکن غلام که در خدمت من بی ادب
و صنایع روزگار بیکر بیکر از آنست که من بیکر کسب از آن کلاه **بیکر** آنکه کوی بدین متاعی را بزرگ خانه خود
او کند و طبع و از آن امتناع باشد خود را بر آن کایان زحمت و فضل نفس کوی و بیکر کوی تاضع و فروتنی دام و فرمان
نبرد در سانه بر دشتی آن بار بار خودی را از دوش افکند چنانکه گنای مستطاب مقدس شود و دو سایه و نور و نور
کوی با یاد زمین بیکر بیکر من البت بر مشغول آنکه کوی خود مباشر بر دشتی متاع شود از کوی بیکر
و منزه میگرد و **بیکر** کسب از اهل المؤمنین علی علیهم السلام بعضی از خواص خانه خود و منزه بیکر بیکر آن
آن شده خادم و بی بیکر مدد گفت یا ایها المؤمنین این بار بر من نه تا بر دهم من و دند کایا و انبیا و اهل حق بیکر بیکر
عیال بیکر دشتی سزاوار تر است **بیکر** من بود آن با مثل این امور بقصد تادیب و زجر نفس مغرور و صفت همت
و خصلت پسندیده است که اگر انباشت و وضع نهاده از کباب آن باعث مفاسد و سبب ملامت از ارباب و اهل
باشد چنانکه در کای مد کوی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام روی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود بر سر و خیز
و خود برده اش بود آن امر و چون حضرت را دید مشغول گردید آنجناب فرمود که ایست و ایست ای ایها المؤمنین و حلت الیهم

نکند

حسین علیهم السلام باقیم ظهری بر است از طعام هر آنقدر که بخت خواست دارد و در دست که هر سیر می افتد و
معاذ حق امام محمد باقر علیه السلام فرمود که او خود حضرت امام زین العابدین بر سر خوات الله علیه دید
نکستی از کثرت پداوری زدگشته و چشمها و سبکهای از گویه در سقاه افتاده پیشانی و پستی نورانی بسیار
بجود مجروح بود و ساقها و قدمها و سبکهای از یک در غزاله بود و درم کرده حضرت امام محمد باقر علیه السلام و
که آنحضرت با حال دید خود را از گویه نتوانست نگاه داشت و از غفلت و سستی و سبکی بخت با آنجناب گریست آنحضرت
منکر گشته بعد از آنکه زمانی تلفت حضرت فرزند سعادتمند گردیده فرمودند باینکه اعطیت فی بعض تلك الصحف
التي فيها حياة علي بن ابي طالب عليه السلام يعني بده جفتی ازین صحیفها و نوشتنی را که عبادت حضرت علی
ابو طالب در آن نوشته است پس در آنجا نظر فرموده و مظلوم حال از دست گذاشت و فرمود که ای لایک
و عباد الله علی یعنی که بر تو که عبادت علی بن ابی طالب علیه السلام است و در اخبار و آثار و احوال
که حضرت امام زین العابدین علیه السلام نوشتن و زنی از زکات خدایت ادری و چون بخدا است ای لایک در خدایت ادری
منکر گشتی و چنان ایستادی که دیده دلیلی از پادشاه جلیل است و اخصای شیعیان از خوف الهی لرزیدی و چنان غلام
گویی که کوثر از آخرین است روزی در غار از انبیک و در مبارک آنحضرت افتاد آنرا است مگر تا از غار خارج شد
اینان بعضی از سبیل پرستند فرمود که تو حجت دینی گویم و میویست که یوسف میسر گامست و آنحضرت حضرت
امام محمد باقر علیه السلام که پس جلیلی و در سبیل آنحضرت بود فرموده بجاه و افتاد و بالی و مایه اش و افتد گشته
فریاد برآورد و حضرت امام علی بن الحسین علیه السلام از آن واقعه اخبار کرد و آنحضرت در غار بود غار را قطع نموده
و در اقام غار نیز اسطراب و فحش نفوذ و برانگشته بر سر چاه آمد و میگرفت و فریاد میکرد و در چاه میگریست
و باران آنحضرت میبویست و میگریست و بر سر چاه میآمد تا از غایت پستی و غلبه اندوه و اسطراب بر سر چاه بران
غالب گشته این گشتی بر زبان میخوانی که گشته که چگونه در شست جگرهای شما ای جماعت بنی هاشم چون حضرت
امام زین العابدین علیه السلام سخن میشنید غماز را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست دوازده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
برآورده و مادرش را گفت بگویم برای ضعیف و بلی و در کشف الغم سبب ملامت گشتن آنحضرت زین العابدین
بر سر چاه مذکور است که آنجناب بر سر چاه ایستاده بود و با دای قنق میام میفرو و شیطان لعین بصورت ازدهای
نور و نورانی بر سر چاه کشید از هجرم با هیچ خوف و ترس و خسته در سد هم کاسی قوت قلبی که در سبک تقوی
حواس شکست و باینکه گفتی غایب و خفا و آن امام ضحی و آن بنیان منور و صومعه آن خدوعه

اصطلاحات نمود و آن القات فرموده تا نرسد و آنرا که گشت بر لای و سبکهای را برین گرفت باز تلفت
نشد آنرا که برین کرد آنحضرت بجهان قطع غماز نمود و چون از غار خارج گشت با تمام القی داشت که شهادت
و شهادت و بر سبیل زد و فرمود و در شوال لعین بر آن ملعون نایاک از اقام فیضنا که در شد و کشف
با تمام و در خدو قیام نمود پس از آن شست و گوشت و آنرا بپزد که با رکعت است زین العابدین این سخن فرمود
گشت و زین العابدین ملامت کردید و نیز در کشف الغم آورده که در خانه آن نوبتای و بده بخوابی و سوز قلمش
بیش از مشغول نماز بود گفت افتاده و آنحضرت در سجده بود و از برآوردند که باین رسول الله الشار النادر و همچنان
مشغول بود که سر از سجده برداشت تا وقتی که آنرا را فرشتا نمود بعد از فراغ از وی سوال کرد که بگویم چنانچه
مشغول ساخته بود که آنرا بر تو نگردید و فرمود آنحضرت و در سجده و احسان و تغافل احوال فقرا و تنگدستان
چنین بود که شهادت خطای آن آفتاب نورانی از خانه برآمده و انبیا که در کوههای دهم و دینار بودی و کاه تنطام
و همین بود و ش مبارک خود برداشته و در خانه احوال و پیشانی و خیال یاران دینی و در کوفتی و کپی و ناسدی و در
و در وقت دادن روی تو خود را پوشیدی که بر داشتند و این معنی برایشان مخفی بود و بعد از آنکه کسب این کار
میکند تا وقتی که از دوقتا در حلقه نموده و آن مقروض مظلوم کردید و دانستند که آنحضرت بلبلان عابد و در حلقه علی دین
بست مبارکشان را دیدند که مانند راوی شریف بست بود از بسک طعام و همین چنانکه مگر در شهادت خدای عقل و ماکین
گشته و در کشف الغم که گویست که داشت بشهادت خود که بر داشت اسدی آمد و سبیل از دین سرخ و بویاده شهادت
آنحضرت میگردد و میگفت لکن علی بن الحسین لایوا احسان لا جبرک الله عن غیره یعنی از من اسل میبوی اما علی بن الحسین با حق سلسله
و هم میگویند و اسوال من می برد خدا و این از من میزای میز مدها و آنجناب این سخن از وی میشنید و علی آن خود و بر سر فرمود
و خود را با پیشانی اسل میبوی و بعد از آنکه آنحضرت آن مقروض قطع شد داشت که آنجناب بوده پس بر سر فریاد و فریاد
بر آورده که روزی بطرفی از تو که قهر از بالا پوشت بر تو داشت ساری بر خورده بالا پوش و در گفته آنحضرت بالا پوش بر لب
رها که وقت و روز بعبادت حضرت اسامه بن زید قدم مبارک فرمودند و میگریست آنحضرت سبک بر سر
گفت باز نه هر آنکه از علایقش در ارم آنجناب نعمت آن مبلغ که بجا این زمان قریب بود و هر آنکه برین پستی
نمودند و او کردند و در خانه و از فقر و مساکین مدینه را عیال خود ساخته تکلفی احوال ایشان را مقروض و در شهادت
حرف و والین ماجدین بحد و میخوردند که با و الله معتره خود اما میگردند گفتند باین رسول الله و عیال بر
و سبب و پیش از آنکه میگویند سبب چیست که با و الله معطل خود هر آنکه میگویند فرموده که آن گشته آن سبب بر عیالی

فرزند کی

حسین است معجزم و سوراخ شش بدینی و پشانی و زانو ها و کف دستهای وی یعنی از کف دست سجده و برنج و تخم انار خفته است
 جابر بن عبد الله بگوید در وقت سر آمدن دین پناه آلوده و بعد از آن در کسالت و ملاقات امام محمد باقر علیه السلام بود
 و تبلیغ اسلام حضرت خیر الانام بانس و در کفایتی که در حدیث مذکور بنصیب امام گذارست در یافتن آنجناب را بود و در
 محراب طاعت خوش مشامی و ای ساخته و جسم پاکیزه و رو برونه بنوری که از امت آنحضرت به تعظیم جابر و جرات وی پیش و نشود
 و در چهره وی نمود اجلاس برود انگاه جابری که یابن رسول الله اما علیه السلام ان الله تعالی انما خلق الجنة لكم و
 لئن ایتبکم و خلق النار لئن ایتبکم و عادکم فاما هذا الجحیم الذی یطغی فی قلبک ما سئل عن انکبایان
 رسول الله میدانی که خدای تعالی بخت راهی برای شاد و روان شما و معجزه واحد دشمنان شما سئالی کرده هرگاه چنین
 باشد این بیانت و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته آنحضرت فرمودند یا صاحب رسول الله اما علیه السلام انی
 جبرئیل رسول الله قد غضر من دینه و مانا من فلم یبلغ الا حیث اذک و تعبد بالی هو و اقم حق
 انفع الشاق و ورم العدم و قبل له انفع هذا و قد غضر الله لك ما نعدم من دینک و مانا حق
 قال انما الون عبد استلوا اما صاحب رسول الله اما علیه السلام انکبایان است که در حق معجزه خود انکبایان
 و لاحق گناهان او را که بقول بعضی ترک کند و یا ارتکاب خلاف اولی باشد خدای تعالی امر زید بود و یا وجود این
 اجتماع و گوشش عبادت را بر او خدای تعالی و انکبایان است و برسد که خود ببرد و عبادم فدای او گویند پس انکبایان و
 قدس ایست که در کتب و یا آنجناب که توانی ریاضت مسکنی و حال انکه خدای تعالی سب او و لاحق ترا امر زید است و فرموده که آیا
 سوره سکون بنا هم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام و بسند که حضرت ملک علم الهی از نازل و خشک اند است و او را که مرتبه
 سگوار که در جابری عبد الله چون دید گفت که بانی قصه احوال و بدایه تحقیق آن بیانت و از ادبای آنست که یابن رسول الله اما
 انما علی غلظت قال قلت من اسر لا یفر یسرق فوج البلاء و یسکت اللواء و یمنع فتن الحما یعنی ای
 پس معجزه خدا بر خود رحم کنی که بدستی کنو از ان قوه خدایان برکت ایشان طلب و رفع بلا و رفع شدت از خود و معجزه ای
 و یابری و ایشان را دان از آسمان خود دهند آنحضرت فرمودند که یا جابر بسوخته برنج او برنج خود یعنی رسول خدا
 و علی مرضی صلوات الله علیه او انما میبایستم و طریق ناسی و دیو و یا ایشان از استلوا میدارم تا وقتی که ایشان
 ملاقات نماید **عنه** هر گاه از اهل بیت نبوت و امامت و الا که ان محیط طهارت و کرامت بدستور و زویش باقامت
 مراسم بندگی پرور ساخته و آب روان حیات خود را در غفلت ان صعود حیات جاری داشته اند و اگر تقاضای او در
 انحراف عبادت این عجزم فلک سعادت باشد همان از انست که بحسب اقتضای هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه

جک

حکمت که در حق حضرت شافع از اهرم عایت بود و المومنین و سایر خوشان که از وی بی گناه اند و یکی و بعضی ظالم باشند
چون قرصی می نماید و این خود را که در کور و در میان فی مافات با حق نیست **اگر کورید** که هرگاه با خوشان
کار فرما عده می گوید با بعضی ظالم و بد باید داشت پس چرا حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله
و علی آله و سلم بعضی از شرکین را که از اقارب آن شهوار شارق و مغارب ^{بعضی} رسانی و چنانکه آورده اند که در آن
روز بعد از تسبیح سبکی از پناه کفاسه کوی میدان کارزار و کفره مبارک طلیح و دیکی عقبه بن ربيعة دوم را در
شبهه سیم بر سر و لیسده جوان از انصار بقتل ایشان مبادرت نمودند و گویند که ما بنی اعمام خود را
میخواهم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که او را غیر فرار و سجد را نشی کار حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
با حق بن عبد المطلب و عبیده بن حارث بن عبد المطلب را بچنان ایشان فرستاد و عبیده
چون که سال بود بمقتله عقبه که آن بنی در سن یتیم خویش بود معین فرموده و چنانکه
در سن طوالت بود بمحاربه شبهه که او هم میان سال بود مقرر فرمود و امیر المومنین را که در آن
وقت بیست و هفت سال از عمرش نفش گذشت بود بهم آوردی و ولید که او بنی بن رسیده بود فرمان
داد و القله این سه شیر غریب بمحاربه آن سرکافر بیدین بود اخذ نمود امیر المومنین و حمزه هم
نبرد آن خود را از تیغ گذراند و امیده نوای زندگیت از انکوسار ساختند و عبیده و عقبه هم
بمحراب کوه چون زخم عبیده بوسان بود استخوان شکافته و مغز بیرون آمده بود از پای
و افتاد امیر المومنین و حمزه متوجه کشته عقبه را تیغ گذراند و عبیده را بپوشه کشته
حضرت سید عالم اصطفی الله علیه و آله رسانیدند و عبیده چشم کشوده نظرش بر جا
اندر و افتاد گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمودند بلی تو از شهیدانی و سرور تو مسعد
و در حق او عاف فرمود بعد از آن رخت زنده کاف بر پای عباده ای کشیده و روح پاکش بقر
در سن برین جز امید و کیفیت مقاتله مذکور در بعضی از کتب معتبره بر منوجه مسطور است
که حضرت امیر المومنین هم آورده خود و ولید را شمشیر بر سر و سز که از زیر بغلش
بیرون آمد و حمزه و شبهه با هم در او تیغ بود بد شبهه کردن حمزه را کوفته بود مسلمانان
گفتند یا ابالحسن آن لعین را نمی بینی که رخت کردن عمت را گرفته است صاحب ذوالقادر
حمله بر آن نابکار کرده حمزه را گفت ای عم من فرمود حمزه سر خود را در زنده آن حضرت

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

١٣٣

97

طریق توفیق و نیکو کاران چون عبارت میگویند **احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مؤمن و غیر مؤمن از حد**
خالی نباشد و این در ظاهر صافی و مخالفت دارد یا حدیث این **المؤمن یجهد ولا یخسر** که از کافی از حد این
بحث مذکور شد و وجه جمع دفع منافات همانا اینست که حدود او بر تریست یکی آنکه بعضی سوسه صدور و خطیان
خلاف باشد و توفیق نفس و قرار او بآن نمی شود و اثری در خارج از فعلی و قولی که داخل در آن است محدود داشته
باشد بآن مرتب نگردد و این شبه حدود و مؤمنان نیز میباشد و ضروری بایمان ایشان غیر سانسو بر این معنی طبع ایشان
و بیرون از انبیا و ایشانست مانند تصویر کفایت مثلا که تصدیق و اذعان بآن نمی شود فاعل آن مستحق ثواب و عذاب
نیکو کرد و هم آنکه نهاد سوسه مذکور گشت در باطن عطای آن نعت را بجز و بیجا بشود و در ظاهر دست و زبان را
باز آن نعت از وی گماشت مقتضای طبع شوم را از فعل و قول در انبیا بجای آورد و این مرتبه مذکور و واقع
بیشتر و علی بن عقیله دین اهل ایمان از سیلاب این صفت نامستحق نگاهداری و کافه خشکان اراض فله و اینجاست
بیغایت خود تکلف و غیر از این گناه **بجای از دم در وقت صفت طبع که آن نیز**
شیراز راحت سوز خود مال و مرغ غن شعله عزت که از زبان سؤال است
مریضان طمع شعار و بادستان کینه اعتبار که بال همتشان از طریق اوج عزت پرشته نگاه حکم بسته و کوی
طبعشان با کاسه در یوزه چشم توقع بوسه بر راه التفات میر و وزیر نیست است همانا غنید اندک دیده استند
شاه و کوز از درگاه عطای کریم کاجو و حجب و ادیان آرزو از پرورش دست احسان منعمی بملو متی و انوش که
ابواب رحمت که از پیشگاه و سگاه بر روی عالمیان گشاده و بسطت ناله خور و بزرگ را بجز تر من طالب و حیاطی
بحریم قریب خود بدارد است **حافظ گوید** هر که اندک بسا و هر چو اهدا گوید که کبر ناز صاحب دین درگاه نیست
جذبه اعتنائش دست از گویان احتیاج بندها بر ندارد نام و رسم بندها در دست زدن که گذارد و میران بودیش از
مهر فائده و جود هیچ افزیده و رخت هیچ ندهد تا حوالی روزی غم و شرم و دینش خند کاسه بر و صحتی را دیده
تقدیر بر شک لبان سوا حق حاجت چیست بذاست و کوهها که مشق را دست سیلاب غم و امان بحر ای تهرستان
پیوسته و از زمان نصیب بد بخیر که روز دنیا از درگاه بندهای جزئی تافته کام دل از دین و این لوان طلب نماید
و خوار تر از بیعدالتی که دست سؤالی از دین فانی که ممتعالی چنین برداشته و عطا و جود دست آورد امثال شود
گفت در یونگ کشاید و وادهای که بس در رک و توفیق طبعیان محتاج طریق استعلاجی بودند و ناپیدا که میرا دل که
بغیر بال دیدهای طمع از خرابیهای شهرستان امکان جویند سر در کم عقده مشکلی که گشتا دشمنانند بر زمین

سر غصه و جان فغان طبعی است و این در زبان و بال است حضرت

حوال شود و زمین و در آن نه و کسی سبک کوفتی باین صحرای وسعت احوال خلق گزیده کرده و باطل اصدک
برده و فانی و عده گسان نشیند بحاصل نهالی که برکت جوی سلب مقام گزیند خراب خانه غنائی که بر خاک
دلوزد انبای زبانی میباشند و افتاده دیوار اصلی که بر فیتیان باری خلق رو و کارش بنگردد **میرزا**
از خود هر طبعی که هر چه است خالک بر مگر بخند ایشان که **کو با لریه السی الله** یکا فی جبهه ریشیده و بیاورد
نگره و برود و **و من یقول علی الله فهو حسبه** اعتماد خود و روی طلب بر درگاه صاحبان جاده بنجاب و در مکتوب حضرت
مهری خلقی از خود دارد و قدر سکونت ایشان بر دم از اصل المین غنای الهی شریک و محبت هفتادای سلمان
حکم و دیار غفلت خداوند عالم محکم از این سو چون در آنکه نکل روزی و دوری تواند بود و دیار نیست که موقوف
سکندشان در روز و بوم عالم امکان از آن شکست تراست که سدی یا بروج خهای روزگار تواند بود و بجمالتان بر
نکند و نرسید و بخت است و علوی و مرید و نهایشان بر هر صد گزیده **بلا آیت** **المؤمن** نه است عطا خلق
هر چند و بایستد حاجت زکین و محرومان که خدا بایستد **گویند** یکی از خلفا بطول عاقلی دیوانه غار گفت راجع به
که و بجمع عاشق ترا مشکلی شده و مروریات و ما محتاج را از غنایم خود دادم تا از گران آسوده و هر روز روز نما
آی بولی گفت چند عیب درین خیرود راضی میشدم او را اینکه تو عینان کمین بجه محتاجم تا از آن بر این مهری سازی
و هم آنکه عینان چه وقت محتاج بنهاد را نوقت بدادن آن بر داری سیم آنکه عینانی چه مقدار محتاجم تا بیا مقدار را
داود از پیش که آن مراد و بطه باشد از داری و خداوندی که مشکلی روزی نیست این همه را بیداند و آنچه با و محتاجم
در وقتی که باید و بقدری که میاید بن میوسان و بنر همگشت که وقتی بسبب گری ناشی از کار من صادر گردد بر من
غضب غالی آن و طیفه غم و ترا قطع غای **بیت** ولیکن خداوند بالا و نیست بعضی از سر زرق برکت نیست و نیز از
مقوله این مقالست یکی از اهل حال پادشاه زمان خود گفته در وقتی که پادشاهی میگفت که چرا پیش من ای و ان
صحت ما کناره منیای زاهد که چنانچه تو آنکه که از تو مستزیم کی از و معصی است اول آنکه گری و انتفا و بیعدالتی
و بر مسند قریب جای صحای از آن بخت می افتم و خانه دیم خواب میگرد و اگر نامرئی میگفتی و نظر سخت بیوسم غنی افکنی
از آن آرزو و در افکار و از آن که جوید از میگردم و نیز از این امری صادر میگردد که بدان سبب از تو نرم و بخت ندارد که
آن نزد تو آنم و از تو نیز می مشورت نیست که بطبع آن اصل صحت تو غنایم پادشاه گفت حواصی خود را برین رفع غنا
رواکم زاهد گفت **قد رفعتها الی من هو اقدر لیلت علیها فما اعطانی منها قبلت و ما منعنی**
منها رخصت یعنی خود را بکسی رفع کرده ام و عطا لب خود را بر درگاه پادشاهی عرض نموده ام که بر این احتیاج آن از

هر چه در پیش من است

اسوالتی بر داشت پس حضرت خواجہ عالم ہدایت صوفی ادا فرمود کہ گیت گنگی کہ تیر برای روزی دگر و درین
پنجوی صاحب جود را زیاد از آن گوی روزی خود را بپوشی **صاحب** ہر گز نہ انداختی کہ روزی داروی رسانیدی
و نیز از جملہ علمای نامور فراتیت الہی گنگی بخشید تا آنکہ ان اندیشہ روزی متواتر شد خلقت مرغ سقا است
و آن مرغ قوی و بزرگ جثہ است چنانکہ شاہد شدہ روزی جلقوم او پر شد مانند مشک مخلوق کردہ و از اینجہ
آن مرغ را سقا میکرد کہ چون ضعیف کہ بسیاران ہای لایب میباشند آب میسای و گیت آنرا بپوشید و نقل
کردہ اند کہ آن مرغ سقا را ہم کہ حیوان باشد نہ پرہ ہای شبہ بمشک کہ روزی جلقوم ایشان از آب پر کردہ بہ تمام اہل
بہ آب می ریزد و ہائے خان ضعیف ایشان را میسانند و چون از دور پیدا میشوند بزرگوار ایشان جمعیت مینمایند و
ایشان چون آن مرغ را دیدند زمین فرو می آیند و جلقوم خود را بر زمین نہادہ مقابل میکنند و آن مرغ خان
فوج فوج آمدہ از سقا ایشان آب می آشامد تا سیراب شود و پیوستہ کار ایشان اینست **قَسَا رَبُّكَ اللَّهُ**
أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ الحاصل خلایق داد و روزی بزرگوار و در جملہ عظمت و عمت ہر گز اجاز دادہ نان
دادہ و ہر آفریدہ کہ رخصتہ دہی کشادہ لغتہ در خود آن نہادہ است **نظم** جان بینان بکس نہادہ خدای زاکر
نان جانور را بوجای با تو ناخاک لطفی نہادہ است کو نان بدست تو جیاست این کو و سخت دار نان بخور
چون کو گرفت قوت جان بخور روزی تو را کی عین باشد **کعبہ** تو زینت باشد تا تو از بدو بشاب
دستہ او و بتو و تو در خوابہ کار روزی چہ روزہ آن بدوشت **کہ** آفریدہ روزی و زیت **قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ**
وَتَعَالَى فِي سُوْرَةِ هُوْدٍ وَمَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا حاصل معنی آن گیت ہج رونندہ در زمین یعنی
ہج دی حیاتی مگر آنکہ بر اللہ تعالی است روزی آن صاحبان شعور و آکام و مصدقان و عہدہای الہی
اگر تحصیل المین این آیت شریفہ ہج متکلی بودی کہ است اعتقاد بر آن زدہ خود را از اجناس و فکرہا و عین لاف
معاش و ہا و عین آیت ایشان را کالی و من اندیشہ روزیشان را شافی و بوی یکف زبانیان و حق الہی
بر آن ساقی شمشیر خاندان اندیشہ روزی ازین مقولہ سخن پیش از آن گفتی و کھای شافق و احسان از اجبہ
تغویت دعا غایت و کلان از بر این کتاب و سنت زیادہ از آن شکستہ است کہ از غایت گفتی کہ این
شرح و بیان و بیان اقلام باوشتہ ملول کلام کلاستہ بند از آن مکان داشتہ باشد از آنجا کہ در عہدہ
الذی امر مذکور است کہ با قدامت سحای در بعضی ہای اسلاکہ اندک یا بن آدم خلقت من برای
مِنْ نَفْسٍ فَالَمْ أَفْخَلِّقْ أَوْ بَعَثْتُ رَحْمَةً أَوْ قَوْلَهُ **اللَّهُ فِي حَبِيبٍ** حاصل معنی آنکہ آفرید آدم ترا

خاک و بعد از آن از نطفہ خلق کرد پس رآن عاجز نگفتم آیا عاجز خواہد کرد من اگر دہ نافی که آن اسبوی تو را زود
و قفس تو را سام و دور و صایا حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ الطاہرین کانی و عقاد و رضی اللہ
در آن خطا طبع استہ مذکور است یا با با ذر لوان **أَبْنِ آدَمَ فَمِنْ رَزَقِهِ كَمَا يَفْرَغُ مِنَ الْمَوْتِ لَا رَهْ** و نیز
کجا اندک کہ الموت ملحق من مضمون آنکہ اگر مرید آدم از روزی خود کو بزرگوار آنکہ از ملک میگردہ ہایند و در
یابو اور روزی چنانکہ در جیاب او را ملت و کفہ اندک و حق حضرت حکم اللہ علی نبیا و علیہم السلام گفت **أَوْ زَيْفُ فُرْقَتِ**
وَهُوَ يَدْعِي إِلَى قَوْمٍ یعنی خداوند آیار روزی میدہد فرعون را و حال آنکہ او دعوی می کند حضرت را و ہج و لوق
و روزی دہ دست و سخن تہاشانہ فرمود کہ یا موسی کو فرعون بزرگ عبودیت کہ من بزرگ ربوبیت **فیکلم** **الْوَلَدُ**
میدانم اگر مادہ را رسم بند کردی خدای مانگو سید آدم اینی خدای **وَلَوْ أَنَّهُ كَادَرُ نَادَانِ** یا دعوی تصدیق ایمان این
ہج اخبار و آثار عالمی جمع نکرد بگزاران و آب پیوستہ و تفرقہ و اضطرار بسیار و بیامین امور غریبہ و آثار عجیبہ
از تہاشیت الہی دیدہ و شنیدہ و ہج جمع و شامی نبود کہ لایق از این اصل کرم متعال و بعد و لایق و آن
نگردیدہ روزی و شب دلچسپیش برای معاش گذار خالک کو و دست بر میباش **الْوَلَدُ** **وَأَمَّا سِدْرَةُ** روزی از این
روزی چہ بخوریدی ہم روزی چہ بخوری **وَحَبِيبُهُ** است احوال آدمی باحوال جانور **رَبُّكَ** کہ در دست کو و تہاشیت
دادہ و در کھای بسیار است و ہر روز گیارہ ہفت ہج ہج و آب حقت دریا را می آشامد و ہر شب را غایت است
کو و ادعہ خواہد خوردہ و بعضی از بعضی در تفسیر **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ إِنَّ اللَّهَ كَانَ خَلِيقَ كُلِّ شَيْءٍ** اندک ہج جانور
مذکور است و حق جہان و تہاشیت آدمی یاد پیوری و اندیشہ روزی تہاشیت بان کو وہ است و بعضی دیگر کہ بعد از آن
از امتہ الشریعہ عز و علو **أَمَّا الشَّيْءُ فَمِنْ رَزَقِهِ** است تفسیر جملہ **بِحَمْدِ** رایتہ روزی گسان و کارخانہ اش
خداوند روزی رسان و تب و محتاج و مایوس و کلان را دادہ ربوبہ اندیشہ آن کو احق و جان شیرین و طبعیہ
غشہ آن و این ساختن عبت و بیجا است لیکن معطی اللہ ہر یک را شایستہ مددی از انی شاستہ و دست
حکمت بالقرعہ اش و خود ہر ہای لغتہ ساختہ است پس اگر احدی را در وظیفہ روزی نہاند از تہاشیت تہاشیت
و معاش بشک گذارد چون دست آن در کف کفایت حضرت حکیم علم است عزیزان بسیار خوردند و با ضعیف
از دل و زبانی میخورد و شکر سرزند و سر خط بند کہ خود را گشادہ روی گذارند و در ہر امری زامورہ این نوک را
از دست نگذارند و کار خود را در ہر باب بدان کفایت ضعیف متبلا لاسیاب **الْوَلَدُ** و اعطاء مایشی غافل
ہج بیکو کار بعضی و اگر از بعضی کار خویشی و بعضی غایت کہ مراد از تو کل آن نیست کہ آدمی را بیکو دست از دست جوی

و از روی و خجاست و جزو است از فرموده است از آنجا در سوره هود حکایت قول حضرت شعیب علیه السلام که میفرمود
کنت کافرا فیم عبد الله ملک من الله عبده ولا تشقوا لکم لیل و لیلان ان اراکم غیر فی احاد
علیکم عذاب یوم یحیط بعضی ایتیم بهر سینه عذاب و اگر نیست شما را الهی استحق عبادت من و من می کند چنانچه و در اول
بعضی خناس را در دست پیاپی در دست بپیچید که می بینم شما را با تو ای که و نفعت بعضی در پیاپی و محتاج نیست که آن
شمار را در ای باشد خجاست بگویم و تو ای که و بدو که میفرماید شما از عذاب روزی که اساطیر است بعضی از عذاب
آن روز شما را محال رون شود نباشد و بنوعی ازین کلام از غایت ناکید و اهتمام فرموده که ای قوم او فی الملیل و اللیل
بالقیض و لا یخسوا الناس شیاً هم و لا یخسوا فی الاثیم و فیهین اقامت تمام یک چنانچه و در روز و بعد و سوره
یعنی در دست پیاپی و در دست یکیش و حقوق و در میان اولی و کم می کند و فساد می کند و در حال و کفایت
باشد که گفته اند که قایده فیهین و فیهین است که سوره افشا داشته باشد اما مقصود از ان اصلاح
و مبره و مکرر گفته اند و الله اعلم و هم در سوره الزمرین فرموده عز من قائل و اقموا الزین بالقیض و لا
غیر و المیزان و در سوره ناس ای فرموده که او فی الملیل اذا طم و زینا بالقیض و الملیح و در سوره المطففین
فرموده که و لی المطففین الذین اذا اتوا لعلوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او زروهم یخسرین مخلص
معنی ای که فرموده بقول مفسرین آنکه او ای مطففین را که چون چنانچه می کند و یا می خورد یعنی در وقت که حق می گوید
و چون می پیاپی یا می خجاست برای مردم آن یعنی در وقت که او را نفع می دهد و گفته اند که وی نام و او است و در وقت که
اگر چه در اول آن از آن هر آینه از کوه آن بگوید و او را نامند که اهل مدینه هم که تا می روند و این کار است و از آنجا
میفرمود چون این سوره نازل شد هادی طریق نجات و مسدود و ناسب میزان عدل و او بعضی بنابر قدس بنویسند
میان ایشان آمده و بر ایشان خواند بعد از آن فرمود که خجاست یعنی خجاست است که فرموده بلیه است که گفتند
رسول الله یا خجاست خجاست بود و ما مقصود من العبد الأسط الله علیه عذره و ما حکوا غیره و اول
الله المقتضی القدر و ما طهرت بهم الفاحش الا مشافهم الموت و ما طهرت للملیل الا مشافهم
النشیات و اخذوا بالسنین و لا یستوا الذکوة الا حین یختم القدر حاصل مضمون آنکه هیچ قومی عدل را
نشدند مگر ای که حق بود و حق ایشان را بستاند و هیچ گروهی هم معیروا اول الله نکند مگر ای که در دنیا
ایشان شکوهی ظاهر شود و هیچ جماعتی در میان ایشان زیاده حاصلی قاضی ظاهر نشود و مگر ای که در دنیا
مستور کرد و هیچ گروهی چنانچه نافع نکند مگر ای که از بستاند و مبرور شوند و بلا و قطع مبتلا کردند

و هیچ قومی منع نکند و ترک آن نکند مگر ای که باران از ایشان باز داشت شود و در کافی از حق و عالمی است و نقل است
من یأخذوا شرفی فلیحفظوا حق خصال و الا انما یستوفون و لا یستوفون الا ما و الحلف و کتمان القیض
و المذبح اذ باع و الذم اذا شتر و المخلص معنی آنکه کسی که خرید و فروخت میکند میباید که خجاست با هر کس
باستو که بامون آنها کرده و الا انما از کار خرید و فروخت نکند یا سوگند خوردن و عیبی با حق و چنان که در و در
وقت فروخت خجاست و در وقت خریدن مضمون شود و در همان کتاب از بنده سر بر خجاست و بلا و عیبی از و
صاحب المیزان عذره و در دست آنچه حاصل و مضمون آن ایست که حضرت هر روز و جمیع دیارهای که در دنیا پیاپی
میکند و در آن که از اسباب عیب میسر نرود و سر داشته و در و میبارت میکند است و بر اهل دیارهای میبارت کند و ای که
کای جماعت بخار خجاست از عذای و چون اهل دیار رسد ای آن بزرگوار میباشند و آنچه در دست داشتند و از آنجا
و کوشش و شوق خجاست میباشند و آن را بزرگوار و در و ای و مصلحت و عیبی از و خجاست این کلام
از روی شفاق و دافعت و چه که آن موبدان بستی خجاست میباشند و جواهر این سخنان با سر نکند زبان و
ترجمان در نیک و ان خجاست بدان میباشند که قدسوا الما استخاره و تکرار بالتسویه و الا فی یومین
المستأجرین و تکرار یا لحی و یا شافوا عن العیون و یا شافوا عن الذکر و یا شافوا عن الظلم و یا شافوا عن المظلمین
و لا یخسوا فی الاثیم و المیزان و لا یخسوا الناس شیاً هم و لا یخسوا فی الاثیم و قدس بنویسند خلاصه مضمون
آنکه ایشان شرف و در سوره الزمرین مصلحت خجاست و خجاست و اگر قدسوا الما استخاره بجمیع باشد چنانکه در بعضی نسخ است
معنی همانا این خواهد بود که قبل از داد و ستد یا جوشیدن بخار الهی ایشان را از شر فریب شیطان و طلب
برکت بکشد و بهیچ وجه و در سخت گیر و نمودن و بزرگوار و عیبی از نکند یا شافوا عن الظلم و یا شافوا عن المظلمین
از سوگند و کساره و کینه از دروغ و عیبی از سزا و یا شافوا عن الظلم و یا شافوا عن المظلمین و بزرگوار و عیبی از نکند
چنانچه و در اول آن فرموده که ای سوره مبرور شود و از جمله قدس بنویسند علیه السلام و در دست که در
کلی و در خجاست کند و در او را عیبی از و در او را عیبی از و در او را عیبی از و در او را عیبی از و در او را عیبی از
کلی و در و زن کن و او عیبی از باین کار مشغول باشد **شعری** که در اهل دیار بود پیاپی شد عبادت و در حق
در حالت نزاع بود و فریاد میکرد که کوه استی قصد من میکنند که من محض خجاست است که و عیبی از نکند و عیبی از
بلکه و عیبی از زیر اسرار و چنانچه و بزرگوار و عیبی از و عیبی از و عیبی از و عیبی از و عیبی از و عیبی از
و در مجموع و درام مکرر است که مبرور راستی و امانت و استاده عیبی از و عیبی از و عیبی از و عیبی از و عیبی از

آورد و آن طلب سبب آن نمود انصار گفتند و اتفاق که بعضی بی آن نخله در دست من داده و من چنین
و چنین گفتم یعنی بعد از آنکه این نخله بفرز عیسی من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
مذاهب من میوی تو به من و تو به من داده است گفت ایست که این نخله بفرز عیسی من بود و در دست من بود و در دست من بود
میانگذاشته بود که از این نخله بفرز عیسی من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
خوبه و من میوی تو به من و تو به من داده است گفت ایست که این نخله بفرز عیسی من بود و در دست من بود و در دست من بود
خریدم آن نخله را و میوی تو به من و تو به من داده است گفت ایست که این نخله بفرز عیسی من بود و در دست من بود و در دست من بود
آن نخله را به من داده بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
و آن نخله را به من داده بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
هر یک از این دو نفر که هر کدام از این دو نفر را به من داده بود و در دست من بود و در دست من بود
عقوبت این قوم بدست من بسیار بوده است و لیکن سالک تمام ملک را که بر من است و در دست من بود
چنانکه استقصای آن در این مقام پیش از این بحال تو فرمودیست و بعضی از آن هم در این بحال تو فرمودیست
ایشان و او که مذکور خواهد شد و قطع نظر از آن بحال تو فرمودیست و بعضی از آن هم در این بحال تو فرمودیست
و نظیر است و در دست من خواهد شد و قطع نظر از آن بحال تو فرمودیست و بعضی از آن هم در این بحال تو فرمودیست
آن نخله را به من داده بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
و آن نخله را به من داده بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
نخله و بوی آن نخله را به من داده بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
نموده ای شکسته که آن نخله را به من داده بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
که در آن نخله را به من داده بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
شکاه را به من داده بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
سر حکم را به من داده بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
شاهد خود را به من داده بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
شخصی است که در آن نخله را به من داده بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
آن نخله را به من داده بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
میوی تو به من و تو به من داده است و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود

نخله

نخله که در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
یعنی نخله که در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
نخله شیخ نجاشی دست آورده که در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
ساعت عیدان و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
آخره آن نخله را به من داده بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
گفت بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
میشود و بعد از آن نخله را به من داده بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
که در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
مفت بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
افضلکم ایما تا قلنا انکم کما کفایت خلاصه است و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
و رسول الله از میان آن هم در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
ابو الحسن و اما اولاد است و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
و بیعت نزد یک و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
که خلق او نیکو باشد و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
بعضی میگردد و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
خلفی چیست و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
آمدند و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
استقصا و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود
دست من خشم حضرت و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود و در دست من بود

یا حی یا قیوم این دنیا را که است که خانه ندارد و مال دنیا مال کسی است که مال ندارد و کس جمع دنیا کند که او را
 عقل نباشد و حیوان که عقل ندارد این قول ثابت دارد **محمدا** با وجود اینکه مال دنیا را از کس بر
 دوید خدایستند و یکدیگر خزان عالم را بر امن اختیار میکنند مستند دیده القات با آن بار و دست
 رغبت میوی آن دراز نموده ایم زندگان را بنویس که زنده که میوند ازین کوچه که با دست و پا بر سر است و طایر و وحش
 با کس بر شاخسار ریاض معذب نیست زده می شود و بی شک عیال بر وضو نبوده و بعد از آن حضرت کسی
 داده و هر دو داد و بخارا بر طاق حق و الا نهاد جناب و لا یتما بحضرت حضرت امیر المومنین علیه السلام
 بود و بعد از آن حضرت اولاد طین و طاهرین علیهم السلام که این صفت ستوده و از این بزرگوار و پیرانام دار و حق
 بیرون داشتند و خواست داشت و سر بر کمر آن غیاث عالم و حق را تا انقضای عالم داشتند و نخواهند
 اگر چه بسیار آواز دنیا بود آن بزرگوار که حضرت معصوم چنان با قطار عالم شانه و آفتاب جهاناب
 ذوق پروری و درویش نوازی است که بنوع پر تو اشتها بر فرد و دیوار زور کا زانند است که احتیاج بشر و
 بیار داشته باشد و لیکن قلم بر عظمت شریف را در مقام جبهه تجدید اسم و رسم کرده و در روزگار از او نشا
 نماند بلکه بعضی از آن پرداخت و بعد از آنکه علم از او عطا و آن پیشروایان و دین و دنیا سرکشکار
 بود و عقل و مال و باوری ناسی و فانی ایشان انداخته و فرستاد از جمله حکایه طعامی است که
 سبب نزول آن سوره مبارکه هل فی شان و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره و بر وجه مسطور است که
 معنی آن اینست که وقتی خورد و خورد بدین گوهر حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و
 بهاری روی نموده و عاقبت بدر و فراق آمد و کانه آفاق مبتلا گشته از حضرت کسان بهر قرب
 سبب و جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله با جمیع از اصحاب بعبادت ایشان و فقه حضرت امیر
 که با ابوالحسن بن یسین و در نزد خود نداری که بنی حضرت امیر المومنین علیهم السلام که اگر حق بهمانه
 ایشان را شایسته است فرایده ده و بیکر آنکه آن روز دارد و حضرت خیر الانبیا این روز دارد
 عزیز و خادمه ایشان که فضا نام داشت جللی و دان نذر موافقت نمود و طریقی افتاد حضرت شاه
 اولیا نمود و چون جناب الفخر از خانه کرم تخلص از ایشان با لباس عاقبت پوشانید و از ازار الشفا
 بخت عقیبت شربت شفا و صحت پوشانید خواستند که بشود خود و فاما ایند در حجره طاهر خیر
 که میبود که با آن قطار و غایت حضرت سرور و صیاح کلمات الله علیه چنانکه در بعضی روایات مذکور است

که در روزگار

که نزد شیعیان و یهودی که عیای آن حضرت بودند و هر که هلاک آن تطهیر جزیره من مشرف غزاهما
 که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از این شریف و خدایه معنی که آیا تا از این است باینکه بار و چشم بهر که خیر
 محمد صلی الله علیه و آله بر سر و سه مساعی و جوارح و هر که گفت و هر که از این شریف و خدایه معنی که آیا تا از این است باینکه بار و چشم بهر که خیر
 امیر المومنین علیهم السلام از آنجا که خیر و خدایه معنی که آیا تا از این است باینکه بار و چشم بهر که خیر
 میروید و هر که و نکست افرا آید و هر که جوارح و جوارح و هر که گفت و هر که از این شریف و خدایه معنی که آیا تا از این است باینکه بار و چشم بهر که خیر
 نذر و هر که و هر که و حضرت خیر الانبیا و را از این شریف و خدایه معنی که آیا تا از این است باینکه بار و چشم بهر که خیر
 شب شرف از شام که دارد و هر که و حضرت خیر الانبیا و را از این شریف و خدایه معنی که آیا تا از این است باینکه بار و چشم بهر که خیر
 معنی که میگویم از کلام مراد طعام که با آن خدایه معنی که آیا تا از این است باینکه بار و چشم بهر که خیر
 فیه خود را بوی عطا نموده و باقی اهل بیت نیز ناسی و فانی ایشان انداخته و فرستاد از جمله حکایه طعامی است که
 در مقام آن حضرت حضرت فاطمه علیها السلام معنی که آیا تا از این است باینکه بار و چشم بهر که خیر
 بسیار از شام که قطار خدایه معنی که آیا تا از این است باینکه بار و چشم بهر که خیر
 بکسر و در میان و کرمه خواندند که او را طعامی صید یا خدایه معنی که آیا تا از این است باینکه بار و چشم بهر که خیر
 و در روایت دیگر خبر است که بنی امیه با جمیع از اصحاب بعبادت ایشان و فقه حضرت امیر
 در روز عید شهادت حضرت امیر المومنین علیهم السلام از آنجا که خیر و خدایه معنی که آیا تا از این است باینکه بار و چشم بهر که خیر
 امیر المومنین علیهم السلام و هر که و هر که و حضرت خیر الانبیا و را از این شریف و خدایه معنی که آیا تا از این است باینکه بار و چشم بهر که خیر
 و در روز آن سید و در سر بر کمر آن غیاث عالم و حق را تا انقضای عالم داشتند و نخواهند
 که در اسلام از این سید و در سر بر کمر آن غیاث عالم و حق را تا انقضای عالم داشتند و نخواهند
 طعامی که در شام و این سید و در سر بر کمر آن غیاث عالم و حق را تا انقضای عالم داشتند و نخواهند
 عطا و هر که و هر که و حضرت خیر الانبیا و را از این شریف و خدایه معنی که آیا تا از این است باینکه بار و چشم بهر که خیر
 بخشیدند و چون در نهان حضرت سرور و اولیا و آن دست بگریز و بخیر دست و در روز عید شهادت
 حسن و حسین را که در نهان حضرت سرور و اولیا و آن دست بگریز و بخیر دست و در روز عید شهادت
 وقت خوف مبلر زبید چون حضرت امیر المومنین علیهم السلام را از این شریف و خدایه معنی که آیا تا از این است باینکه بار و چشم بهر که خیر
 شد که در چنین خفیه فانیان اند حضرت امیر المومنین علیهم السلام را از این شریف و خدایه معنی که آیا تا از این است باینکه بار و چشم بهر که خیر

و خفتی

آن خاتم النبیین امیر المؤمنین صلوات الله علیه عطا فرمود و حکایت نصیحتی در کتب و در حدیث و در کتب
الاسلام هیچ حدیثی به عقوبت کفایت یعنی الله عز و الله در تفسیر این امر که در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
الصادق علیه السلام روایت نموده بر وجهی مذکور است که حاصل آن است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که
و ده و ده گشت که از او بود در کعبه بود و ده گشت که در آن هزاره بنابر بود که حساب این روزگار بر حساب صد
سوی تومان تری باشد و آن حضرت بفرموده بود و از برای آن حضرت غناش چندی فرستاده بود پس علی
آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله و من هو اولی یا مؤمنین علی انفسهم بنی سلام بر وی و علی خدا
و ای آنکه گشت از او و از رستم و از امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
حله گشته و ده گشت و ده گشت و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
مضمون نیز مذکور است که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
نیز در کعبه نصیحتی فرموده و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
خواهد که ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
باینکه که از او و از علی بن ابی طالب باشد و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
دعوت دلجویی و تفران و از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
آن حضرت بفرموده بود که ای اعرابی چه میگوئی که گفتی تو که گفتی که ای اعرابی که گفتی که
والله حاجتی چند اقامه که حاجت من از تو بر می آید فرموده بخواب حاجت خود را ای اعرابی که گفتی که هزاره درم بخواهم که
صدای تو کنم و هزاره درم که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
آن حضرت فرموده بود که ای اعرابی که گفتی که تو که گفتی که ای اعرابی که گفتی که
پسین یعنی ده دین که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
آمد و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
حضرت امام حسین علیه السلام با و فرموده که من تو را بختان امیر المؤمنین را بختان میگویم که ای اعرابی که گفتی که

و ده گشت

بزرگوار است که عفو و عود داشت که آن تار که کل دنیا از کشتن جانهای هدایت و آن یک تار و آن لا اله الا الله
نبوت و ولایت از وی است عفو و عود داشت که آن تار که کل دنیا از کشتن جانهای هدایت و آن یک تار و آن لا اله الا الله
او که بود و اینست که در آن روز حضرت امام حسین علیه السلام فرموده بود که ای اعرابی که گفتی که
صلوات الله علیه و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
برای من که است از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
آن حضرت بفرموده بود که ای اعرابی که گفتی که تو که گفتی که ای اعرابی که گفتی که
مدینه از آن با خبر گشتن فرموده آن حضرت بفرموده بود که ای اعرابی که گفتی که
پسین یعنی ده دین که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
باقی نمائید من چون آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
غرض نموده بود که گفتی که ای اعرابی که گفتی که تو که گفتی که ای اعرابی که گفتی که
بعد از آن که گفتی که ای اعرابی که گفتی که تو که گفتی که ای اعرابی که گفتی که
و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
سازد درین حالت هر چه بپوشد و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
پسین یعنی ده دین که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
خود نموده بود که گفتی که ای اعرابی که گفتی که تو که گفتی که ای اعرابی که گفتی که
فرموده بود که ای اعرابی که گفتی که تو که گفتی که ای اعرابی که گفتی که
من بفرموده بود که ای اعرابی که گفتی که تو که گفتی که ای اعرابی که گفتی که
نعت صلوات بر او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
خواهد نمود و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
کرامه و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
خانه خودی و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
کرامه و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین
تا وقتی که بپوشد و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین

و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین از او و ده گشت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین

بشود و الله تعالى يقول من انفق مالا فهو خير له من ان يجمعه و الله تعالى يقول من انفق مالا فهو خير له من ان يجمعه و الله تعالى يقول من انفق مالا فهو خير له من ان يجمعه
یعنی کسی که ماله را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
مذکور میگردد و پیش از آنکه از کوفه در آید تا زنی که در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
که با او از زنی بود که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
زکوة کوفه را که در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
یعنی در حساب اموال و امان و در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
میگردد و یکی از اشیاء این است که در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
مضمون آن اینست که در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
تا پیش از وقت ادای آن جایز نباشد و نقد و جنس شود و در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
حادثات حقوقی و مالی در یکی از اشیاء این است که در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
بشود و در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
و یکی از اشیاء این است که در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
آن را که در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
و است اعتقاد بر آن خبر و در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
چه من او را در حساب اموال و امان و در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
لوم یا موعظه و نه در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
رسید و آن خبر را که در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
مال و ماله بود و در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
آمد و حاملان را که در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
آن و در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
گفته که در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
بودم از آن خبر و در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
مالی رسید و در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است

و در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است

و این در شرح حدیث مذکور حکایت نموده که یکی از اعیان ارباب دین دار که از ادای زکوة از آن کوفه
در کشتی احوالی که قطع جاری بود سالی باشتغال فرمان واجب الامان کوفه و اذن فی الناس
بالجواز انزلت رجلا و علی کل عام یأتی من کل شیء عقیق از دیار خود روانه سفر نیابت بیت العقیق
گردید و یکی از ارباب دین دار که از ادای زکوة از آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
موصوفان با آنکه از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
که سبلی خطیر در آن بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
همین را فراموش کرده از آنجا بیرون آمد و بی خبر از آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی که قبله گاه و محل احوال شکاهاست گشت و گفت ای خداوند
امری که در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
از پیغمبر جاری شده که در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
الله تعالی حفظ افعال او بیک گونه نموده که بعد از آن هر کس از اهل آن بلد اراده دخول آن سرداب را بکند و آن
همان سرداب عظیم را که در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
کرده و همچنان مسدود بود تا وقتی که آن مرد از آن سفر باز گشت و به تحقیق افعال با موعظه شهادت و در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
اثر آن سرداب و غیره نیافت احوال پرسید گفتند ای ایمناسد ای همت و لیکن ماری عظیم در آن بهم رسیده و کسی
جنات نمیکند که آنجا رود از بیخه راه آنرا مسدود کرده ایم گفت آنرا از صفت من آنرا آنجا گذاشته اند و همان
معنی آن تفهیمه عملی چون او کرد و گفت اکنون این در را بکشاید تا برینم در موعظه حبیب القضا چون آن
در گشوده شد آن همان را دیدند و از حقیقت آن پرسیدند سر گذشت خود را برای ایشان حکایت نمود و نتیجه آنکه
و بر طبق این حکایت است که یکی از ارباب دین دار که از ادای زکوة از آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
خود را بعد از این شیوه بخت نموده باز قشورش را از او و در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
که در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
تا چار بعضی بارها بخار را بجهت سبکباری کشتی بردارند و از آنجا بیرون بروند و در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است
مذکور است و آنجا احوال را بجهت ادای حقوق شرعیه آن بموجب حدیث مذکور از تلقین شدن مضمون

و در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است

و در آن کوفه بود و از او میخواست که مال خود را بکس دیگری بدهد و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است و بگوید این مال من است

و انكاتب القصة خوابه در آن امر چنان و در كود اب نخبه سر كود ان جيبود تا ملك باب رحمت الهی
و يك خط از جوش طوفان افتاده كشي از آن و بطه يلار هاي بافت و نخبه رايض قضا باد بآن
سحق و جدار چهار موجه در ازم كست و ساحل غيات شافت چون يك كور رسيدند و اهل كشي اهل انور
پروان كشي ند و كشي از لب رسيد و بنوك ريشاقي از بار خوليك كابل نداخته بود نوبتي از كشي بخيده
و هم اهل كشي بكار رسيد است خوابه از آن حيرت بر آيد و كشي عقیده اش باب و موقع آن امر غيب تازه
وار و جواسر كشي باد آن ملك ازم پاشيده بود برشت ايمان كشم شراره كرديد **و** از جمله مبالغه و قاي
كه كوان در مقام قلمت ضعفا اعتقاد ما غيبن زكوة را نافع مي خواند و است كشي دري جهان بكن متمولين
كز كوة هلال ادي رفت از استوعا اجناس پشت و هم بست و پروش كشيده بسوي ماوان خود روان كويد در انشاي
راه با بروي كوان فرود و زخوابه كد سر راه واقع بود نه بار را هيچ انكوره و ش داشت بر سر ديوار پستي كذا شد كه
لحمه دفع مانند كني نمايد دست قضا آن بلك كوان اسلك از بالا ي ديوار لغز اينده و ريشان آن در حلقش افتاده
بنجوي كد بار ايك نيب اويزان و خود از جانب دكر از كشيده شد و دست و پا مي زنند چندان كتاب عمر كشيده
چون چراغ صبح و صورت و قاي شب در رات متغاي روز عكس شكل كشت ساحل مال واقع شده از غا
پروان و دويد و در شخص بهر جانب پشافت تا در آن خرابه مال را آونخته و در مال را بقصاص خود رسيد
يا فستد از آن واقع غيب نخبه خود و آن از بركات زكوة شمرند و در آن و روان بكنج كاوي تا مثل راه بكنج
حدوث شريف حصون اموالكم بالزكوة بودند **مجملا** اگر طالبان ملك و مال و اسيران سلاسل امان و
آمال در معي دستمزد كود غور و خور خيواندش شود نمايند هائيد و خواهرمستان ايشان ميكرده كه
صلاح حال و سرفقه مال در ادي زكوة است چه مال چنانكه كشت بآن افزون و از نقصان و خسران
مصون ميگردد و اين خود عين مطلب ايشان است و از منع زكوة كه توهم نقصان منشا است بپوشه
مالشان در معر زوال و فنا هر لحظه آماده سد كونه سازنده عظيمي است و اين خلاصه موعاي ايشانست و
در كتابي از جناب مستطاب بنويست كه مملوك مملوك مال لا يرك مرادها انست كه از خير و بركت
و رايست مالي كه زكوة آن داده نشود و بنزد كتاب مذكور از حضرت ابى عبد الله عليه السلام اناور است كه ما
شايخ مال نيز و لا يجر الا بتبعية الزكوة يعني تباع و تلف شود چه مالي در بيابان و نه در ديار بكر
در زكوة آن قصبي واقع شده باشد و در هم انكاتب از اينها بنويسد و مملوك كمان رجل ادي الزكوة

فقت

فقت منه ماله و لا يجر الا بتبعية الزكوة في ماله مملوك مملوك زكوة نداد كه مال او
كم شود و همچو كم منع زكوة شود كه مال او زياد كود الحاصل چنانكه ادين زكوة باعث افزون
مال او شود و ندادن باعث نقصان او ميگردد و او خود شريف نيوت منع زكوة است و اما شريف و خويش كمان
زكوة از خي است و خود خواهند چيد است كه حضرت ملك متعال و خداوند لم يزل و لا يزال و كلام محمد
خود چندين جلازان اخبار نموده از آن جمله در سورة آل عمران فرموده است و لا تحسبن الذين يخلون
بنا الله من الله من نضله هم خير العلم بالهوش لهم سيطر قول ما يخلو به يوم القيمة و الله عليم
استعملت و لا لايش و الله عليم بالهوش خلاصة مضمون بنا بعضي حق الا انكم مضمون بن ذكر كود و ماله
نيز و انكاتب كشي را ممالك ميگردد و اهل كد ادي بفضل خود با ايشان داده يعني زكوة از
خيزه كيان براي ايشان خوبت بلك اين براي ايشان بد است بيان اين كد عظمي باوق شود بكون ايشان
و در نهايت ملك بكن بخل نموده اند و بندي است بر ايشان و ميان زمين يعني صاحب حقيقي اهل اسمانها
و زمين مريش چه اين جنب ملك الملك است با اينكه ملك از ايشان فاني ملك است و متفرقات جمله را بنده
عالم مالت پس درين عايت چندين بخل بودن و مالي او را در راه او رفت خود و و همچو نداشتند
و خدا و تعالايه ميگردد از منع و عطا با خود و اناست و در كافي از محمد بن مسلم موقوف كفتار به مذكور
از حضرت ابى عبد الله عليه السلام فرموده بود كه يا محمد ما من احد يمنع من زكوة ماله شي الا جعل
الله له يوم القيمة تعبانا ملوقا في عقبه بنحش من ليه حتى يخرج من الحساب عاصي
انك هيكس نيب منع زكوة كند از زكوة ماله خود چيزي مكر انك كود ان حوق ان از روز قيامت از راهي
از انك بركون او بخيسته و از كشت بدن وي ميگردد تا انك از حساب خلاص و و اما مذكور و هم در كافي مذكور
از حضرت ابى عبد الله عليه السلام موقوف كد خلاصة مضمون آن اينست كه هيچ صاحب مالي از طلا و نقره و زكوة
مال خود ندهد بلك بكنج بسوزد كد او را خدای عز و جل و زقياست در حوز او و ادي هموارى آن بخور
مي تواند بود و براي اين باشد كه بكنج بسوزد و ادي او كود و يا عيت اينك است كه بكنج نداشت باشد و بلك
سازد بر ماري كوي س نداشت باشد و آن ماري قد او كند و او كيزان كود و چون بيد كد خلاصه
دست خود را بدن آن ماري دهد پس بخايد دست او را چنانكه خاينده ميشود و برب و بعد از آن طوق
شود و در كون او اين مضمون قول خدای عز و جل است سيطر قول ما يخلو به يوم القيمة

ح

و چون سابرنگان و بن مطارد و ملعون باشد و از نیکو نه نشانیات نه گوازی و نه دیات هوشی و از درخت
ماغین زکوة و کتاب و آثار ائمه هدی و سایر است و با وجود اطلاع بر مضامین اتحاد داده زکوة مقصد یافته و ده
از اصل کاهداش و از جمله مالی که چند روزی برسم است و در حقش است که خود را به خود مدد رسانی از مالک حقیقی
آن دفع داشتن با وجود و مسلمانی مشکلی که هیچ توانا نشود چه پیش از آنکه خود را به خود مدد رسانی از مالک حقیقی
بعوضه و خود گذارند از ملک و مال دنیا هیچ نداشتند اکنون آنچه دارند و خود را مالک آن می بینند از خودی داده
خدا و ما خود از آن خزانه بی نهایت و وسیع کمبود در تحصیل آن نموده و عقل و شعور که در انستیان بکار برده اند
آن نیز بویق و بیاری جناب حضرت باری عزاسمه و از جمله و واجب و عطایان صفاتی است انسان خاک زاده عجز
نهاد که بگوید خود توانا نیست و مخلوق امکان ندارد نقصان بنیاد را به وجود کند و سبکی و صافی و قوی
تحصیل خود ربات هیام توانا نمود و عقل و حواس کافی تا به جهت نیل به تمام مظاهر خلایق از ملکات کارخانه
دفاعت الهی حجت قویست و دست و پای خود درین طرف کسب و معاش برای جوانی احوال عباد از عجز و سبکی
عنایت سخانی هر کدام بویق و امان زیارت است و دیگرانند از انشی سو یاد سخن کرده و استیلا و با به و شکر
باشاده حکمت کعبیان معاملات خلایق یا اتحاد و تقم فاقوا را چه قوم که در سبکی و فشار و فشار است از خاک
مذلت خیزه و سقای ابراهیم قدرت که بر حضرت شش قطره آبی و کوی سبز ریزد از زراعت پندارند که چنین
سعی خود را بیکدانه داده اند و بر میدارند و از باب عبادت و روق با از خود از انشعش شد و کارهانی می شمارند
صنعت که از آن گشت اصولشان از بالان عرق ریزی خود خرم و سیر است و پیشه و راز و خیال که در
روزیشان از هیچ و غم نبرد و است خویشین هم و بی تاب بچاره آده نادان چه از خود دیده که انقدر ریز و چیده
و خود چه گمان برده که اینچه بخود سپرده **مؤلفه** ای که چندین معجزه می خود مغروری و ای که بر تو کارند
حق کارند با وجود داشتن این مراتب از جمله مالی که خداوند عالم بیکدانه عطا کرده و قلیلی را که بر تو حق
بی تو اقرار نموده و استعانی آنرا در دنیا و آخرت وعده فرموده است عید دهند بر آن قلیلی دست زد
بر سینه ابرو بزیل میخندند **بیت** خواست ما خواست ده دهنای و ای تو که خواست نه دهنش و ای یک بت بوده
داده خدا و جلیل تو زده ای یک ندهی ای جلیل گوی این قوم خست نهاد و این طایفه مست اعتقاد
فست فارون و مال کار آن ملعون هرگز کوش زده نگردیده که بشود و سستی مال و استماع ازاده
زکوة آن عیال کوبه بلای مریض که فشانند اگر در تمام بدست قلم صدق رقم رنج میزند از زلال این

مجلس

حکایت که عبارت از جمله آن مفصل است بر حیره این گران خلیان عقلت افشانه شود حکمت
که از جمله سبب کاهی انقراض ملک کرد و چهل آن نیست که مقتدای دنیا پرستان و دوزخ قارون بدخت
ملعون که بقول بعضی خرم حضرت موسی علیه السلام و نیز در بعضی عظم و با اعتقاد قوی خواه زاده و بر غایت طایفه
بیش از آنکه انقض بود در بویات عالم و قیود و ریشخ در فرات و تورات و علم آن از همه بنی اسرائیل و پیش بود
و در سبب و هفتاد و نوری انشاد داشت که حضرت موسی بجهت شنیدن کلام حق تعالی انهم خود اختار نمود
و حضرت علی الله و بر اگر او را بیست و چهار توبه و بیست و چهار معرفت در زمین خاطر او کشی تا آخر الامر حکمت است
مال که نشان آن بزم بعضی و الله اعلم علم کیمیا و از جمله به اعتدال اغراق نموده و حکم کرده که این انسان لایطی
آن را که استغنی از غایت طعیان و ضابطه یقین و عباد با خنایات الایاب بود خداوند و در الحلال
از کثرت کثرت و اسباب او در سوره قصص خبر داده است و آیتها من الکنوز و مالان معانی و التوهم بالعصاة
اولی القوه حاصل معنی که عطا کردیم و بالان کیمیا اعتدال کیمیا های آن هر کس که گرانید و گرانید و گرانید
و تعب و از اداعت جماعت مردمان صاحب قوت و توانا را که بیکدانه میسر مرد توانا بود و کیمیا های کیمیا
او را می میسر و نوبه و کیمیا گفت که کیمیا های خزان او را می کشد و نه خزان را را کیمیا می زود و کیمیا
پیش نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند و میسبک باشد آورده که خانه بنا کرد و در آن از دست و پا بود و کیمیا
ساخت که دیده اهل روزگار مانند آن نموده بود و روزی باران کی تمام از خانه آمد و پست و سفید کیمیا زین
بر آن زده بودند و پست و کیمیا را که کیمیا مستور با او سوار گشته و بعضی گفته اند که در آن کیمیا با او سوار
معصوم بود و پست با او سوار بودند و آن رنگ جامه تا از رنگی نریده بود و نیز گفته اند که کیمیا با او بودند
با جامه های رنگین طلا کار و پست و کیمیا را زین و سوار بودند و کیمیا آن کیمیا دیدند و کیمیا کیمیا
ببینا میار و راغب بود و مرغ دلشان در هوای زینت و تزیین و کیمیا گفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون
ان الله و صلی علیه و آله ای کاش خدا بودی مانند آنچه داده شده است قارون بدستی که او صاحب
بخش زینت است از دنیا و هیچ دیگر از زینت کایه دنیا و اعتباری آن خیر استند است و جبروت رافق
بر آن کیمیا و برادری کاشند گفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون و علی صلی علیه و آله ای بر شما ای طایفه دنیا
و از دست و پا مال و ثروت این عیال را توب و یادش الله تعالی توبت از مال دنیا میگوید که ایمان آورده و عقل
صالح کرده باشد القصد از خود نرمان و سیم قانی که است خرم مسلمان است و دود غنوت و اسکیدار و کیمیا و ماغ

جمعی

قامت خود برین فرمود و در قصه بعد از خف قارون جمعی از سفای فی اسل تسلی گفتند که موسی و مارکو که در آن
 زمین زود ناکموز و ناسعه او را متوفی شود حضرت موسی چون این بشنید دعا کرد تا حق تعالی او را کج خانه خانی و در زمین
 خود برساند کلام همدیگر را در سوره قصص از آن اخبار میخاید گفتند و در آن آیه که آن که کینه
 یسر و نه من و دین الله و ما کان من النضر من ملحق منهن انکس فرمودیم قارون و خانه او را زمین پس
 نبود او را هیچ کوهی و لشکری که یاری کند او را و خدا تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب از او نتوانست فرمود و
 از انعام کشد و کان از موسی یا سواد از نع کشد کان عذاب از خود یعنی نه خود و دیگری دفع عذاب از او نتوانست
 که بعد از این اسرار که در زمین قارون بداند و در آن زمین و سخت پیش پیش ایدید و ناز و دیو و پری و کج و
 گای کار مانده و پیش او پیوسته چون مقام سلطنت الهی و جودش را زمین عدم و مرگ و قهر جبار
 غلبه بر کثرت غلبت و بر کار او را از غلبه حتی بر آورد بخاطر طر و عفت و دارایی و امنیت راه و پیشوایی
 متنبه که بدو و دیگر بخت سقیاس در وی و افلاس بقدم و ساندند چنانکه کرمه و اسبغ الذین یمنون
 امکان بالافس الى ان خود در سوره مذکور برین ناطق است الحاصل قارون دون شقی الله تحت در سلط
 مردم صالح و متقی انعام داشت بشویم بیت جاه و مال خاتمه احوالی چنین موردی بگذرد و غلبه هر دو و غلب
 بدست امتناع از او و زکوة آخر او را چنین خاک بر سر کرده بر همین دستورات احوال همه دنیا پرستان
 مغرور و دوزخ و شب در طریق افزون زدن و تامل دارند و در اخراج مال از انکس و تامل آید
 پیوسته ایمان و دنیای شوم بدوست حرم و طعم گرفته قارون صفت جهالت که در ورت پچاسل و زور و زور و زور
 غلب و سخت هواره از زلفت الهی را خسته و شاهد ابله و فرب دنیا جمله را در سر کوی آرزوی خود خالتین
 غیاب رسد کونه مکاره ساخته است **مؤلف** اهل دنیا که در دنیا کینه چند چویند و زور و شب بادل زان
 بگریختند و طلب رست اسوال ازین مرده و دلان زنده و کلود که ورت هر چون قارونند **میک** از جمله
 وجود خیرات و میراث که شریعت بر آن سرمایه بجا نهد ادای حقوق مستحقین سادرات عالی در جاست از
 حق اسوال عینه و شریعت و نوری که در کتب نوب مفصل مذکور است و چون حضرت شارع صفت قرابت حضرت
 شید الانام علیه و آله افضل السلوة و السلام ایضا نفع و انعام را از سایر خلق بگریخت و حق تعالی را
 و زلت کون زکوة را که اسامع هر دمانت برایشان نیستند و انمول منصوصه قدری برای ایشان معین
 فرموده است که در تفکات خود نموده و لیل صدقه کسان و همین دست ناگهان نباشد و اکثر امتا

ایشان زمان

ایشان زمان و در او انجمنی که گفتی از انکاران شریف است اهل انموده از یک برک این هم پیشان اسلام شرم و از دوزخ
 بر او و ایشان قطع از دوزخ عینک از بهر پای و ریت بیخ و خاری و در دل قسارت نهادن نخلد و از یک
 و ستر این گروه و ستر سامان و مع عقلتان شوریده و مختلف فیکرد و بعضی از ایشان اگر فرما کاهی بود
 و در دوزخ افتاده و قلیل حق اخراج و بعد دوش و ناخوش تسلیم ستی محتاج نماید با دجهان بخشی و در معام
 انکس و چند از دوزخ و شوریده بلکه از دوزخ اند عاف از انکس و ملکت و مال جهان بلکه جمله عالم را بطریق خود
 جد و کما ایشان سلی الله علیه و آله زلت حتی بفرماند ارقا کافه انام از نفس و جود آیات و امایشان و در عالم متواتر
 و ستر این کسان سوار بکوی جاد و ایجاد ایشان برگشت احوال و کما ان عقلا پس بره اعتیاد را بصلان
 حق او کما مصطفی و سبب انکه منی برایشان نهاده باشند بلکه در سایر امور و معیات ایشان نیز ستر
 خود ستر اری برمان نیند هیچ و در کین قضا و حواج این قوم عالی مدارج معصیت باشند تا مگر در
 یوم لا ینفع مال و لا یفون از کرم خدمت ایشان بنای و حاج سربلندی و سبب اخلاص و حق و الا
 نیان شفاعت بدان نامدار ایشان بهره مند کرد اندر ویت که چون روز قیامت شود صدای از جانب
 الله تعالی که کانی ای شمش خوار و شایسته بدین که محمد یعنی خواجه قدس خان الماسا میخواندند
 عباد و خلق و کما میخواندند و در این حضرت و در این کانیها الناس من له علیک و منته فلیقم
 حق اکابر یعنی ای مردمان هر که او را وقت من عطای یا نهی باشد باید که بر خیزد تا من تلقای آن را با او
 کنم عطا می کند عطا و حیه نعمت ملا برکت یا رسول الله بلکه عطا و رست خدا و رسول و رست بر این
 اخذت که بدی من استحق الى ذریعتی و اوی علی و هم و اشبع جائعهم او کما عارجم فلیقم حق
 اکابر ساسل معی انکه که باید از دین من بگریخت و در انوه ایشان را جای داده و کونته ایشان را بگریخته
 یا رهن ایشان را بهایه و بوشانیده باشند پس باید که بر خیزد تا من با او تلقای آن غامقین موی آن کار کرده
 باشند بر خیزد پس از جانب الهی حضرت رسالت پناهی و خطاب بد که جز او یا دای ایشان نبود که اشم
 پس سار کرد ان ایشان را در عبادی حوائج این بخت پس آنحضرت ایشان را در و صیده ساکن میکرد و دانه و عبادی
 کار پی و اهل بیت او عیال باشند یعنی با ایشان قرین و با آن بر کد نیکان حق تعالی و عواهد بود
 و در بعضی کتب نقل شده که یکی از انکه از سرمایه خود هر دو سال یک مرتبه سفر حج و زیارت بیت الله
 نمودی و تا اینجا سال بچوکان این عادت کوی این سعادت از میدان زندگی ربودی سالی بدستور

و کون

خوبت روز اورا از دفع کند و کسی که دست دارد که خدای تعالی بخوبت شب اورا دفع کند باید که در اول
شب دوید و بعد تا صبحت شبش از دست دفع سازد بعد از آن که بگوید کسی که من افتاح کردم برون آمی
خود را ببرد و یعنی در اقل صدق کردم و اگر برون آمدم خوبت آن ساعت از من دفع شد باین جهت
از برای تو از عالم جنوم و این چند حدیث شریف که موقوف کلت بیان شده و فرموده دینی و به صدق خود و وقایع
فرموده اخرویه در کافیه حضرت سید عالم و محمد و دمان بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم مرویت که ازین
الطیفة نازنا غلا ظل المؤمن وان صدقة خلقة بحتمل مراد این باشد که فیض کفایت در آن
قام خواهد شد از صراحت آفتاب آن روز از غایت نفستدگی باشد آنی خواهد بود غیر از سایر کاهن
دیان باشد چه درستی که صدقه مؤمن در دنیا گردد و باینکه برای و عین ذل سلبان خواهد بود و از حدیث
آفتاب طاف سوز آن روز از راه افق خواهد نمود **صلی** سالیه لطفی کن و رفو خوبت را بفران
حق اگر رفو روز جزا میبارد و نیزه رکاف از حضرت ابی جعفر عا ثر است خبری که مخصوص معنی آن اینست
که اگر یک حج کنی از من محبوبتر و بهتر است از آنکه هفتاد بنده از آدم و از عیال خود سازم اهل بیتی
مسلمانان از این معنی متکلف وجه معیت ایشان گشته نگذارم که کسی و برهنگی کشد و نیزه فرمان تروی
خود دین نزد من محبوبتر و خوشتر است از آنکه هفتاد حج بکنم و آن بیگانه احادیث و اعتبار در کتب
معبره آثار ائمه اطهار صلوات الله علیهم بسیار و بیش از آن وارد است که سنگنای این مجلس کفایت کرد
چه آنها داشته باشند بخیر دانست بملکتی و سعادت اخذ اوند مال و ثروتی که از داری مل کو تاهی
و تحصیل این همه فضل و ثواب نموده سیم وزیر بآئینه نیال بجان بنده و اعظم قواید مالی که عبارت از صدقه
و انفاق است از خود در رخ داشته و در وقت آنکه از این خود بپسند و و از دست کسی در غرور فانی بکلیده ست
دهنده و ثواب سعادت آن بخلایق را بدوی خود بکشاید و از گندی تو سبب است در میان فرصت بچوکان دل
جوئی افتادگان کوی متع مال را از و از آن روز از غایت سیر اهتک آواز سالان دل افروز باشی بر نفس
نشاط خیزد و از آنکه دل خراش در ویش دیده هفتی اشک عطارد امن احتیاج ایشان نیزه این کرده
ایم و بجان بندگان زد و سیم که از غایت مشغولی بملک و مال دنیا باحوال محتاجان بنواختی برد از دنیا و با
کمال تعلقی که بآن دارند قدری از آنرا برای خود جدا و از بخت سوس و طمع و ارثان رها کرده زنیوه
روزی از این خود غیب سازند و وقتی از کرده خود خبر داران خواب کران غفلت بیدار خواهند شد که

مولا ابی

مقری جل بایک آل حیل بگوش و هوشان و ساز و دست قضا بخلایق عرق و مشکان بر جبهه و شانه
و آنکه کام جز دست ناسف بهم سپاردن و بجا می بختی علی و جانی است دست بدندان یشیانی خدایت
کار از دستشان بر تیراده و دعه الدانی از روی عالم و علمایان مرویت حکایتی که حاصل معنی آن اینست
در روزگار پیشین مردی بود مالی فراوان آورده و فرزندانی بهم رسانیده حضرت ملک الموت در روزی میبوی
خانه و زن آمده و در کوفت حاجبان برون آمدند گفت سید خود را بوی من بخوانید گفتند سید ما کی بوی
میخوردی برون می آید از آن روزی که در گذشت بعد از آن دیگر باره با بختان هفتی آمده گفت بخوانید
بوی من سید خود را و خبر دهید او را که من ملک الموت نی چون سید ایشان این معنی شنید از ترس نشست
و اصحاب خود را گفت که با او دستخیز نهی و ملائمت کنید و بگویند او را که شاید دیگری را طلب کرده باشی
یعنی بطلب آنجا آمده باشی یا زک الله فیک حضرت ملک الموت فرمود که عز او کسی را بطلبم و در روزی رفت
و او را گفت بر جنود و وصیتی که داری بکن کن تا بقصر روح تو بیکم از اینجا برو و غیرم پس اهل و عیال را
فریاد آوردند و گریه کردند پس خواجه گفت سید و فحار بکشد و آنچه در آنجا است از طلا و نقره بنویسد و بعد
از آن روز بمال کرده دیشام میداد و میگفت است خدا بگوید ای مال تو که خداوند مرا از یاد من بردی و آن
کار خودت غافل ساختی پس الله تعالی افعال را گوید اینست که گفت خیر امر او شام میدی و حال آنکه او نفس
بملاطفت سر او از وی آید و در نظر و دمان حقیقی پس بلند و سبب ساختند ترا حقیقی آفرین با تو بدندان ایا
حاضر نیستی بدو و فغانهای مملوک و سادات و صلی الله علیه و آله میبوی پیش از ایشان داخل
میشدی آیا خواستگار یک عید کردی تو دختر آن مملوک و نیزه کار او صلی الله علیه و آله خواستگار میگردند
پس بکام خود می آید و بدو و ایشان از او میگردند پس اگر مراد در وجه خیرات صرف میگردی پس ایا او
استماع میبوی و مراد در راه خدا شفا میگردی برفو کی کو تا میگردم پس حیرام او شام میدی و تو
بدشنام ازین سر او برتری و در کافای از راهی کافه خلائی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است که
بعثت را باین خطاب کرده فرمودند که ای عمار تو بملک الی بسیاری گفت آری فدای تو کردم فرمودند که
پس ایا بیکم از این را بگذاشتی و برفو فرمودند که این را از تو که گفت آری فرمودند پس ایا حق معلوم
میتابی از مال خود گفت آری فرمودند پس حله خوبت را بجا می آوری گفت آری فرمودند پس حله
برادران دینی میکی گفت آری پس فرمودند که یا عماران المال یقی و البی و البی و البی

وَالَّذِينَ آمَنُوا بِمَا عَاقَبْتُمْ فَلَئِنْ سَأَلْتُمْ لَهُمْ خَزَائِنَ الْجَنَّةِ لَيَسْفَهْنَ عَنْكُمْ رَبُّكُمْ مَا كُنْتُمْ تُسْأَلُونَ ۚ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِمَا عَاقَبْتُمْ فَلَئِنْ سَأَلْتُمْ لَهُمْ خَزَائِنَ الْجَنَّةِ لَيَسْفَهْنَ عَنْكُمْ رَبُّكُمْ مَا كُنْتُمْ تُسْأَلُونَ ۚ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِمَا عَاقَبْتُمْ فَلَئِنْ سَأَلْتُمْ لَهُمْ خَزَائِنَ الْجَنَّةِ لَيَسْفَهْنَ عَنْكُمْ رَبُّكُمْ مَا كُنْتُمْ تُسْأَلُونَ ۚ

میرزا محمد

54

سرای حاکم را سامان دهند و از تلاش فراخی روزی ایشان در عجزه مکافات باریواب
ثلث ثلث بروی هم نهند با فزونی چنانکه سر و ران و ران عورتی که کور را بر خنود
روشن سازند و انبوه زنی افتادگی با خشن پوشان خالت نشین در خانه بی فرش جلای برای
خود بر ریخت اندازند از دستگیری مفلان بیدرم گنجینه بیخ خیم عدم عصا کشی یا خنود برون
و از هر چه مخفیان بینوایان بی رتک در سفر بی خوف و خطر صلیت رفیق شفیق بدست آوردند بلکه
الزمام این شود و بار و زحمه اتمام دینی لازم شمرده هوار همت برادر افتد نمود از آن که از آن بود و زبور
احوال اقداری از اعتلای روحیه فقر او سالکی فقر را نمود و ایشان از طیف خوار صلا خنود و خنود را و طیف
خوار و عای ایشان شمارند تا از فقر و بالذین فی امور الهم حق معلوم للتسلی و الخوروم و اخل
کشد بکرامت او لیک فی جنات مملکتی فایز گردان و آیه کرمه در سوره معراج است و حاصل
معنی آن اینست که در عالم اعیان حقایق معلوم و معین برای درویش سؤال کننده و برای غور و باطنی
کشته اند که مراد از غور و روشنی است که در ی سؤال و در یونزه دار و از انجمن مردمان او را از آن خنود شد
بحال وی غیبه از دوزخ عطا می شود و او را غور و مساز و جناب کبریا را در چند آیه متوالی که از انجونه
آیه مذکور است بیان صفات مؤمنانی که مشتق از حکم آیه سابقه اند نموده بعد از آن در حق ایشان فرموده
کا و لیک فی جنات مملکتی یعنی آن کسان که جنات موصوفند در دره صفای بهشت مملکت موعود خواهند
و مراد از حق معلوم درین آیه شریف چنانکه از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام مستفاد میگردد زکوة و اجتناب بگ
قد رایت زمال که اینک بعد از یکت و وسعت احوال بر خنود لازم میسازد که هر روز بام جمعه یا هر ماه
آن در مصارف غیر عرف نماید و یکوال جمله مصارف ملاک کسب تحصیل دعای کافی عباد عباد و شرف
دین از آن محروم و آباد میگردد و صاحبان مسجد و مدرسه و پل و برباط و غفر بار و اجرائی اخراج و امثال اینها
جه عمل و نیای گذران که مشابه آید و است در وجوه مذکور به خاک ریختن برای آفرین خنود گردان
کوفت است و متوفین بر کوفت را بر بار خنود چنانها می کشند جمعه عمارت برای عقیقه خویش مصالح بسیاری کار آورده است
و یکتاب شریف کافی از عبد الله خدا عز و جل است که شنیدم از حضرت ابی عبد الله که فرمودند که من بنا مسجدی
فی الله که بنیت فی الله یعنی هر که بنا کند مسجدی بنا کند خدای تعالی برای او خانه در بهشت او
عنده گفت که آنحضرت در راه مکه بمن گذشت و من بسنگ جبین مسجدی ساختم و بودم که گفت فدای تو گردم

توفیق آن بگویند هَذَا مِنْ ذَالِكْ یعنی میدارید که این ملک چین داخل مسجد ساختن باشد و آن
 ثواب نیز برسد که در مورد نوازی و در کتابین لا یحضر الفقیه از جناب ابی جعفر منقولست که
 من بنی مسجد فقط یعنی الله لا یستألفی الجنته فقط ترغیب کتاب باعتبار می سازند
 و مخصوص فقط اعتبار از وضعیت کتاب مذکور آب میکاو و میکاید خود دادن تجارت
 برای تخم نهادن و بنیای آن که اندک برای بالغه درستی است و حاصل معنی حدیث بنا بر این است
 که هر کس که کتاب ساختن بقد کشد مصلی باشد سنگ خدا تعالی و خانه در بافت و این
 و حدیث شهر نوا ساختن ساجد و عباد وسیع القضاء رفیع البنا الکامل تعالی خدا در سای
 و تعمیر آن صرف کرده است طریق نمود و هم در کافی از حضرت امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام ما اورا
کشته طریق المؤمن بعد وفاته و لا یسعیر له و مصحف تخلفه و عربی یغرسه و علیه یخفی
و صدق یخبر بما اوسته بوقته بها من بعد یعنی ش چنان است که فیض و تو ایان بعد از
 وفات بمؤمن می رسد یکی فرزندی که برای او طلب آمرزش نماید دوم محقق که بعد از خود گذاردیم و حق
 گذاشته جهاد جاهلی که کند پنجم صدقه که از اجاری و مستحق سازد تا بعد از وی از آن منتفع کند و ششم است
 و طریقه دیگری که بعد از او بان عمل نمایند و همان صدقه جاریه داخل است و فیض خود نیز از عوارض
 و کالین و امثال آنها و ساختن بل و باط و اجاری و ثواب و هر چه مسلمانان از آن منتفع گردند حقیقی
 نشانند در حق پیوس لاهی بقصد این که مژدین در سایه آن آسایند و کوفتن یعنی رجایی برای یک
 هکذا زبان چهار زبان خود را بنهند و آنچه از این قبیل باشد هر وقت که وی بفرست یعنی بخواهد
 برداشت ماهی که از رود آید جاری خود را بنهد و در یکی از منازل پنج روزین فرود کرد چون از آنجا روانه
 شد آن پنج را همچنان برجا گذاشت بقصد آنکه چون دیگری بانجا رسد و برجا بگذارد روزی در آن شخصی
 بشاب می رفت پایش بران میخ آمده افکار کرد بازگشته آن میخ را بکند الله تبارک و تعالی و ده که چون
 هر دو راحت خلق هستند اگر چه بر خلاف هم عمل نمودند و در ثواب هم الحاصل هر گونه بنا و اثر که منظور
 از آن اسایش عباد و انتفاع مردم نامراد باشد و هر چند حقیر و کم باشد در نگاه الهی ضایع نمیکند و آزادگان
 بند و دنیا و آمواد کان سر عقیقی بود و در آن آخرین و روشن بصیران سر و عقیقی ضایع نوشتن سبب افرو
 بندگی خانه و و شان کشور زندگی نظر و خدایان ملک و بدیده و از خود گذشتگان همه جانی رسیده

مجدد

چه خدا هاد اند بر عقل که در ملک طبعان باز میخیزد و خدایان کو کجیه قوس و هوا کسلغهای خضر
 باب و کجیه و صاف فرصت زندگانی را بطای هو سهای دنیا فانی آید و خانه و عمارت و کفن
 اسراف و تجاوز از قدر احتیاج و حد کفایت میسازند و دیوار و در را به لا جورد و طلا و منقش و مصور
 گردانیده از لذت مآشای عالم معنی بدیدن سورت دیواری بر دارند و از چندین سعی و لطمه کم در بنا
 و اتمام آن میکنند فایده ایشان همین است که اگر یک فرصت دهد و هر چه بود زکات عشری که در اختیار
 خود ریخته و هم نزد چند روزی در آن بعبث نشیند و از شاخ و برگ نقوش در دیوار آن بدست
 کلاههای شکلی کنند و بر فتنی که روزگار برایشان بخندد و این مطلب حصول پیوندد و فساد
 آن چند روزی پیش خواهد بود چه در ساعده معلوم و حق ممکن است امری کالمو و موت ناگاه
 میکی باختر رسیده است و این بساط پر پییده پس نایا و میباید دست از آن برداشت و بدین کار گذشت
 و اگر آغاز در راه خدا می رفت و آن سعی و اقدام در بناهای خیر بکار رود چندین کار از آن برجا
 باشد تخم دعای خیر در خاکشان کشته و ثواب در دهر اعمالشان نوشته میگرد دیگر از جمله اصناف
 مال و تنای کنان که در سرای حیات ارباب ثروت و دوروی مهجانت ضیافت و ستان و عنوان
 مؤنسان است و اتمام تنگدستان و مساکین که نظر بصیرت از احسن صفتهای در بند اوقات لذت
 نعمت است هر چه که کرده که بر عیان بر دوی جوانمردی محض نیست و هر کاسه لغتی در آن از تیغ
 زبان این و آن بر فتنی گناهی سپری آتش و دوشی و داد در کانون سینا عباد جز بدامن
 سفر در نگیرد و معنی سخن گذاری جز بکرم مهمان نوازی صورت پذیرد کلمات تنی بال سعادت
 و اقبال جز به حال اجتماع یاران شکار نتوان کرد و خوشی غزل آن عشق شادمانی را جز به تخم کند
 حلقه و ستان جان نتوان بدست در آورد سدریشتان محفل آداب مهمان نوازی را صف تعالی
 مسند عزت و تکیه داران مهمانخانه بذل و احسان حلقه کثرت نعمتان کند و جدت بر سر
 عنوان مزینان رلب نانی بر شتابانیت و بر سفره اهل همت بطلب فزینعت هر کاسه و دهانی
 بخش و دی که از طبع صاحب جود و جهت شکیب جوامع جماعتی بر آید و عبادتی حق شیم سبلی است
 بر تآب و کاسه شرمی که بر شرمی تحلیف صاحب همتی برای اطفاء آتش عطش خشک لبان مهیا کرده
 در سخن بوستان سخا لاله است سیراب خسته باد آن فنی که با وجود ملکیت پیوسته که خدمت یاران

و این

بر میان نبوده و بسبب یاد آن در کربا وجود و مسته هیت بروی آمد شد و در میان خود سالی که درش
بود وقت خلافت نبوت باشد و بکت در آن نمکونه در آن و صاحب آن می که کلبه از سبزه دستهای خود نمکونه
نباشد نمکونه و او را بشامانی بروی خود کشاید از کلمات بابر کات حضرت سید کائنات ع الصیف یقول
بر رویه و ترنجل بدو نوب اهل البیت حاصل معنی آنکه همچنان چون بخانه کسی که در میان روزی خود را
با نمود می آورد و چون میرود کنه اهل خانه را میبرد یعنی میماند قدوم میماند و در میان روزی که خانه
و موجب میماند اهل خانه است و در ارشاد القلوب هم از آنجناب منقولست که من اکرم الصیف
فما اکرم سبعین نبیا ومن اتفق علی الصیف درهما فکما اتفق النبی الف و این را بیخیال الله
عز و جل حاصل معنی آنکه هر کس که اکرم نماید همچنان میماند که اکرم نموده باشد و هفتاد و سه مرتبه را و هر کس که
کند یک روز را و همچنان میماند که خرج کرده باشد هفتاد و سه روز را و خدای عز و جل و در اختیار
فیض آثارش و در جوانی و در روزگار ایدر المؤمنین است که لذة الکرام فی العلم لذة الدائم فی
الطعام الحقیقی معنی آنکه گویمان انصاف را بدین لذت میبرد لیکن از خوردن و نیز از نماندن و لکشی نیست
مندان و نشوای بن آدم و خوشی را از جوانی و از عالم ایدر مؤمنان امام استی جان علی بن ابی طالب ع
حبیب الرحمن دنیا لم تلک اکرام الصیف و الصبر بالصیف و الصوم بالصیف حاصل معنی آنکه دوست
میدارم از دنیا شمس و چیز را اکرم همچنان نمودن و در جهاد و شمشیر کار نمودن و در قیامت روزی
بودن و در بیان طعام المؤمن از کتاب ایمان و کفر کای از صبیح بن نعمت منقولست حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست که حضرت ابی عبد الله ع فرمودند که آباد است میداری برادران را یعنی شیعیان و مؤمنان را
گفتم آری فرمودند که بعضی از ایشان نفعی میسانی گفتم آری فرمودند که آگاه باشی بدینست که لازم است به
و که دوست داری کسی که دوست میدارد آگاه باشی بخود سوگو و کفر باعدی از ایشان قیامت سالی تا او را
دست نداری یا ایشان را عین از خود عورت میگی یعنی بیصاف گفتم آری چنین میگویم و هر کس از ایشان
دو مورد و سه مرتبه و بیشتر یا من میباشند آنحضرت فرمودند که آگاه باشی بدینست که فضل ایشان بزرگ
اعظم است از فضل تو و ایشان را میگویم خدای تو که در من طعام خود را بایشان بخورام و فرمودند و فرمود
خود را در زیر پای ایشان می افکند و مع هذا افضل انسان منی اعظم است فرمودند آری بدینست که چون
ایشان حق نشود و اسلم میشوند و اهل می شوند با من زشتی و آموزش عیال و چون بیرون می روند

میرند با کنه اهل تو و کنه اهل عیال تو یعنی چون آمد و رفت ایشان بخانه تو سبب آموزش و رفع
کنه اهل تو و عیال تو میشود پس میباید که از ایشان بشوید و عظیم تر است از فریادی که از تو بایشان
میرسد و در هر باب در حدیث دیگر که مضمون آن نزولت بمضمون این حدیث است آنحضرت ع
جواب این سؤال فرموده اند که انهم اذا دخلوا البیت دخلوا بقرین من الله کثیرا و اذا خرجوا
بالمغفر لا تکت یعنی آن مؤمنان چون بخانه خود داخل میشوند باروزی بسیار از جانب خدای
و چون بیرون میروند میروند باقرین برای تو و هم در باب از آنجناب اما تو را است که ما من رجل
بدخلایته مؤمنین فیطعمهم ما شیعهم الا کان افضل من عقیقه و به حاصل معنی
آنکه نیست هیچ مردی که در آورده بخانه خود و مؤمن را پس طعام کند ایشان را چند آنکس و شوق می کند
بوده باشد ثواب آن بیشتر از آنکه در آن نبوده و نیز در باب از سید کرام حضرت علی بن الحسین ع
مریبت که من اطعم مؤمنا من متوج اطعمه الله من ثمار الجنة و من سقى مؤمنا من طلما یسقا الله
من الریح المطیوم ملخص معنی آنکه هر کس مؤمن کشته را طعام کند خدای تعالی طعام کند او را از میوه های
بهشت و هر کس مؤمن نشسته را سیرا کند خدای تعالی سیرا کند او را از درختی و میوه های بهشت و هر
همانا امر او را در حق مؤمنست که الله تبارک و تعالی بگوید که او را از درختی و میوه های بهشت و هر که
یسقون من ریح مطیوم و گفته اند که هر کس که آن برای اینست که اهل بهشت تو هم آن نکنند که
دست کسی بآن رسیده تا موجب شرف آنان نگردد و هم در باب از آنجناب سبط ابی عبد الله ع
منقولست حدیثی که ملخص آن اینست که هر که طعام کند مؤمن تو را اگر را چنانست که رقیبه از فرزندان
حضرت امیر اعلی علیهم السلام را از کشتن رها کند باشد و هر که طعام کند مؤمن بهجتی را چنانست که سوره
و لا ولا حضرت اسمعیل را از کشتن نجات داده باشد و در باب از این احادیث و اخبار از آنحضرت ع
سلوات الله علیهم بش این ماثور است که اگر اقام آن در تنگای بی تحمل مقدور باشد و این شوق
حمیده و شایسته و دیده از شکات حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبیا و علیهم السلام آورده اند
که این مهملان که این میمودند و گویند میمودند و طبع مبارکشان بسیار گران میبود و چون وقت اقامه میشد
خدا را از طریق تامل میل لاله طلب میماند و گویند رسم ضیافت در میان عرب از شایع
گردیده و بدین سبب او را ابو القیحا میگویند و منقولست که یکسبب چنان واقع شد که باز در روز

همان برس خزان حضرت خلیل الرحمن حاضر شد و هر شب کسفر به مهمان کردیدی انظار مهمان کشیدی
 و چون مهمان می آمدی اکثر این بودی که دست مبارک بسفر و در آن کردی و از آن جهت بسیار دلشک بودی و از آن
 و شرب باغی که بود تا شب شانزدهم فوجی نماند که بعضی گفته اند بهر سبب و سبب کمال و سبب اهل انوار خداوند
 جلیل و معجز گشت و بر سر خزان خلیل حاضر گردیدند تا آنکه عجلای حضرت از او روزه مهمان شکفت و عجلای آن
 ملاک از اساحت حملی و رفتن کشت سلعاً و قوت اولی نماید و این وقتی که آن فرستگان بخواب کردن شهرشان قوم
 لوطی را می بینند و فرمان رسید که گفت مهمان حضرت ابراهیم عاکره و بنویسید حضرت اسحق عاکره
 بشارت دهدند که رسیده بود که و آنکه جبارت رساند از ابراهیم یا بشری الخ از آن اخبار میاید
 و همچنین از این سید حضرت یاقی و از آن شاس نعمت میزبان یعنی حضرت امیر المؤمنین عاکره است که روزی
 میگوید سبب آن از آنجا است که آن روز که حضرت و زانت که از مهمان میامده است و از آن
 حکایات و اخبار که گمانی میزد که از صاحب گشت را بخوان نعمت ادرک این کیفیت میخواند حکایت
 صیافت خواند که میامد و فرموده بن و دنیا حضرت خام الاکس که بسیار از ابوطالب و بای مردمی عباس
 عبد الله بن جده از باجهی که از آنجا میامد که مفضل این محلی آنجا میامد که او در آن
 حال که شرفی میماند و نیست و بی بود روزی که که مفضل میبود و در میان معاشرت بنویسند
 نموده و در آن قبیله بر آن بود که او را عبد الله بن جده عان میگفتند و از آنکه صفات و محاسن عادات
 و صفات و کمالات داشت که هر روز در شکار میبرد و میزد و میماند و میامد عبد الله بن جده عان
 میخواند و میامد و میامد و هر روز میماند و هر روز میماند و هر روز میماند و هر روز میماند
 سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در آن وادی با حضور طعام و نوا میامد و معارف افتاد عبد الله بن
 جده عان از حسن آن اتفاق میفرمود از آن هدیه عیبت و نصیبت شکفت و حاضر گشت و خود با شوق تمام
 برس را حضرت سید الانام علیه السلام افضل الصلوة والسلام آمد و استعدای شریف قدم به منت لزم
 وی نموده و رعایت آن دعوت و انعام آن مطلبی که بر بیت بطحا و شوق عبد المطلب و کنز دایم آن
 بطن عطف و کرم قبول آن مستول نموده و بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشتند و لوی و لای آن انعام
 بر فوق اعتبار آن سید اخلاص شعار برافراختند عبد الله خود که اخلاص بر میان جان بدید بر شایسته
 خدمت قیام نمود و چون مراسم شایسته تقدیم رسید و مجلس مقصی گوید آنحضرت بیرون آمد و عبد الله

صورت

نور

نیز بر سر شایسته بارگاه در خدمت آمد و بنویسید خواست و راع و هر اصبحت غایب از آنجا بود و در آنجا بود
 فرمود و بر سر خزان این عزم بر آن روز و از آن وقت طلوع و قیام مهمان میشد بعد از آن از هم جدا گشت آنحضرت
 بمکه آمد و بخان عزم کرد و ابوطالب در خدمت آنکس و مفضل گشت از این جهت که عبد الله بن جده عان با جمیع
 قبایل میفرمود دعوت خود به آن مکتب و سامان داشت که از همه سیاحت آن محلی که میفرمود و آن
 آمد پس فاطمه بنت اسد و ولده ماجده حضرت امیر المؤمنین عاکره آن بزرگ دین و دنیا را در خودی
 تربیت کرده بود و در خدمت آن در آن روز که در کنار عیونیت پرورده بود و رعایت جانب وی پیش از فرزندان
 میفرمود و آنرا و او را عمار خطاب میکرد و در آن روز که در آنجا حاضر گشت و در آن روز که در آنجا
 گشت که وی که که در آنجا حاضر گشت و در آن روز که در آنجا حاضر گشت و در آن روز که در آنجا
 گفت که قدم میبرد و باقی که در آنجا حاضر گشت و در آن روز که در آنجا حاضر گشت و در آن روز که در آنجا
 و در آنجا حاضر گشت و در آن روز که در آنجا حاضر گشت و در آن روز که در آنجا حاضر گشت و در آن روز که در آنجا
 آمد و در آنجا حاضر گشت و در آن روز که در آنجا حاضر گشت و در آن روز که در آنجا حاضر گشت و در آن روز که در آنجا
 کرد و در آنجا حاضر گشت و در آن روز که در آنجا حاضر گشت و در آن روز که در آنجا حاضر گشت و در آن روز که در آنجا
 بعد از آن دختر آن مطلب لطیفه گفت زیورهای خود را آنجا و در آنجا حاضر گشت و در آن روز که در آنجا
 تا از شام که وارد شود اصناف از آنجا آمد هم همانا ابوطالب و امالی در شام بوده وادی اصناف آن دین
 بوقت ورود ملازمان و آوردن آنال و عدا می نمود و گفتند سمعاً و طاعة و هر چه داشتند
 آوردند چون درین ایام تنگی که آنی بود ابوطالب داشت که آنها را آنجا آورد و وفات میگرد
 و عباس برادر شوالدار بود برخواست و بیوی و ریا و شد که هر چه میخواست از او و فرزند نماید
 و چون بمکه آمد و ابوطالب که سفند بسیاری در نیویت وارد میگشتند پرسید که این که سفند از آن گشت
 گفتند از جور بن سالم مولای ابوطالب بود و حال بسیار داشت ابوطالب با حضور آن جوان داد چون
 حاضر شد سلام کرد و دستش کرد ابوطالب فرمود ای جویند است عدو که سفند آن تو گفت و هزار
 بازار عکاره آورد و برای موسی ابوطالب فرمود این که سفند آنرا میفرمودی یعنی که خاطر
 خواه تست و میفرمودی در اخذ قیمت تا وقتی که بضاعت من از شام آید و هر گشت یا مولای جان
 من فدای تست یعنی تا بمکه آید و ابوطالب گفت قبول میکنم مگر قیمت بجهلا گو سفند از آن بفر

نور

نگارند اگر کسی که سالت آن هست پس در آن گوی و بسوی خود بنویسد و بعد از آن سالت و با حق
عاقبت و اگر چه و تصان بعد از این می کند پس بگوید برای وی تو خدای تعالی چیزی نیست **دیگر از جمله**
شوه ها که در کلام انوار است و درست است که چون آنرا احتیاج از ناسیه او شایع می شود مشاهده و علمات
در میانها و پیشانی از اینها احوال در صدی ملاطفت نماید و بعد از آن که او را بگوید که در کوی از عیانت
است و اینها را در میان خود کند اینها بعد از آنکه او را طلب بخیزد و وی دهد و در آنهار و وقت آبروی وی خواهد بود
و این سخن در کتب متین مناجات از احادیث حضرت امیر معصومین است صلوات الله علیه جمیع حدیثی که در کتاب
زکوة کافی از حلقه کلام بود و الله اعلم بالصواب که المعرف است و فاما من اعطیت بعد المسئلة فافقا کافیت
غایز و لذت من و جمیع مسبب لیلته ارفا تمجیلا لا یحتمل لی بین الیاس و الزجلا لایذوب فی التوجه یحاجت
نفس من بالفضل کما فیما یسئل و قلبه و روحه ترعد و ترقی و صافی و جمیع لایذوب فی التوجه
بکافیت که نام من خراسان من جمیع ظاهر که احسان است که من در سوال باشد اما بعد از سوال جز نیست که آن
عزیز آوری سالیان خواهد بود که وی بگوید که چه سوال و تحقیق آید و نه است بل که آن کسی که آن کار میکند
خواهی نگیرد و مضطرب و بیقرار می باشد و نه است میان این و اینا بعدی بعد از حاجت نمودن این که بعد از
آن من خود را بزم می کند و پیش تو می آید و در حالی که در حق می طرد و احساس می یابد و در وقت دعا می کند و بعد از آنکه
از تو بود لکن خود را که می شناسد و حال این پس از آنکه وی این را می شناسد و چندین نعل چید او را جعفر و زاری
آن احسان خواهد بود و در همان کتاب از آنجناب است حضرت حدیثی که حاصل معنی آن است که حضرت امیر المؤمنین
پیغمبر و کفر و حق شصت سال باشد از نورهای یقیقه که من صحبت و دیدن برای مردی و آن مرد از جمله کسانی
بود که امید عطا می و چشم گرم از آن مسلک نور و آن شصت شصت و شصت یعنی محتاج پریشان و در عوض در میان
خود را در رویتان بود اما از آنجناب و عیو او طلب می کرد مردی گفت خدایم کفلا مکن از تو چیزی نفی است یک
و حق من و او را من بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند لا تکر الله فی المؤمنین شریک یعنی صدای تعالی تو
که از او ایمان مؤمنان بیا آید که من عطا می نمودم و تو می آید که لا انت این کلام می کن و الله است
یعنی برای خدا این کار که من عطا نمودم آنکه اگر کسی می آید و پیش از آنکه سوال کند بعد از سوال هم پس
نداد و خواهم بود بوی حق این چنین را که اگر گرفته یعنی چه با و هم قیمت آوری او نشود که اگر گرفته بیان
این آنکه من و او را در حق آن در آورده ام که بگوید که من آوری خود را یعنی من مسبب آن بودم اهل از عطا آوری

دست خوانم

داشت و خواهم بود که این سوال کند و آوری خود را در پیش من ریزد آن آن روی که در وقت عبادت و عبادت
خواهم بود درگاه جناب آنی که خداوند من و اوست بر حال می آید پس کسی که برادر سلمان او را می گوید که
مصحف صلوات و اوست یا خدای عز و جل است گفته خواهد بود و در عیالی که برای آن برادر سلمان می کند
آنجا که زبان برای وقتای بیست می کند و ببالای اعتبار خود و بخیل می نماید و جمع این آنکه در در عیالی خود می گوید
که اللهم اعن المؤمنین و المؤمنات پس هرگاه از برای و زمین و مؤمنان آنرا من خواهد طلب بیست
برای ایشان کرده خواهد بود پس کسی که گفت این را می گوید و بگوید که از این سخن باز و بی انصاف و تو نشی عیالی
و کون خواهد بود الحاصل هرگاه کسی بیست و نه های جا وید آنجناب را برای برادر یعنی خود دعا رخصا
خواهد حیران قلی از مال استعاده بنویس که چند روزی مانند در آنست باوی مضایقه نماید تا از شدت فاقه
و بقوت اضطرار قلبی صورت از درج حوصله اش خیزد و گوهر اعتبارش بر خاک مذلت ریزد و آنجا هر که در دنیا
و رعایای که باره او شود بهای آن گوهری نیست که اگر کسی وی رفته خواهد شد و بعد از آنکه دست بر می زند و در
احتیاج هر چه بترسد و در حق و الزامه و فخر جانستان زبان اظهار جگر که لا طاعتی بکس سالت باشد
با چندین روز و اندیشه کند که لایق مردم سخاوت پیش است بذل و عطا و تو شایه داری پس از این که خواهد
بود و شاید توان که عطا بعد از طلب عیانت بلکه حیاست چه آدمی را شرم آید که حاجت سالیان را بر نیاید
و دست رد بر سینه می زند که اگر پس حاجت گذاردن مقتضای شرم از مصلی از م خواهد بود و شاید از این
و اگر خواهد داشت و میان این عطا و عطا که شخص اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است و مؤمنان
حق می تواند بود آنچه از حرام طایع نقل کرده اند که وقتی که قوی بهرم دست و غارت بر سر بیله علی رفتن حاتم
خبر یافته سوار شد و نیزه خود را بر جوف خود برایشان حمل نموده و حیل طبع با حاتم که صیدان بخاک بود حجت
بود و حق می بیند تا بسک سخت روی غم در دست توچ ایشان را در شکست حاتم از بی ایشان می آید
بزرگ ایشان او را شناخت و بر قاتل است گفت یا حاتم هب لی رجعت نیزه خود را بمن بخی حاتم نیزه نمود و
پس او را شناخت آن نیزه و برگرفت و رفت قوم حاتم و نیزه ای عذاب نموده که ای پسر این کوی که ای
نیزه را بر می داشت و رو به می کرد است و چه راه لایق می آید یا خود هم می گوید حاتم گفت آری چنین است
من و تو می گویای دادم دل بر هلاک خود نهادم اما در جواب کسی که بگوید نیزه خود را بمن بخی می گوید آنست که
یعنی ترا شرم می آید که نیزه بوی تو هم دست رد بر سوال او بخیم **دیگر از جمله** محسن است و کرم است که حرف

نمودیم سلطان گفت هر چه بخت کند تو را هر گاه کردان راه زده ام تمام دنیا سلطان گفت از دنیا
بلی از قدرانک با من بخت و آن خود بهای شکر کام می شود پس این سوداچگون می شود و در این گفت
آسان است اگر پادشاه خود را نمی شود ساجد کار بجایه سازی و در دیوان در خواست بعد از برداری تو با
آزادی ده تا من توانی شصت حج بیاید خود را بتوانی دارم و در معامله هنوز من می رود با شکر خداوند
اورنگ و دانشوری و فراست پس بلند آمدن او و شندی و کیاست محضان کشور کاروان و در توان
امور و جهانی سبحان بخارا کار و سیاحان نشیب و فراز و مضاعف و کار شریاران مرز و بوم اطلاع
اصول عالم و سر رشته داران سلسله ای ملوک و عجم و مردان حاصل زدن کانی جهان و هم امان طول
و عرض عالم امکان پوشیده و پنهان نیست که حکم کریمه قلی تاع الدنیا قبل و الاخره خیر و شر انقی
دستگاه عز و جاه اینجهانی بی شکر و ساست استراحت این سرای فانی بغایت مختصر است میدان و روشن
بر اخصر محمد و دولت ملک و کاروان مطالب راه دستک لایح خواستش بای حصول ملک ناله و شربت
و مالش از کشتی احوال زود خیز و لاله طراوت شبایش از نفس صبح بری رنگ برین شکوفه امیدش
شیرازی یکام دل بندد و غنچه عقده از دلش میزینم نفس و این نقدد کویان آماش دوست
سد کون خیالت و دلمان وسعت احوالش در خنک هر رقص و زور و وبال ایسان خوار شاکف سیاستش
در دو صفای سعادت و سهام تدبیر و استیصال خیالت نشین داری و ساز اعتبار بر سر صاحب وقاری
شهادت گذارش امور معاشش آشفته و ساخته باشد و ساعه طریقت بندد لبی نداده که بدستی انقلا
روزگارش از کف غنچه ساخته باشد هر خوار خوارش در و حق حیا بلا سوزنی است و هر چه کار برش
برای نظاره چشم بد زمان روزی طول امتش بخت رفتن آسایش را نیست مستقیم و کشاد کارش در حصار
عاقبت رخنه بغایت عظیم شمع منار و درین ظلمت آباد کوفه خود غالی بکل کوفه روشنی می شود و در
طیافه شادی با حواش چهره اش بی سار و دغلا اقبالی در بختش بولال قامت رعنائی بخلو
خواران برافرازد که در دنان طمع تویش از یاد رنند از حیف باشد که پادشاهان خود را می خورند و خود را
هفت بلند در روزی چون بای رغبت ست خود را بکلست چینی هفت چهار عالم باقی ببرد از دست
بند بران در سه و پوزنه ده مقصود داشته مالش که خوش من سیر و سعادتی عدا منظر لواء
والای کشورستانی بختی و حالک سعادت آنجهانی بفرانزد **عرفی** عدل کرم خضوعیت و رسته گویا

نمودیم سلطان گفت هر چه بخت کند تو را هر گاه کردان راه زده ام تمام دنیا سلطان گفت از دنیا
بلی از قدرانک با من بخت و آن خود بهای شکر کام می شود پس این سوداچگون می شود و در این گفت
آسان است اگر پادشاه خود را نمی شود ساجد کار بجایه سازی و در دیوان در خواست بعد از برداری تو با
آزادی ده تا من توانی شصت حج بیاید خود را بتوانی دارم و در معامله هنوز من می رود با شکر خداوند
اورنگ و دانشوری و فراست پس بلند آمدن او و شندی و کیاست محضان کشور کاروان و در توان
امور و جهانی سبحان بخارا کار و سیاحان نشیب و فراز و مضاعف و کار شریاران مرز و بوم اطلاع
اصول عالم و سر رشته داران سلسله ای ملوک و عجم و مردان حاصل زدن کانی جهان و هم امان طول
و عرض عالم امکان پوشیده و پنهان نیست که حکم کریمه قلی تاع الدنیا قبل و الاخره خیر و شر انقی
دستگاه عز و جاه اینجهانی بی شکر و ساست استراحت این سرای فانی بغایت مختصر است میدان و روشن
بر اخصر محمد و دولت ملک و کاروان مطالب راه دستک لایح خواستش بای حصول ملک ناله و شربت
و مالش از کشتی احوال زود خیز و لاله طراوت شبایش از نفس صبح بری رنگ برین شکوفه امیدش
شیرازی یکام دل بندد و غنچه عقده از دلش میزینم نفس و این نقدد کویان آماش دوست
سد کون خیالت و دلمان وسعت احوالش در خنک هر رقص و زور و وبال ایسان خوار شاکف سیاستش
در دو صفای سعادت و سهام تدبیر و استیصال خیالت نشین داری و ساز اعتبار بر سر صاحب وقاری
شهادت گذارش امور معاشش آشفته و ساخته باشد و ساعه طریقت بندد لبی نداده که بدستی انقلا
روزگارش از کف غنچه ساخته باشد هر خوار خوارش در و حق حیا بلا سوزنی است و هر چه کار برش
برای نظاره چشم بد زمان روزی طول امتش بخت رفتن آسایش را نیست مستقیم و کشاد کارش در حصار
عاقبت رخنه بغایت عظیم شمع منار و درین ظلمت آباد کوفه خود غالی بکل کوفه روشنی می شود و در
طیافه شادی با حواش چهره اش بی سار و دغلا اقبالی در بختش بولال قامت رعنائی بخلو
خواران برافرازد که در دنان طمع تویش از یاد رنند از حیف باشد که پادشاهان خود را می خورند و خود را
هفت بلند در روزی چون بای رغبت ست خود را بکلست چینی هفت چهار عالم باقی ببرد از دست
بند بران در سه و پوزنه ده مقصود داشته مالش که خوش من سیر و سعادتی عدا منظر لواء
والای کشورستانی بختی و حالک سعادت آنجهانی بفرانزد **عرفی** عدل کرم خضوعیت و رسته گویا

نمودیم

یادگیری چون ترا مشکی بنیاید و معتقدی و غنا بد اگرچه خود را اهل مشورت و از جمله عقلا باشد که از صاحبان
 خود و شریعه کسی را دارد و در کار خود پیوسته اند و بدیگری محتاج نباشد مانند چشم که اگر از یک دور و دوری می بیند و خود را
 نمی بیند مگر با آینه یعنی عاقل را که او را مشورت غایب و ایجاد آینه است که وسایط او را که خود را در اصلاح
 و فساد احوال خویش و امانت خویش و حدیث شریف خود سلی الا علی و الا له المؤمنین مراتب المؤمنین را کند
 و مشورت این سخن می نماید بجهل در کارها غور و با کار دانان مشورت نمودن کافیه خلاص را و خصوصاً پادشاهان را
 از اوجب واجبات و لیکن مردم عاقل اند که بنا بر این و بر این و این توان نهادند که اندر
 مشایخ و بزرگان که در امور بالمشایخ و در بعضی وقت و قدر معشای روی اندود صورت است
 پیدا کردن او بفرقه بغایت دشوار و محتاج بر تتبع و تحقیق و **بسیار نیست** بدین درجه شما را بد مگر با
 دریاچه قدر را که داشته باشد و همچنین این که در حدیث این کار و روی باید که جمالی عاقلی بر خود غوره آید
 و خدایه اش را از این یا بصاحب است از حقایق احوال سلف و ائمه و بزرگان سخنان اهل عارف و شایسته و کوشش
 از این امر این خود سانی و کباب بختیگر برورده ملک حق انصافی مکنون خیرش تحصیل رضای خالق و
 حصولی بقریش عهد دعای لبش اخلاصی از طوایف شکرش بر خورش آمد عالی و حق باطنی بنگران
 شیوه ملک بجلال زلال معالشی از حقیقه نفسی الامر در جوش ببلبل زیانی از زبانه خارج آهنگ مزاج کوی
 خواهرش سخن بکار از امارت که صد بخت من صد بخت لامن صد بخت یعنی یا در خلس و بختی که
 مبراست گویند نه کسی که بخوش آمد طریق صدق تو بود و حضرت شاه ولایت پناه صدق الله
 در دستور العملی که برای ملک است و رضی الله عنه در وقتی که حکومت مصر را بود لغوی است و لوح
 بیان نجاشه و در کتاب شریف نهج البلاغه مبطور است فرموده اند **ولا تدخل فی مشورتی**
 بجهل یا عدل یا حق الفضل و بعد ذلک الفقر و لا جنانا یضیقک عن الامر و لا امر بصا
 یزینک الشربا بالجوهر مفاد این خطاب و مراد آنجا اینست که نهاده کسی را در مشورت خود
 و اهل امکان بغیر او بیک و هر چه در خیل از این طریقه بذل و اسکان عدو و دشمنان و بدو رفتی و بنگردی
 و عده میزاید ولی بیک از کردن کارها استیفاء و بجزات میسازد و حریص کنش حریص و شوق اندوز
 مال را در نظر تو آید است با کتاب خود و طلب می اندازد الحاصل قابل این امر کیست که باوصاف
 مذکور انصافی داشته باشد و یافتن و بدین و بدین کردن این که هر عین در سنگان وجود

انسانی از این اشکال تمام دارد و چون یافت که در من و او راست که قدر او اند و او از این دنیا
 و عطایای الهی شده راست گفتارش را شمع محفل حضور و رای پیشش را فایده نگزشت
 امری که در **صاحب** ام که چون از حدیث حضرت با آنجا خبری یا خبری می رسد و باید
 طوایف و بزرگان و ارباب و غرضی رود غفلت با غفلت الله را که مدلول کلام بشارت نظام سبقت رنجی
 عینی شمه از امانت و جفا هت ساحت نامحکم باشد و دیده المقات از آن برون شد و مانند آب
 و آینه از اینام و کرات نماند و ختم چینی بر چینی گرم نیارود و از کاس کوبه الکالمین
 الغیظ و العافین عن الناس شربت کرامت و الله یحب المحسنین و در شد و کفر و جورام
 از اشراف مکارم است و بختایش مذلت کلکونه عارض دولت چنانکه مستطاب امر لئو
 المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که جمالی الشیاسة العدل فی الامور و العفو مع القدر
 یعنی جمالی شهرت و حسن مملکت داری در فرمانروایی عدل نمودن و با قدرت و عقوبت
 عفو نمودن و نیز از سخنان مسد و بقیان انشایه دین و ایمانست که العفو ذکوة الفطر یعنی
 بخشیدن مجرم یا عفو و ذکوة دست یافتن بر اوست و هم از گفتار هدایت اقراران قبل از احوال است
 که شکر است قدرت و بعد و عفو است و از نوشتن و قولست که میگوید که الذل لمن از عفو ائمه از مشورت
 نیافتم و از اینجا گفت **امند** و عفو لذت است که در استقامت نیست و سخن یکی از بزرگانست که اگر دان
 دانستی که من از غفر چه قدر لذت میبرم بفرمایند بختیستی ای ایمنایات و چون استقام
 این مطلب در مجلس آید که انشاء الله تعالی و بعد از آن خواهد شد در مقام بجهنم الکفایت شود و قطع نظر از
 آنچه فرموده که دیده بشود عفو را در تمام سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیمست چه اگر با الهی امید
 مغفرت معذور نظر بقدرت مسد و باشد مملکت کو قیامی از این بابت و صاحبان اعتبار
 خصوصاً امرای ثغور و عمال بلاد و در یاد و خدمات موجوده تقصیری و در امور مملکت داری
 سستی بری رود و از غلبه خوف و هراس و سداب و بوی شفاعت و التماس برای حفظ جان
 بخت ملک بجز این در داده یا از اجاره اخلاص بیرون گذارد بیکارگی طریق مخالفت و طغیان
 بسیار و بی مفاصده از آنجا خبر مگر و شنیدن و تصدیق دفع او کند نیست مرتب گردد و چون
 پای امکان عفو در میان و امید بخشایش سلیقه اهل عصیان باشد و مفاصده مذکوره کمتر خواهد بود
 احتمال

8

گفت که سگوت در آنچه الله تعالی آفرید و او را اولی است بجهلا خلقت انعام و دو لب از نعمتهای
 بزرگ خداوند متعال است و قدر آن دانستی و یکی اخلاص بشکرگذاری و هر اعمالت حقوق آنها بقرین
 و هکذا ان لا تم و تختم و حقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق رحمه الله در آنجا از حضرت ابی عبد الله
 ع فرموده و عروایت نموده و مفصل و مبین است و خلاصه مضمون آن اینست که در آیه را بر صاحبش هفت حق است
 یکی آنکه زیاد از قدر طاقت و توانایش بار نکند و بر عاتقش او را بجای و خدمت نساند یعنی در جای
 عنان کشد و در دلت نموده باشد بعبث در پشت او سوار نشیند و بعضی گفت که شغل نکند و ستم
 انگیزانند و در آیه است اعطى و تعقیب علق آن غایب چهارم آنکه در پیش را در آن ننگد بچشم آنکه بر پیش نراند
 چنانچه در تفسیر البیع میگوید ششم آنکه چون بآبی گذرد آبرو بر عرق غایب هفتم آنکه از جیبت رسیدن نراند و آن
 جهت که در تفسیر یعنی اگر خواهد زیر او می بیند چیزی را که شایسته بیند و در حدیث دیگر هم در این مطلب
 و کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مقدس بنویس علی الله علیه و آله مرویت فقره چهارم و هفتم
 مذکور نیست اما فقره دیگر مذکور است که و لا یطعمها من المشی الا ما یطعم سکیف و زجرها و در حدیث
 چهارم از او روایت رفتاریاد روایت آن یعنی از آنچه تاب آن داشته باشد حکمت کرده اند آنحضرت یکی
 از این دو سبب را باور داشته و در کتاب تفسیر من لا یحضره الفقیه از سید عالم علیه السلام علیه و آله منقول
 لا توردوا علی الذوات و لا یخمدوا و اظفرها بها التي ملق من معنی آنکه بر پشت مرکبان بر پشت برین
 نشیند و پشت آنها را بر خود مگردانند چنانکه مذکور شد و نیز در آن کتاب مذکور است که مردی از
 حضرت ابی عبد الله علیه السلام می آید و دانی نمی داند یعنی چه وقت جایز است هرگز بزم چاروی خود را در
 وقت سواری نموده اند اذالم عسی تحبک کسبها الی بذودها یعنی وقتی که حاملی کند و بزود در زیر آن
 تو بوی که می رود بنوی آخوند خود و هم از مشهور مشارق و مغارب حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله
 روایت نموده که لا تفرها الوضوء و لا تلعبوها فان الله تعالی لعن لا یعطای یعنی مزیند بودی
 چهارم باین و لعن میکند آنها را که خدای تعالی لعنت کرده است بر لعنت کننده آنها و نیز آورده
 که قبله ایاب یقی حضرت امام زین العابدین علیه السلام جعل حج بایک او که ارد و یکبار زیارت بران
 نزد و هم از جناب اشرف بنویس علی الله علیه و آله نقل نموده که زرافه در کوفه ای و را بسته بودند
 و بر او بود جهازش یعنی جهاز از پشت آن بر نهاده بودند که اسایش غایب آنحضرت فرمودند که این صاحبها

گفته که سگوت

گفت که سگوت در آنچه الله تعالی آفرید و او را اولی است بجهلا خلقت انعام و دو لب از نعمتهای
 بزرگ خداوند متعال است و قدر آن دانستی و یکی اخلاص بشکرگذاری و هر اعمالت حقوق آنها بقرین
 و هکذا ان لا تم و تختم و حقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق رحمه الله در آنجا از حضرت ابی عبد الله
 ع فرموده و عروایت نموده و مفصل و مبین است و خلاصه مضمون آن اینست که در آیه را بر صاحبش هفت حق است
 یکی آنکه زیاد از قدر طاقت و توانایش بار نکند و بر عاتقش او را بجای و خدمت نساند یعنی در جای
 عنان کشد و در دلت نموده باشد بعبث در پشت او سوار نشیند و بعضی گفت که شغل نکند و ستم
 انگیزانند و در آیه است اعطى و تعقیب علق آن غایب چهارم آنکه در پیش را در آن ننگد بچشم آنکه بر پیش نراند
 چنانچه در تفسیر البیع میگوید ششم آنکه چون بآبی گذرد آبرو بر عرق غایب هفتم آنکه از جیبت رسیدن نراند و آن
 جهت که در تفسیر یعنی اگر خواهد زیر او می بیند چیزی را که شایسته بیند و در حدیث دیگر هم در این مطلب
 و کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مقدس بنویس علی الله علیه و آله مرویت فقره چهارم و هفتم
 مذکور نیست اما فقره دیگر مذکور است که و لا یطعمها من المشی الا ما یطعم سکیف و زجرها و در حدیث
 چهارم از او روایت رفتاریاد روایت آن یعنی از آنچه تاب آن داشته باشد حکمت کرده اند آنحضرت یکی
 از این دو سبب را باور داشته و در کتاب تفسیر من لا یحضره الفقیه از سید عالم علیه السلام علیه و آله منقول
 لا توردوا علی الذوات و لا یخمدوا و اظفرها بها التي ملق من معنی آنکه بر پشت مرکبان بر پشت برین
 نشیند و پشت آنها را بر خود مگردانند چنانکه مذکور شد و نیز در آن کتاب مذکور است که مردی از
 حضرت ابی عبد الله علیه السلام می آید و دانی نمی داند یعنی چه وقت جایز است هرگز بزم چاروی خود را در
 وقت سواری نموده اند اذالم عسی تحبک کسبها الی بذودها یعنی وقتی که حاملی کند و بزود در زیر آن
 تو بوی که می رود بنوی آخوند خود و هم از مشهور مشارق و مغارب حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله
 روایت نموده که لا تفرها الوضوء و لا تلعبوها فان الله تعالی لعن لا یعطای یعنی مزیند بودی
 چهارم باین و لعن میکند آنها را که خدای تعالی لعنت کرده است بر لعنت کننده آنها و نیز آورده
 که قبله ایاب یقی حضرت امام زین العابدین علیه السلام جعل حج بایک او که ارد و یکبار زیارت بران
 نزد و هم از جناب اشرف بنویس علی الله علیه و آله نقل نموده که زرافه در کوفه ای و را بسته بودند
 و بر او بود جهازش یعنی جهاز از پشت آن بر نهاده بودند که اسایش غایب آنحضرت فرمودند که این صاحبها

و بر او بود جهازش

مردی علیحد غذا مخصوصه یعنی یک است صاحب این نانو بگوید اورا که آماده باشد که فردا قیامت
یا او حقیقی خواهد بود که چرا برین عالم غری و نیز در خواست که افس و بر سبک نشود و بدید
و سلف و چون مر اجبت کرده همچنان دید گفت که وای بر صاحبین که روز قیامت با او خصمی خواهد
نمود و بجهل که بجهل ایمان و بیگانهات اعمال اذعان داشتند باشد میباید که از بار خواست روزی
جز اندیشه و با کافیه خلوقات و جموع و بعلت بیست عوده از ظلم و از اهریجانداری سوا حیوانا
که مودی و از آوارسان باشد اجتناب نماید و از آنکه منفعتی و از اجتناب شر رخصتی باشد و اما ان یالک الیها
بلوت حق و جمیع حیوانی نیلاید که را اختیار است اختیار بر مذکور است جنوی که حاصل مضمون آن
اینست که هر کس بخت کجش را کند باشد روز قیامت فریاد کند که تو در حق آید و گوید خداوند این پس
از کشنده من که بر او بی منفعتی مرا بقتل رسانید خداوندان عقل و هوش از اسرار نامی درین اخبار هوش
آنان باده است باطنی نوز می توانم نمود که هر که ظلم و بیور بود و آب که خورده و کالک آن جناب انسان
و در میان خانه هستی فقیه این ایشان اندی و با حظه و باز خواست نباشد ظلم بر انسان عظیم الشان
که بوزن نکریم و لغت که مناسبتی آدم مکرم و معنی شصت که خلقش بطور از کرمه لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم مطهر است خصوصاً اهل ایمان که حکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله نزد خدای عز
وجل عتبه صلاک معرب و اعظم از ملکند حکونه خواهد بود و حضرت یکانه فی هدا و صلح اسوال
هر پادشاه و گوید اما ان ایمان کافیه مؤمنان از ادناس اخلاق دهمه خصوصاً صفت خبیثه ظلم
مظلم و ساسته روزگار از امور افتاب عالم تاب عدل سران کاشان شود که از اناد بالقی و الاله اطهارا لا یجاد
جمله چهارم در مذمت تند خوئی و تلخ گوئی نیز از آثار تعلقات دنیا دوان
ابن و از فرغ آن شجر شقاوت اصل خسارت عمر است چون بیکان آرایش فضل
و شوقین کان آرایش در ایام هنر و دان کارخانه خود سازی و سقلا گوان آینه دد بدواری مهدیان
سختای عیوب و مذهبان صحایف قلوبی ساختگان باهی ساخته دل با ساختگان از نه و آ
سگسگان آرمیده از خود گذشتگان بهی و رسیده تقشیران کارگاه سادک ار جند ان بارگاه
افتاد که مربع فیضان مستود امان عزت که زبان خلوت کویسان سباحان دیار تذکر سباحا
بحار تفکر سورت این معنی از آینه مقابل غای فکرت بیده حقایق بین بصیرت دیده و کالین

عقود را

تحقیق را از کجاست حق بتبع احوال اوضاع بدست نامی جدید اند که اصل صفت چشم و
که عبارت از نگار دیدن یا شنیدن قولی یا فعلی که نامی طبع باشد اهری بی اختیار و از لذت و ملا
عقل و کرات است و مذمتی با اعتبار آن است که بران غریب میگرد چون غریب و مثلاً آنرا و ان بود و
کونعلت یکی آنکه از راه حقیقت دیدن اهری و غیرت برهن کاری و لغز لاهوت باشد چون تندای کشیعه
بایستی بر مذهب و صالح با فاسق و محقق و موجب با بی ادب برای از کتاب خلاف آداب نماید و بر آشفتن
کاز انبیا و اوصیا صادر کنند از حق قبلی است چون تندای حضرت موسی یا حضرت هرون و موسی مکتب
و حیاسن مبارک اورا رفتن در وقتی که از طور مراجعت فرموده قوم را گویا سال پرست دید چنانکه حضرت
سجانی کلام آسمانی در سوره شریعه اعراف از ان اخبار فرموده که و لما رجع موسی الی قومه غضبان
اسفا قال یقیناً خلقتمونی من نیری ابحلکم امر ربکم و الحق لا انا و اخذ بر اس اخیه و قیل
ان کحایت و تبیین آن دو تعارض می شود و قصص انبیا مذکور است و چون کاروان نظم کلام را مسلک
بر این اولو آن در مقام از شاه راه مصداق است و در این ذاعت لهذا انا فلسا الارقم عنان و تم از انصوب
پسیده مذکور آن بر ذاعت دویم آنکه از راه نفسانیت و غرور طبع باشد و اکثر تندایها و بد خوئیهای خلق
روزگار ازین قبیل است چه اکثر افراد انسانی حتی فرمایان وادی هر یک بقدر حاله و ریتان اعتقاد
برای خود میله و مقداری فراده اند و بنای دل خوشی را بر پایه اعتباری نهاده است که خوب میاندیشیم
فرعون بیت نقطه از راه انگیز فرمان دارد مورد رخانه شود حکم سلیمان دارد و چون از کیمیت
خود کرداری یا گفتاری که طبع وی نباشد بیند و شود یکی ان اینک یاس مرتبه او انداخته و بر او بود
نکند است است آرد و دلفتن و لبریز شمش و جنگ میگرد و در دعای این باد و در وجود بینند
تو باشد آتش بتدی و آتش کیست عله و بر تو خواهد که مراد از خشم و تند طوی که در عنوان اینجمله مذکور شد
و جمله یاک نهاد صلاح اندیشی را از الله دهن آن از امان طبیعت هر کس در طبیعت است این قسم است
و چون بنیاد مذمت این صفت و فضیلت صفت حکم که در مقابل آنست و ذکر مفاسد این فواید آن هر یک
دای بر او فصل است این صفت را مرتب بدو فصل میگرداند **فصل اول در مذمت تند**
خون و جنگوئی و تلخ گوئی و ترش روی و امثال آن صفتی عاقلان
صفت زشت در حوصله های تنگ مانند آتش است و رسل که با آتش زنه و ساوس شیطانی و افروخته

خود در شرح و عرفان در صفة البت که مردم هیاره بیدار از کتاب آقا با خود هموار توانستند نمود و محبت
 غیرت با آنکه روزگار بخت انصاف آن قدر داده و همان پالت ایمان را بطلت قضاوت آن توانستند نمود
 عیبی باشد که با کمال نامردی و شقی در پایش خود و در پشیمانی دیگر از آن نمود و محبت گویند و باد عوی پاکیزگی
 و پاک نهادی بدست زبان مردم لوث گناه دیگر شومند بکلمه و ماصوای غیر واقع مدار بخطا خطای
 فاضل و واقعی چنین بر زبان ایشان آید و از کلمات لفظ استماع حرمان داده و لدو الزما لفظه از شیشه قوت نافه
 بخوار و قوت نماید و ندانم این قوم نجاشی از خواش سر با بخت و بر خواش از اخبار و آثار و کفران زهر شکاف
 اهل بیت عصمت و معارف که در دست این صفت و درود یافت و بر فو دلالت بر ساعت اینده عارف است بگویند
 این همه غافل و در نور صفا و صفا انصاف و استغفار و کلام و اصل اند که شسته باشند که صفت امام جماد
 از عبد الله علیه السلام در کتاب کافی در حق این کوه جانی فرموده که من علامت شریک الشیطان الذی
 لا یشک فیہ ان یتکون فحاشا لایبالی ما قال و لا ما فعل له حاصل معنی اینکه انجمله نشانهائی
 که از آنها میتوان دانست که شیطان در مقابل گویند و معاد و زکوة و اند و بخله و وی از آن بدست شریک
 بوده است و در آن شکی نیست اینست که نفسی بسیار گویند و از شام دادن و شیدون پروانداشته باشد
 و نیز در کتاب از سید عالم و غیر سلسله نبی آدم صلی الله علیه و آله که ان الله حرم الخمر علی کل
 فحاشی بیکر قلیل الحیاة لایبالی ما قال و لا ما فعل له فانک ان فتنته لم یجد له الا لغت
 او شریک الشیطان خلاصه مضمون آنکه بدستی که خدای تعالی فرموده است بخت را بر هر نفسی گویند که او بود
 که پاک ندانست باشد از آنچه گویند و از آنچه برای او گویند بعضی از نفسی و دشنام چه اگر نفیض احوال
 او غافل و بیادانی که از دو حال بیرون نیست یا اول آن ناست یا شریک شیطان بهم رسیده چنانکه در حدیث
 سابق گذشت یافت گفتند یا رسول الله و فی الناس شریک الشیطان یعنی میتواند بود که راد صیان
 شیطان شریک باشد آنرا و فرمودند که آری او است یعنی قول خدای عز و جل را که شریکهم فی الاموال
 و الا و لا این فقره در سورة مبارکه یعنی سبل و خطاب بایلی است یعنی شریک کن ای یلیس یا نابالغان
 خود از دین آدم و ریاها و فرزندان ایشان و بعد از آنکه حدیث مذکور آورده که مردی از فقهی پرسید که
 تا در میان مردمان چنین کسی باشد که پروانداشته باشد از آنچه برای او گویند گفت آنکه معنی و ترکیب
 دشنام مردمان شود و او میداند که ایشان نیز در مقابل دشنام خواهند داد پس او انگشت که پاک

منقولست

ندارد از آنچه گویند و از آنچه از برای او گویند **صایب** و در حق خویش بدشانمیا لان فحاشا که این زو قلیب
 بهر کس که می آید و در کاف و مافور است که من نفس علی احبه المسلم نزع الله منه برکة
 زرقه و وکل الی نفسه و اشد علیه معیشت حاصل معنی آنکه هر کس برادر مسلم آن خود نفس
 گویند الله تعالی بکشت از زرقه و میر و دست شفقت از نیکو کار او بر داشته او را بخودش و لکارد و اموال و عیال او را
 بر و فاسد و تباه میکند و هم در آنکس آب که در میان آنکست چنین هیئت به عار اخبار و آثار آن بیست و چون
 لکابر و خلد و در مایه که فشان از محط کلمات با بکات است از ضربتی عبد الله علیه و آله منقولست حدیثی که
 و حاصل معنی آن اینست که در حق سر از برای خود از درگاه الهی مسکت نموده که او را بر سر روزی که مسکت نموده
 تعالی سؤالتی مبرور اجابت نموده گفت یا رب آیا از تو و درم که عای مرا بخشوی یا بنی نزدیک و اجابت عینکی
 پس در جواب شخصی بوی گفت که تو مرا میبخشی و بخوای خدای تعالی را از سال یا از زبان نفسی گویند که در کمالی توفیق
 و نیت و صدق و مخلص و چون در از صفت نفسی گویند که در از دل خود را حق و چون کارسان و نیت خود را
 بیکدیگر در آن بیاورد آن مضایع عمل کرده بعد از آن دعا نموده و الله تعالی بر سر بوی که است فرمود و نیز از سر و
 احیان صلی الله علیه و آله الا طهارت و نیت خود که ان من عباد الله من نکره بحالیه و لغت
 یعنی از بدترین بنده که از خدا گشتی است که هم نشین او نموده طبعها باشد همه نفسی گویند و بد زبانی او و هم در کاف
 از جماعت منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که بخندمت حضرت ابو عبد الله علیه و آله و سلم از حضرت استاده نموده
 فرمودند که یا ساعی چنین است که میان تو و سایرین تو بوده یعنی از جنک و برخاستی حدیثی که از آنکه فحاشی
 باشی و فوایدی و لغت کنی گفتیم و الله که واقع شده بدستی که او برین قسم که در محمل مرد و جماعت این بوده که
 در آن نزع و جدال حق با حق نموده و او برین نظم میگوید آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرد تو بر او ظلم و زیاده
 کردی یعنی نفسی و دشنام بدستی که این از احوال و اطوار من نیست و احدی از شیعیان خود را نیز بخوبی
 نمیکند که از کتاب آن غایب است و از آن که از الله تعالی و دیگر میگویند یعنی عملی شو که گفت استغفار و میگویند از الله تعالی
 و دیگران کار میکنم و خطاب و عذاب آنجناب را با یکی از اصحاب که غلام خود را با یکی از اصحاب که غلام خود را با یکی از اصحاب که
 و او را بیسبب نفسی از شرف ملائمت خود را ندید که در او حق و محبت سابق و مفسد نام قوم کلک بیان
 گویند اهل شعور را در طلب کاف و بدست و شربت نامی و احسان آن این من مصلک و نافع و مستور

دیگر از جهات قیامی که بر صفت جنت متدلی و بدخوی و توبه میگوید از کتاب تریب که در اخبار و آثار
صادقین در انساب وارد و در کتاب تریب عن لا یحضره العقیب مذکور است که او آن رجلا شوطا لقریبه
الله سوطا من نار یعنی اگر موی تا زبان بر روی زنده آید الله تعالی آن را به زنده بر آید و در کتاب
اندر و لواد بود ابی نواز اهل عالم علی علیه و آله و سلم حیاتی که از ایشان یافت منقول است که لا
ومن العلم خذ سلم او وجهه بده الله عظمایه یوم القیمه و حشر مغلوبا حتی یدخل جحیم الا ان
یکون خلاصه معنی آنکه هر کس طایفه و کوفه یا روی سلمانی زند از هر جداسازند حقایق استحقاقها را و
روز قیامت و محو کرد و لا غلی کرده تا آنکه اخراج جحیم کرد و دیگر آنکه به نماید و در مذمت این بزرگواران همان
حدیث نبوی مشهور و در آنکه توبه میگوید که کافی است که مسلم من سلم المسلمون من ید و لسانه
یعنی مسلم کسی است که مسلمانان از دست و زبان او سلامت باشد پس بحکم این خبر صدق از مشهوران است
یلتزم ان ذلت ایشان مسلمانان رسد و بر آن محقق باطلی انان و از قانون کثی سلمانی خارج اهله
خواهند بود **دیگر از جهات** معلسه عقیبه که آن نیز برین صفت جنته قریب میگرداند است که بشام و زدن
الحق احوال غنی گشته و قریب جویبار ناری یا خیر طاشا ان مسلمانی را از لباس حیوة و بران و خانه و دیو و
ایمان خود را و بران سازند و برین حق جویبار یکسانی که از اعظم نعمات الهی است خود را بر دله عقوبت دنیوی و آخرت
انوار و خاندان بیکان قیامت و متبعان سیوت میروند و شداد مشاهده میگرد و این خود کنایه
که صاحبان دین و ایمان کامل و فالان نفسی آثاره معانی از آن کتاب جگر آب و دنیوی و بر غریب علی شرط
میگرد و چون چنین نباشد که حضرت یحیی بن محمد و یحیی بن علی بن محمد و جلیل جلاله در سوره تریفه
ماید و فرموده است که من قتل نفسا بغير نفس و فسادا فی الارض حکما فما قبل الناس جمعا منی هر که
یک تن کسی را بکشتن و فساد و بربادی فسادی که جمیع آن مستوجب قتل است باشد حیانت کرد و رسان آیه
مذکوره انهم فزوده اند که وادیت در جحیم دانگن که هر که و مانا فساد کنی باشد و آنکه یک کس را
کشت باشد هر دو در آتشی خواهند بود و یقینا که زکات عیوب و حیا جانی اموات و اعیان جانی
مستطاب نبوی حیانت که سابقا مذکور شد فرموده اند که من قتل عصفورا عین اجماع یوم القیمه
وله من اح حذ الغریب یعول یارب سل منه فیم قتل من علیو نفعه خلاصه معنی آنکه هر که

کتاب

کشتن را عین کشت باشد و در نعمت من واد کنان نزد حق آید و گوید خداوند این را از قاتل من بجزا
عین کشتن بر طاعت که راه قتل کشتن بی بازخواست نباشد خود مسلمانان و مؤمنان که خداوند
عالمیان چون ملک مغرب بلکه من توانم چگونه به مال گردد و هم از انسر و رسل الله علیه و آله در کتاب
صخره القیمه منقول است که اول ما یحکم الله عن و علی هیه یوم القیمه الذی انما فی آخر الحاد حاصل
معنی آنکه ای یحیی که خداوند از حکم نماید و دیوان او شخص و قطع نماید خود خواست که در دنیا
واقع شده باشد و نیز در کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ما نور است که در صومری که از کتاب قتل
مؤمن نماید و فرموده که یقال له میت ای میت شئت یحیی و یا ان شئت نصرایا و ان شئت یحیی
ملخص معنی آنکه گفت میشود باو یعنی از جانب الهی که بخواهد ببرد و بخواهد ببرد و بخواهد ببرد یعنی ران
عالم انور یکی از سه گروه و محو و ایشان خواهد بود و در کتاب جامع الامتار از حضرت سید الارسل
علیه و آله الامتار و ربیب که لفتی المؤمن عن الله اعظم من زوال الدنیا ملخص معنی آنکه هر آنکه
کشتن مؤمن عظیمتر است و خداوند از او برون شدن دنیا یعنی کسی که در حیوة مؤمنی را کشتند فام حکمت
از صغیرا هستی ببرد و بنیان زندگانی و او اگر از انراست معارف قدیست نیست شتم بکن حیانت که
دنیا را طرب کرده باشد و نیز در کتاب از انجانب خطاب صلی الله علیه و آله ما نور است که کما عت الا بری الی
و بها لکجهتها من دم حرام یفیک علیها مهوری آنکه فریاد نکرده است زمین و کایت بزرده است و در کاه خداوند
خود مثل وادی که میکند از خون مرا بکشد و یحیی میشود و هم از انسر و در کتاب منقول است که ان اهل السما
الشیع و اهل الاذنی الشیع اشترکوا فی دم مؤمن لکنکم الله جمیعاً فی النار یعنی اگر سالکان هفت
آسمان و هفت زمین با هم شریک شوند در خون مؤمنی هر آینه اندازد ایشان را خداوند از زمین و بر آتشی
خداوند از الباب و هو خندان و قیقه یاب راد و انق ایسکه از کتاب قیل چه مقدار عظیم است همین کرد
شریف مقدسه مطهره تیره در هر امری از امور مجاز بلکه واجب میگرد قتل که از کتاب قیل که با ملود و بار کتاب
آن محبوب سازد هر چند داند که از امتناع آن سر مالی و جانی باو من سدا باید آن سر و نبوی را در دست عذاب
اخری و سهل انداخته خود دست و بر قول فرمان آن بخرد و بکشند و بر حق نبوی آن یکسانه خود را بر سر و خط
الهی و بیات بادشاه گرفت و اگر اند الحاصل از کتاب قتل از روی عداوت که اهل بیت کما ایمان بخدا و فرستادگان او
و اعتقاد بعباد و جزای اعمال شکل جمع میگرد و صفت نبی و صفت نبی است که مشاء

عجده

حرفه حاصل صفت شوم بدو بنویسند حق است که آدمی را بآب از کباب چنین ذوب بنماید و الکتاب این قسم افعال
فیه میراند و بار خاندن صفت که سرمایه فلاح و نجات است میل به فساد و حال پیش نهار و در جمیع
و حرکت سعادت جاده را میگوید انداخت معنی حدیث شریف الغضب مضاعف کما شرب سابقا ثم قوم فلم صدق
و هم گوید و از جمله روایات و حکایاتی که آید در آن مضمون او اینست که این صفت زشت را در کانون طبایع
بدن میانی فرو میزنند و بدست از کوه غولانی بخور را از شیشه انداخته کباب آگاهی بر جگر میفشانند
حکایت وفات سعد بن معاذ است که از صلی ایامت و از اهلای اصحاب حضرت معتمد رسالت بود و این
حکایت در کتب معتبره حدیث چون اصالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی رحمهما الله و غیر آن مذکور است حاصل
مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بخدمت شافع بن یوسف و بنی شاذان
جناب جماعت اصحاب و خواسته شریف حضور یافتند و داشتند و بنور بر عسائیر باب یعنی چهار چوبه در آن
استاده بجلل سعد فرمان دادند و چون او را حاضر و کن کردند جنازه اش برداشتند آنحضرت بی تعللی و در
بیش جنازه او قدم مبارک بجا داشتند و کاه جانب راست تا بوقت و کاه طرف چپ تا از امیر کشتند بفرقی
و ساندند بی حضرت بدرون فرات و بنویسند شریف و در فرمودند آنکه او را در لحد خود بایستد خست و بر وی جردند
و کمالیله و سایر تشنه را بآن سد کردند و اینند بنی چون از فراغ گشته حالت بر وی خست و در پیش را
گرفتند و به اتمام و استحکام آن قبرستان عوده فرمودند بدو کسی که هر آینه میداد که این قبر خست گفته
خواهد شد یعنی از هم خواهد فر ریخت و لیکن خدای تعالی بدارد سده را که چون کار کنند از
حکم کنند پس بعد از تسویه فرمانده سعد بن معاذ از یکی اینک گفت هیه لك الجنة یعنی ای سعد کوه اریاده
و اینست بی حساب قدس نبوی فرمودند یا ام سعدمه و لا تحزن علی ربک فان سعد احد اصحابه
منه یعنی ای مادر سعد ازین سخن باز ایست و جز ممکن نیست بر این مرد او را بفرموده بدو کسی که سعد شفیق
گویند با و فشاری یعنی بر این آنحضرت را بجهت فرموده و همان بنویسند و گویند یا رسول الله و یدوم
و اگر کسی بر سعد آنچه را حدی نکرده بودی یعنی شفقت چند باره او فرمودی که درباره هیچکس نکرده
بودی تعجب جنازه گوید بی را او خدا فرمود که ملائکه یعنی فرشتگانی که هر جنازه بودند بی را
و خدا فرمودند من بنویسم یا این که گویم که شربت را جانب راست تا بوقت را میگویند و دیگر طرف
چپ را فرمودند که من در دست چپ را میگویند و هر جا که او میگویند گفتند امر بعل او کردید و بر جنازه

مذکور

نماز کردید و در قبرش بنحی خود بایستد بعد از آن فرمودید که بعد فشاری رسید یعنی با انصاف شایستگی
سعد کشته شود و پیام باین امر بنماید و این سقفها و حق او فرماید فشار بر راجه لب باشد آنحضرت
فرمودند از آنکه کان فی خلقه مع اهل سوره حاصل معنی آنکه او با اهل خود بدو خود و باین معنی و در
خود کج خلق نبود و در کتاب تطالب کافی چنین مذکور است که ان رسول الله صلی الله علیه و آله
خرج فی جنازة سعد و قد شیع سبعون الف مملک فرجع رسول الله صلی الله علیه و آله
راکبا علی النمارق و قال مثل سعد یقیم محصل معنی آنکه حضرت رسول در بیرون آمدن شیع جنازه
سعد فرمودند و هفتاد هزار مملکت بنویسند جنازه او فرمودند بی آنحضرت بر روی آسمان و داشته بعد
از آن فرمودند من مثل سعدی فشار بر میگذارد و گوید که من فدای تو کردم انا خود آنکه کان فی خلقه و اول
بنویسند که سعد بخت بود را سبیل انکاشته و در اجتناب از آن بر وای چندان نداشته آن
جانب فرمودند معاذ الله انما کان من رجا رقی فی خلقه علی اهلهم حاصل معنی آنکه معاذ الله که سعد
چنین باشد نیست و غیر این نیست که او را اهل خود شد و در خلق بود و از بیعت معتمد بخت را بر
کردید عاقل یا خبر ازین روایت و حشمت او میتواند دریافت که هرگاه سعد بن معاذ با بی حلافتان
در علو مکان کسید کوفتی و رسول الثقلین باین تعظیم و بکی متوجه بختی فری شود و بر او بر
پا نشیند او فرموده بر جنازه اش برود و خود بنویسند نفس داخل قبر او کشته جانگس بسیار و بدست
مبارک خود خشت بر خودی خیده باین موفرازی و کرامت خاص از خاکش برادر درین بار معاف و در
بجزای بدو خور و مکافات از او بکشد ازین که ازین جگر خواهد بود حال آنکه کسی که بکشد از ایشان
با این و آن جنله و بیز است و بنویسند مردم آزار بخور و بی بیچارگان همیشه خلق از خشتان
دوازده و جمعی بختان از جان بزار کاخ و معاشان خانه زینور اندیشه و فرستادند
در خانه و هاشمیان سوراخ مار بیدار و زاری نگاه خشتان از دنبال چشم چون بنویسند
پو کنند و بر روی بر کوهستانی از کوه فرماید و گویم که زده همان که زده حاصل را بر این صفت زده
در میان اهل اینست و در عقبی حال آن که در روی زمین فرافقت و زده و فرافقت است و است
و چون در میان از اینک که بکشد از این خلق خدا میسازد و بکند و در میان بکشد و بکشد
نگردد که از بدو خور و زکار را بر این و آن تنگ میگویند و بی هر عاقل هو خشت که ازین صفت

فرمودست که معلق یا مردیست از آنجه اندک بضایطه **ع** کسی نیاید چنانکه افتاده باشد این
صفت که هر کس طرف میشود و اگر فرض شود شدت مدتی زود بر طرف میگردد و چه استادی و امر از خصم
ناهار و قیامت که اینک نیز در مقام معارضه بوده و هر یک بدلیل بود و با او یک کایت بود و چون استادی
در اینک نیست و در نیز از آن مدتی و در نیز **مولف** بدین آواز میگوید که زینت سر نیست هر چه فالان یا
بنویس میتوان خواهری کرد یکی از هوشمندان بود و حیل و شغور با یکدیگر و تشبیه نموده و خصم بر روز بخورد
بیارم که هر چند او میداند که این را میگوید و بدو رفتی و افتاد یکی از سر و گردن از سر او اسبند
و هیچ وجه او را برین دینی و این را از او شکستنی باشد **مولف** مدتی حرف نموی ملامت میشود در جنگ
آب آتش بگره کراست جزو خوشی که مانع از پیروزی است از عاصه سر بر کوبید است ناخوشی دل را زکود
کلفت دشمن برکت الهی و درین ملائمت خود نگاهدار **دیگر از جمله** برکات این صفت نیست که بگویند
میان دو کس منازعه باشد غلبه و نفوذ از جانب یکی است که گفتگو بر وجه و زور و پای و قیامت از ترس
طبع جهالت شعار در سلوک طریق اسقامت و همتان لغز و چنانکه در یکبار بر یکباری از حضرت امام همام
ابن عبد الله علیه السلام روایت کرد که **یا علی** فاصبر یعنی ادبی را صبر است دهنده و یاری کند بی است
و از آنحال ساق بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در مدح و کوراست که از او عوس الحیلم
من حیل ان الناس کلهم اعداء علی الجاهل حاصل معنی اینک نخستین فایده که در عرض این
و شفقت ختم و خوریدن و از خصم فروردن حیل میسر است که در زمان هر کس یاری اند میگذران
ختم جاهل را ملاست میخایند **دیگر اینک** صاحب این صفت حمیده پسندیده در نظر هاله و جند و یار
قدوس و پیش خدای بلند میگردد چنانکه از جناب سلطان حضرت ابی عبد الله علیه السلام در کافیه شریفی که در این
عبد کلهم حیل الا زاده الله عن رجل عن ابي الدنيا والآخره الى اخر الحديث ملخص معنی اینک
هیچ بنده ختم خود را نگاه نداشت مگر اینک زیاد کرد اندوای عز و جل عزت او را در دنیا و آخرت
و نیز در کافیه از جهان حیل و قیامت است و ابرار و ماثورات که ما اعر الله **عجل** و لا ادر
عجل قد حاصل اینک خدای عز و جل هر کس را بپند خوری و درشت کوی عزیز و هر کس را بجا و بر بار
بذل و خوار نمیدانست این دو حدیث شریف مریح است در اینک که همار حیل و وقار معدن که هر
قد و قیمت و صحرای دلگشای و مع خلق منت کلهای شرف و عزت و آنچه بخوبیان جهالت

پیش در وقت معارضه خصم از آن اندیش منگند که فروتنی موجب خوری و خواروی و بود باری حق
خفت و بی اعتباری است محض فم و عین خطا و ناشی از وسوسه شیطان و فتنه جوئی نفس
اقماره بیخاست بلکه قصه بر عکس است و خواروی که از معیتر سندان خوار میزند خوی و آفتی سبک
درشت گوی است **مولف** که در یک کتبه خواروی که خفت از بار زبان نرم نهالی که عزت آرد بار
نرم روی آتش و آسود معلوم که خوری مناجه معذور بخت آرد بار **تخلیص** بر ورق خسته بجز بی خونا
که چو کشتی با ختم خست آرد بار **دیگر اینک** در جواب ویزی این خفت لکشی دشمنان از دست و دست از دست
میلان و صعل این شود و لفتن آینه سینه را از زینت کنها میبرد از چنانکه در ارشاد القلوب و یار
عالم صلی الله علیه و آله وسلم منقولست **حسن الخلق نیت المودة وحسن البشری یذهب بالشقاق**
یعنی خوش خلقی و درستی را میبرد و با وی کشاده گشته از این میل میگردد و از برکات حسن خلق و ملائمت
آتش و از آثار بر بار و ملائمت آن پاک کوه بود که خلق عظیم از طوائف شرکین که بعضی او در دل
داشتند بر منظر فرماشت گذارند و جمیع کین از قبایل عرب که بر قبیل انجذاب است بودند روی الیاد و
آستان اطاعتی نمودند و در آثار آمده که روزی آن بر کزیده معبود سجده را بابت الشرف افتاد بود
ساخته و بر توبه سعادت حضور بود و در اول انعام بر تواناخته بود در توبه احباب هاله و یار بود و
جمع بودند و فرقه و اخوان در صف در هوای جانفروای ملائمت بال انشای میفروند اعرابی
شعبه یی جمیل کرده از در سجده درآمد و چون باد میبرد که بر کبریا و سجده بر روی انور انیس و بر
آغاز ندای و با عسل الموده بگفتی مخرج **یا محمد انک کاذب ساحر** بیغ زبان و قیامت
آخت و بغلامن نفس هر چه راه سبک درشتی بر آیدت خاطر اسرف میداد و سر انداخته اصحاب
چون که طایفه ایشانند ندیدند میباشده عازم قتل آن بی ادب گردیدند آنس و در دنیا و دین و آن
که و قادر و تمکین ایشان اضع نموده باروی کرم و زبان نرم متوجه اعرابی گشته فرمودند
یا ابا العزیز من یزید ای یار در حقیقت آلاء فکر اینخواهی گفت محمد سنا هر کس را آید
فرمودند منم محمد ولیکن زنا هر روز که ام بلکه رسول و فرستاده خدا ام اعرابی گفت
واللای کولاً لاجمال و جعلت ملائمت یسقی منک واللات لا اقر من یک حتی
یومن یک هذا الصیت یعنی سوگند بلای که اگر نه و جاهت و خوش روی تو میسر دهی

پرسیدم شیخ خود را از تو یعنی از حق یا اینکه شیخ خود را در تو غوطه میدادم قسم بگفت
که ایمان بونی آدم تا اینکه این سوسمار بنویسم ایمان آورد پس سوسمار که در دهنش بیدار است
داشت انداخت آنجناب بآن سوسمار خطاب نموده و فرمود ای سوسمار بفهمان حکم خلق ازین
سوسمار بزبان آمده گفت لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ و فرمود که من گفت تو رسول خدا ای اعرابی
بصفت آن برهان ظاهر زلف کفر از اینست که ظاهر زود بگوید زبان آن حیوان قفل انکار
از دهن دهان گشوده با سر انگشت زبان اقرار حواجر آب دارا بگفت و من سامعه حصفا
و ورغبت که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ پس گفت یا
رسول الله در مسجد درآمد در همه عالم با تو ازین دشمن تری نبوده و اکنون میروم و هیچ کس را
از خود و سر و تنی بیا اینست بیان کرمه و آنکه لَعَلِّي أَعْلَمُ عَظِيمَ الْحَاسِلِ از بخت ملائمت
اعمالی مذکور در مقام تحقیق حق و طلب معجزة در آمده بشرف اسلام رسید و عداوت
چنان که نعت با سید اثنی و جان داشت بدوستی و اخلاص چنین مبتدا کردید و از جمله کسانی
که بحر اغ هدایت فروغ حسن خلق و کرم از طلعت غوایت بر منزل هدایت راه بردند و با سبقت
این شیخ کرمه عبارت اوت از جمله ستر دند حسان بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت
از غایت کفر و کین همی حقوق اقدس سید المومنین مکرده بود یکی از مسلمانان و بر اگر فرمود
که زبانتی قطع کند حضرت امیر المؤمنین ع و آن عارف و مصالح دنیا و دین صلوات الله
علیه و اولاده المعصومین بر فرموده چون بر داده آنمزد مطلع گردید و بر از دست او گرفته
دهانتی را بر از سرخ کرد ایند حسان را از دیدن آن علم و عقود احسان نور ایمان بر شست
دل یافت و بآب آنجنی خلق و کرم و امان ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت یافت
و بعد از آن از کتاب آن قیام را بگفتن مدایح تو آنکه نموده از جمله مخلصان و
مذاحان خاندان گردید و بعضی از استعار او که مدایح اهل بیت در سلب نظم کشیده
مشهور است و نیز از جمله شواهد اینمد عامای احوای آنمزد شایسته بارالهی محنی آل عبا
اعنی حضرت امام حسن مجتبی و محمد آل ائمه کرمی از اهل شام که طی سینه اش از آنجنی
گفته اهل بیت کرام ناصه و دیده ادراکی بر منزل معرفت فضل آن خاندان پاک

هوژد را بنافه بود گفت بدین رسیدم و روزی در یکی از کوچه های مدینه مدی دیدم که از
زبان نر ندیده بودم بر استر سکو سوار بودم و لم سوی و بریده پرسیدم که آن کت گفتند من بن علی
علیه السلام از شنیدن آن خوار شده و لم خلیدن و آنش بغض در کانون خیم زبان کشیدن گرفت
که عَبَّاسُ ابْنِ طَالِبٍ یا چنین بر پاشد پس پیش رفتم و گفتم تو پس علی بن ابی طالبی فرمودند آری گفتم
پدر تو چنین و چنین ناسر ای چند سبب با حقرت گفتم و گاه او را و گاه پدرش دشنام میدادم و او ساکت
بود و هیچ نمکنت نا انکار نموده شدم و بعد از آنکه سخن بن تمام شد آنحضرت متبسم شده فرمودند
أَحْسِبْتَ غَيْرَ شَأْنٍ یعنی گویا تو دین شهر عربی و از اهل شامی گفتم آری فرمودند فَإِنَّ
إِنَّ أَحْسِبْتَ إِلَى مَنَزِلِي از کمالی مالی از قد نالت و مالی حاجه عادت ک حاصل یعنی
اینکه چون نری بامن نیاید اگر جایی خواهی که فرود آیی تو فرود آیم و اگر احتیاج عیالی داشته باشی
تو عطا کنیم و اگر حاجت دیگر داشته باشی در قضای آن تو امد و یاری غلام پس من ازین شیخ
ملاطفت و استغاث شونده و از من اخلاق آن بکانه آفاق متعجب گشتم و تحم مجتبی در
در دل کاشتم و خط بندگی و اخلاصش در صفحه خاطر کاشتم القسه از میان خلق و من بدین
چنان هشیار و متقی بدانسان دوستار گردید و مشهور است که مدتی نا اهل از غایت جهل با کرده
و فار و مکن حضرت امام زین العابدین ع معارضه شده و آن متوجه ملک علامه و دانشماده
آن حضرت از روی حلم و بردباری فرمود که ای مرد اگر آنچه در حق من گفتی راست ندانم پس ایام روز
و اگر دروغ است ترا بیاورد و آن مرد از گفت نموده نادانم و شرمسار و از نجبان اهل بیت اظهار شد
و نیز بر ویست که مدتی از اولاد امام حسن عی و روزی بروی حضرت بنجاد علیه السلام ایستاده و آن کوه کران
حلم و وفاداری است و ناشایت گفت آنحضرت سلوک و زبیده اسلام بآب او نداد و خادمان
و خادمان و شاگردان آنجناب نظر نمودند که آنحضرت اشاره فرماید بآب و زبان جواب آن
خبر بگفته سزای آن گفته های ناسر از کلماتش که آرند بعد از آنکه آنمزد رفت آنجناب
متوجه اصحاب گشته فرمودند که شنیدید آنچه اینمزد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهی آن
داشتیم که شما جواب او گوید یا ما را در جواب او ما موافق فرمایید فرمودند بر زمین بید بسوی او
رویم تا جواب او گویم پس آنحضرت برخواست و این آیه شریفه را تلاوت فرمود

ما احببت ان يذل لي بذل نفسي فخر النعم وما تجرعت موعنة احببت ان من موعنة خيلا لا اكل في حيا
صاحبها حاصل معنى برسيل احوال اينكه مذلت نفس وفروتنی آنقدر مر اخوش می آید که دوست من
دارم که بجای آن تقاضای نعمتهای دنیا از من باشد و بنیاشا میدم جوهره خوش آینه تر از جوهره
خشکی که انتقام آنرا از صاحبش یعنی از آن کسی که مرا بنعمت آورده است نكشم و از جمله انبیا حضرت
سيد المرسلين در باب تاسی و اقتدایان والا جناب برزخ همت امت و بی لازم است با این همه
خارا که از مردوزن کنی و بر خاطر طارش بخلید جز سخن ملایم از غنچه دهان مبارکتی نکلی منور و چیتون
سلك جفا که از است پوفا نعل وجود اشرفی برینید در عوض غیر طبعی شریفی که برای ایشان نشان می فرود
آید چهل زن ابولهب که در قرآن مجید بحالت طبعی است از غایت بغض و کینه جدا از آن سالار
دنیا و بنی و سبیلها الیکنی و روزها شستهای خوار بدوش کشیده شهاب سرا که آن برگزیده آله
رختی کشاید آن بر سر خیزد اندیشه بر آن گذرد و جواری در این پاکش آویزد یا بیای مبارکتی خلعت
و چون وقت حشر آن مهر افروز از برای غار از خان مجید رفتی آن خوار و خلساک را از سر راه
بزه و جواری و کفنی و کفنی که این چه قسم هسای است که شما با من میکنید و آن خضر یاد و هسای
کو در کمر و کفنی از سار و شرکی شدید و از سکان دیگر بیدار میگردید و ابولهب و عتبۀ بن ابی معیط
و آن دو نایاب نجاشا و قاذورات بخانه بد لولا که می بخشید و آن عیسایان یا کی بطهران
پرداخت همین سخن فرمودی که این چه هسای است و از طارقی بن عبد الله بجاری مقولست که
و نوبت حضرت رسول خدا ص دیدم میگویند و باز از ذی الحجاز و حله سخی در برداشت و نوبت
دیگر و باز از عکا که با و از بلند میگفت که بگوید لا اله الا الله تار شکار شوید و شخصی از
عقب او میرفت و میگفت سخن او شنوید که وی دروغ گوشت و سلك برو می انداخت و پاشنه
پای مبارکت آنحضرت از ضرب سلك خون آلود شده بود پرسیدم که ایشان چکاسه اند گفتند که
آن جوان کحلۀ شرح پوشیده محمد و سقاست که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و اینکه
سلك برو می اندازد و نکذینش میکند حموی ابولهب است و در بعضی از کتب سید مذکور است که
چون آیه فاصدع عما توامر و اعرض عن المنکر کن در سورة بقره است نزول نمود حضرت
رسول ۳ بصافرت سه بارند از فرمود که ای خدای من رسول خدایم و همچنان در مروه بن

از نهای

این نهای ذلت از دل زای با سماع خدای برسانند سر کرده اهل شقاق و نفاق ابو جهل لعین را
طاقت طاق کشد سلكی انداخت و پشانی او را شمر و در اصرار و جح ساخت چنانکه خون از آن روان
گردد آنحضرت با چشم خویش را مانند او بردار از نزد باد از ایشان حور را بگو که کشد و بخت نک
نکبه نموده آن را از غنچه منکام میکنند خبر بخت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دادند که محمد
بقدر رسانند و آنچه علیا حضرت خدیجه را نیز از آن واقعه اعلام نمودند با اتفاق هم در طلب
آن سر حنۀ نال حلم و کرم روی بگوهرها و وادها آوردند و بادل برسوزن و ناله غم اندوز
با رسول الله گویان بغیر سو میشت افتند و اثری نمی یافتند که ناگاه او از شان بگوش افت والا
شان رسید خواست جواب ایشان گوید حضرت جبریل نازل شد او را گویان دید گفت یا رسول الله
چو امیر گویی آنحضرت اینصون ادان نمودند که ای برادر یسین که قوم و بن چه جفا کردند و بسلك ستم نفهم
خستند و پشانی ام شکستند و غصه که اام موسوم داشتند و آنچه از اید او اهانست
فرانستند و نو نكذ استند جبریل گفت یا حبیب الله غم خود را خدای تعالی مدد کا رفت و بعضی
سخنان بشارت برای خاطر آن مهر سپهر عصمت و طهارت گفت دست مبارکت وی گرفت و بر
سر کوه آورد و بساطی از لباسهای بهشت با خود داشت بگفت چنانکه گوهرها را پوشانید و آن
صد و رشتن بساط قرین را بدان نشانید انگاه گفت اگر خواهی بدانی که تر از خود خدای تعالی چه
مهربان است پسین که جمله مخلوقات را بر فرمان تو کرده یا ز آن درخت را بطلب چون طلبید فی الحال
اجابت نموده بر آن حضرت سلام کرد و سجده افتاد پس فرمود که بتمام خود باز گرد باز گشت و در جای
خود قرار گرفت بعد از آن فرشتگان آسمان و زمین و دریا بکسبیت آمده سلام کردند و گفتند
که حق تعالی ما را بر فرمان تو کرده هر چه فرمائی بآن قیام میفایم اگر هلاک تویم بخوای ام کن و پسین
به میگفت آن گان محاسن اخلاق و آنجهان رحمت و اشفاق اینصون ادان نمودند که رفت
خدا او برین ولیکن من برای رحمت خدای معیشت گشته ام نه برای زحمت مرا تویم که ازید
که ایشان نادان و غافل اند و اگر ز این بیکرند جبریل گفت اکنون مایم و هم تو بحال علی
و خدیجه پیر از که دین وادی گریانند و سلام با ایشان برسان و بگو که سلامی که هفت آنجا
از کبر شما گویان و نالانند و بشارت ده ایشان را بقصود بهشت که حق تعالی برای ایشان

بنار کرده و در آنجا هیچ ریخ و تعب و کدورت نیست و همه راحت خواهد بود بعد از آن حشر
شاه اولیا و خدیجه گبری آنس و در احیون آفتاب او بر قلبه گوییده شده است و شرف
ملاکت کرامت و ریاضت خدیجه دید که آنحضرت با جامه مطهر خود خون از رخسار هوش خود
یا که میکند گفت بار رسول الله جامه را خون آلوده مکن و بگذارد خون بر زمین و در آنجا
فرمودند منم قله از خون بر زمین چکه خداوند تعالی بر ایشان غضب نموده بر مقتضای اقامه
نکند بجای آنحضرت مدتهای مدید از آن قوم عیند چنین آزارهای شدیدی کشید تا آخر الامر
فقد خروش نمودند و از وطن مالمو فی جلا فرمودند آنجناب پیوسته طریق علم و مدارا مسالت
میداشت و هواره همت بر هدایت و اصلاح حال ایشان میکرد و در جموعه و راه مذکور
که چون قوی در آثار آنس و را خیار انکسار بود از آنرا آنجناب عالیقدر امر را نمودند گفت
اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی آنکه خداوند ابر قوم من بخشای و برایشان
مکرم ایشان عیند اند و آنچه میکند از جعل و نادانیت و برای این حق تعالی فرمود و آنکه
لعلی خلق عظیم و مشهور است که در روز جنگ احد چون لب و دهان مبارک آنحضرت را
که در ج جواهر حکمت بود خستند و کوه دندان شریفش را بسک جفا شکستند و مومنان گفتند
یا رسول الله دعای که حق تعالی قوم را هلاک سازد فرمود که من آمده ام که ایشان را از جحیم
و هدامت بکوه هلاک ایشان را خواهم آنکه دست مبارک بدعا برداشته گفت اللهم اهد
قومی فانهم لا یعلمون خداوند اهدایت کن قوم را بدین که ایشان عیند اند یعنی آنچه
کردند از روی جهالت و نادانیت زهی خلق و احسان که با شکستی دندان همچنان غم امت
خوردی و در تحلی از آزار آن قوم بد نجات دل سخت دندان صوری بر جگر فشردی و هرگاه
حق خلق و غم خواری آن مهر سپهر کم و بزرگواری با دشمنان چنین بوده باشد یاد و ستان
چگونه خواهد بود و در وقت که شخصی از جناب مستطاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه
خلق آنحضرت پرسید فرمود تو وصف متاع دنیا را اولی بکن تا من خلق رسول خدا را بر روی
برای تو وصف کنم آنمرد گفت متاع دنیا نا محصور است و وصف آن غیر مقدور آنحضرت روی
مذاه مضمون این سخن دلنشین در جواب فرمودند که تو متاع دنیا را که خدای تعالی از انوار

فرموده بنار

فرموده آنجا که میفرماید قل متاع الدنيا قليل حصر و وصف نتوان کرد من خلقی حضرت پیغمبر اگر حق تعالی
عظیم شمرده و فرموده و آنکه لعلی خلق عظیم چگونه وصف تو ام نمود و مخفی نماند که مفسرین در سبب
تذکر این آیه که عیند و جبهه که فرموده اند از آنجمله است که روزی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
با یکی از صحابه در محراب مدرسه مسکنت بزمه رفت و دید بر سر جاهی که میخواست آید و متواتر آنحضرت
بزمه را از احیون عمر که ای بر سر آمده و فرمود ای عجله من برای تو آید گفتم گفت ان احسن احسن لا تسلم
یعنی اگر سگویی که بر روی خود کرده خواهی بود بر آنجا با تو از جاه که شده مشک را بر کرده بدوش
مبارک رواست و زنا گشت بشی باشی و در آنجا خود را بنمای و آنحضرت که راه را در حدیث مبالغه نمود که
مشک را از آنجناب بشانده قبول نمود و فرمود من بکشدن باریا مت و تحلی مشقت سزاوارتم بدان
عجله بدش و آن پیش و احسان و فایز گفتند تا بدر خیمه وی رسیدند مشک را از آنجا که داشته
بر اجعت فرمود زنی بخیمه رفته فرزندان را گفت بر خیزید و آن مشک را بدرون آورید ایشان گفتند
ای مادر که این مشک را برده است با آنجا آورده گفت مردی گفتند که از دست است برو ایشان
از عجب شافتند و آنحضرت ترا شاخت بدو خیمه و دیده گفتند ای مادر این آنکی است که تو بوی ایان
آورده و آواز میداد روی بوی بزمه زلف از خیمه بیرون دوید و با فرزندان سرید بنال آنحضرت
نهادند و آن جمیع باریک نهاد صافی اعتقاد خود را با آنجناب رسانیده مانند آب و ریای آن غلظت
هدایت و ارشاد نهادند عجزه بسیار که مسند عذر خواهی بقدیم رسانید و آنحضرت در حق او
فرزند الشروع عا خود و بلفظ و مهربانی ایشان را باز کرد و ایندین حضرت رتبه الدیاب این آیه شریفه
در شان آن و آنجناب فرو فرستاد و در عیم این نوازش و تکریم بر فرق اعتبار آن سرور دنیا و دنیا
نهاد و بعضی شان نزول آیه مذکور را بدینگونه فرمود که روزی آن زینبده خلعت کرامت
دو جعانی بر روی بخرازی در بر داشت که آنرا عایشه علیها السلام دیده بود و با بعضی از اصحاب از راهی عبور
میفروند اعرابی بوی رسید و آن بردار که فرزندش شدی که عایشه گریبان آن در گردن مبارک
آنس و رجای کرد و بنابر نسخه دیگر باره شد گفت اعطی عطا می دهی یا صحت یعنی بمن عطا کن
آنکه سکه و ووفار از آن سوکت بیاد بان تا هوار آنشده بکننه عقیقه دهان مبارکش بر
روی آن شمس گرییده و فرمود که بوی عطای داند و از یکت این شوه خدا بسند بزرگ

این آیه که سر بلند کردید و در حق خلق میسریدید و بچگونگی که ای کونان اشیای این دنیا و حکایا
قیمت و شرف از شما صادر افلاک محدثین و مؤثرین پیش ازین شکفته است و کسب است امان این اوراق
کجایش یکی از آن هزار و اندک زیباره است باشد و بعد از آنکه و را و لا بد که سیر و این طریقه
مسلوک است و در این منبع معاشرت خلایق قدم بر قدم آن بگذرد خالق که است اندک از عبودیت و نام
از هدای رساد و وسیله ازادی عباد جناب سلطان المؤمنین سلوات الله علیه عاقل است کلام خود را
اگر از او جواب نداد بار دیگر آواز داد جواب نداد برخواست و رفت دید خوابیده است و فرمود ما شمع
با کلام تعجب کنای کلام که ترا بخوانم گفت آری فرمود فما حملت علی نزل جوائی پس چه چیز ترا بر داشت
که جواب این گفتی کلام گفت چون از عبودیت تو این و آن را از تو خواهم بدم و جواب کمال نمودم
انجناب فرمودند اھی فاست حق لوجه الله یعنی برو که تو ازادی برای رضای خدا و در بعضی از کتب مذکور است
که آن محسوس فرمود که او جواب داد و جوابی که سلوات الله علیه عاقل با کلام خود را آواز داد و او
پس دیوار ایستاده بود و میشد و تعالی میفرمود تا آخر آنحضرت نگاه کرد و برادرید و دای کلام حق را میفرمود
چون آواز این میسندی گفت مفهوم است ترا بچشم او دم انجناب فرمود که من آنکس را بچشم او دم ترا این
میداشت یعنی سلطان این فرمود که برو که ازادی در راه خدا و نازند با شمع تو یعنی ما محتاج و ابرار ما
تو نیست و نیز از آثار حق و وفای آن و کوار سلوات الله علیه که روغن نامعنی چراغ حق خلق را در
منطقه طبیعت شعل و نذ که مضمونش در کشت خویان و در کشت گویان از ان الطوار نامعنی مضمونش میسازد
است که گوی روزی از قضای کوشش میفرود چنانکه طوبیایان با زبان ناخرد پیش است و در قضای میوزان
عدل و راستی را از دست او در معامله با آن ضعیف یا انصاف میگرد که نزلت کویان و از رده از آنجا فرست
و بر با محبت بنیادین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و از قضای بان و الا
جناب شکایت نمود آنحضرت از غایت سلب روحی و کجاست در حق خود بنفس نفس الکنیز که نزد قضای
آمده و بر اینصفت و بحق گذاری و وصیت نمود و فرمود که با ضعیف و قوی باید که هیچ یکسان کنی
آن در بصیرت چون حضرت ۱۳ را میباشاخت دمی بجان انجناب حرکت داد و گفت ای مرد برو
حضرت امیر المؤمنین ۱۳ ای ادبی و در شرفی را از تو گذارند هیچ نگفت و بگفت و بعد از
رفتن آنسر و ویرایان که در انجناب شاسا شدند و از قباحت و مشااحت آنحضرت می

ادبانه خوانی

ادبانه خوانی که استند قضای بان از آن که در اسباب الله در جهان افتاد و بتدارک آن
دست خود را بریده آنرا بدست دیگر گرفته خود را بخدمت آن دستگیر امر و زور را سپانید و آنرا وسیله
عذر خواهی آن داد است او بر طبع شایسته آن خطا کرد و این پس آن مردم به پیشهای جگر و سوزید
دعا و از حضرت امیر المؤمنین سید آن دست بریده را گرفته بجای خود نهاد و دعا نمود از بگشت
مبارک انجناب و عمر و زدی آن دعا و جناب رت و بی بهم مقبل و یوست و گوشت منده
گشت دست وی درست شد و بعد از یافت و نودان است پس ظاهر و روشن بود و در این خاطر
دوست و دشمن یافت و از آثار عفو و علم آن منبع علم و معدن سلم همین بی که در این حکم این را
با آن همه بغض و کینه که با آن سالار دنیا و دین داشت و پیوسته علم خلاف و عیسان با آن ملوک
کردن اهل طغیان می افراشت در جنگ جلی با جمعی از مخالفان بد عمل گرفته نزد وی آوردند و عمار
یا سر رضی الله عنه آنسر و را بقتل آن خاریان رشت سیر تحریر میفرمود با وجود آن از ایشان
گذشته آن زکات و عفو و ارقام استقام انقوم ابتر از لوج خاطر فرمود که استند و از وقت
انجناب بر و آن لعین خطاب کرده فرمود که از زرع تو یعنی از فرزندان تو است را امانت خواهد رسید
و این کلام مشعر بر حکومت او لا که نهاد انصاف شریف بود که سالها تحت حکومت رادر تحت
ضرفی داشتند و از هم پایشان نظم احکام شرع و دین و تراشدن کل و لا بوشان خاندان سید
المسلمین صلی الله علیه و الله الطاهرین دقیقه فرو نگذاشتند و این خبر از اخبار غیبیه آن
بزرگوار است و در عدد معجزات آن قبلة احوار شمرده میشود و بر همین منوال عبد الله بن زید
بدست کال با آنحضرت در کمال عداوت بود و از شدت عناد علی رؤس الاشهاد آن زیانی بریده
زبان جزوات بدشنام و ناسزا می نمود و خدا او مصطفی میگوید و در قتال سرور رجال امیر المؤمنین
سلوات الله علیه یعنی آن پدر نامکار جدد و اسرار میفرمود چنانکه در کتب سیو مذکور است که در معرکه جلی
بعد از آنکه حضرت امیر اجل علیه صلوة و السلام از صف سپاه نصرت پناه عیسان جنگ کاه راند و
زبور را و بقول تلخ را پیش خود خواند و برای اتمام حجت ایشان را نصیحت نمود و بران حرکت رشت
سروش و ملاحت فرمود بعد از آن برین خطاب انفقون ادا نمود که در خاطر او که روزی و
دو ملازمت حضرت رسالت ۳ بجای میفرستیم دست عی در دست تو بود آنحضرت تو او بود ای زین

علی و دست میداری جواب دادی که بلی یا رسول الله آنسر و فرمود که و دباشد که با او در مقام مقابل
ای و در آن حال ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب و بعضی مسطور است که شخصی آن اینست که ای
زید میادتی می آید تو زکریا می کنستی یا رسول الله در پی غم من آنحضرت در من نگرید و خندید و من
نیستند دیدم تو گفتی پس ابوالطالب او را طلب نمود دست بر خیزد از حضرت و فرمود که باز ایست از پی من که او را
نیست و بدرستی که تو با او قتال کنی و تو را و ظالم باشی و هر قدر بر زید بد مال تصدیق افعال نمود گفت
یا اباالحسن که ای میاد من آورده ای که ای از این مذکور آن می بودم هرگز با تو مخالفت نمی نمودم اکنون
بجدا افتدم که با تو حرب نکنم پس هر یک بصفتی که خود آمده زید عزم ترک زدم خروج از آن محراب را نمود
چون نمود پس هر یک بدو رفت اش علی الصلوة و العذاب عبد الله ایستاد که کوفه تیغ زبان ملاحت
آتش و بن زنی آن بنور سبک بر داشت و گفت باز برای حدیث از سر این کار بر می خیزی ملک آن تری
شخصی پس ابوالطالب میگری و از نگر زهر خورفات تعصب انگیز می گفت تا آنکه زید گفت من میگو
نموده ام که با او جنگ نکنم عبد الله دلش گفت بگفتار سوگند که از غلامان خود از او ساری و مقابل
علی و از آن قصه احق و حضرت بعلین پس ابلیس سپید نمود او را و او را شمرده غلام محلول نام از او
ساخت و قطع نظر از خبر صدق از حضرت پیچید و همچنان در مقام اهتمام علم مخالفت با آن امام همام
افزاد تا آخر کار او را بخایید با خجسته الحاصل عبد الله مذکور باشد که حدیثی که
الآن مذکور شد بعد از آنکه بخایید آن شود و حضرت امیر المؤمنین حیدر صلوات الله علیه و آله
برونظر یافت و مقام اهتمام در نیامده روی نماید از کوه های ناموس و زانفت و رهین دستور اهل بی
و سایر کوه آن محراب بر سر و شور و کار و روی آن پست دین شمشیر کشند و از دخول نیران و خروج
بر امام زمان محایا نگردد آنها به بالغه در مقابل آنحضرت بنظر و رسانند و بعد از آنکه مقابل
و مقهور ساخت ایشان را و او را خدعه نکرد و افتاد بخت بر تو و محبت و شفقت برینک و بدست
آن عزیز و اوست این شبهه است از علم و عقوبات امام همام علیه الصلوة و السلام و اما
باشد و انبساط طبع مبارک آنسر و رشک گفت که ای رشا و نورش بجای بود که دشمنان و حساد
و خائلی یعنی مزاج بوی اسناد میگردند هر چند که در آن مرتبه نبود و از عدا و اعتدال و قدری که در شرح
و عرفی صفتی باشد تجاوز و غضب و انتقام و باقی و اشفاق آن کلدسته کدام اخلاق و متبعضان

کتاب اخبار

کتاب اخبار و بار یافتگان مجامع آنرا پوشیده نیست گفتی یا علی و محافل کتب او و آنرا و اول
هوا و نقل این سخن است و در مقام افلام با فغان تو را غم و سوز عطر این گفتار و و سوز عطر
ز من جمعی از آن اند که زنها بی تمام کار سازی خلاق کوی و شهادت کمال اهتمام بندگی خلاق
ابواب حاجت که از پیش روی و باب حاجت روز و شب باز بوده و دست تو فتح و واسان میگذاشت تمام
و احسان کاه و سگاله را زهر که در کمالی و جهره احوالی شوق بایستی حکومت پادشاه کوی و هم که
خوار غمی در دل برالم خلیدی بدست محبت بر آوردی راحت جانانی بار محبت کسان بر من بود و غمت
الوافی حکم کسب کان حور و کن هر که انواب کران خفشتی بری کلاب بختش بر جهره و دلش اند
و هر که انتی بیتا و مصیبتی در خانه طافت اندازی باب سلمه و غزینش تو و فغانی میخواند
از بهار خلق که غمش برکت معیشت می اند و خفتند و تیره و روان از آنش که کم رویشی چراغ خوشدل
و ای غم و خفتند و از سگالان غریب ناپیشتی که در خواب از خوابهای کوفه افتاده بود و حضرت
حسین علیه السلام در وقت مرگت از دین والد بر کوه عیار از ناله بر روی رفتند و بر سر رفتند
که غم از روی تو که میگذشت گفت یکسال است که من درین شهرم و هر روز بر روی آمدی و بیایین من نشستی
و چون بدو رفتی و برادر مهربان بهمار و غم از من غمیدی بر سید که هیچ نامش بر سیدی گفت
پرسیدم فرمود ترابانام من بخار من تعهد حال تو از برای خدا می کنم از شک و شبهه ای بر سید نکند
نابینام و از آن نشانی ندارم لیکن سه روز است که نزد من نیامده است ندانم او را چه شد
و از گفتارش خبر نگرفتند گفت پیوسته تکبیر و تهلل کوی و چون نزد من نشستی میگوین
جالبی مشکنا و غریب جالبی عربا گفتی یا آن نشانهای مذکوره دانستند که او را که جناب
مستجاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه بوده چنانکه تفصیل آن سابقا مرقوم شد ششم از اعطاف
و مهربانی آن پسر دیده بجای علم میگرد و اگر میان این معاد از غایت و ضوح و ظهور
بدش ازین اطناب لازم و ضرورت و لیکن چون خامه مدح کوی بهمان جوی را از
ذکر فضایل و مناقب حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بدین زودی زبان گفتگوی
ولادت تذکار این گفتار بسیار ازای زنت از دل زار او کام جان خامه مدح بیان مشکنت
میارسم است بنا برین بدگو کجایی دیگر در مقام از آن امام همام علیه الصلوة و السلام

روح

در این کتاب

میرد از د و حاصل آن بر سبیل اجمال است که موی از یهود در حاجت سودی که موی است از عرف
عرب ملکی داشت و روزی از آنجا به یاره طعام یعنی گندم باطلی منوره بی و در آن گوش چند بار کرده
برای فروختن بگفته میزد تا وقت نماز حقیق مشوره را می که در حوالی کوفه بود داخل شد که کاه
بهاریایی وی نامید که کشنده هر چند در جنت نبوی آنها بر جنت و است شافت اثری از آنها نیافت
و بر اشقیق و اشالی صدوق در کوفه بود که او را حارث خود هدیه آن می گشتند در آن شب خود را بخانه
او رسانید و آنچه بروی گذاشته بود اعلام او کرد این حارث گفت میا تا بعد است حضرت امیر المومنین
روم و این واقعه را با آن بنابر عرض کنیم پس خدمت آنحضرت آمده ما بعد از عرض نمودن حضرت امیر را
و مورد کوفت عزیزیان خود باز کرد و مرایان یهود و اگر کشان چهار یاریان و طعام او را برین حارث برافزود
رفت و اشرف و اولیا و اعیان و دستگیرین و دنیا دست یهود را گرفت و تاخیر و اجمال بعضی که چهار یاریا
ادام شده بود آمده و در آن مقام روی مبارک از یهود گردانید و مخفی که یهودی از آن شهید بر زبان وی
بیان راند بعد از آن سرا لا کرده فرمود وَاللّٰهُ عَلَىٰ هٰذَا اَبَیْنَعْمُوْنِ و عاهدتمونی با بعضی الحق
وَأَقِمْ لَنَا لَمَ تَرَدُّوا عَلَى الْيَهُودِي حِمْدَهُ و طعامه لا تقض حقدکم وَلَا جَاهِدْکُمْ وَاللّٰهُ
حَقُّ جِهَادِهِ حاسب یعنی آنکه بخدا قسم کریں هیچ با من عهد و بیعت نکرده بودید ای گروه جنتان
یعنی چنین که مال و زمان بید و بر جنت من اذیت رسانید خدا سو کند که اگر آئینه باز نگردانید
و رد نکند برین یهود و طعام او را هر آینه می گنم عهد شما را و هر آینه الله با شما عهد می کنم
در راه خدا اینان که باید و شاید یهودی گوید بخدا قسم که آنحضرت هنوز این کلام با تمام نرسانیده بود
که خواها و طعام خود را در دست خود دیدم پس حضرت امیر المومنین فرمودند که آنحضرت با یهودی ای مدعی المصلحت
إِنَّمَا لَیْسَ حِمْدُکَ وَاسْتَقْبَالُکَ وَاسْتِقْبَالُکَ عَلَیَّ و در بعضی از نسخ بجای سَبَقَ
وَاسْتَقْبَالُکَ سَبَقَ و استوقفا است و بنا بر نسخه اولی حاسب یعنی آنست که ای یهودی یکی ازین دو کار
اختیار کن یا تو پیش این منهای خود میروی و من آنها را از دنبال میروم یا من پیش میروم تو
آنها را میروی یهودی گفت یا امیر المومنین شما پیش باشید که من بر سافت و راندن آنها توانا
ترم الفقه بدستگرفته آن چهار یاریان را می آوردند تا بر جنت رسیدند و آن عبارت از فضل و مکان
وسعی است که در کوفه بوده و همانا در آن خرید و فروخت میکردند و درین عجم چنین جای میدان

یهودی

تعبیر میکند پس حضرت ۱۲ انخسرون او را فرمودند که یا یهودی یاره از شب باقیست من محافظت آنها
می کنم تا صبح تو بار آنها را بگیر و با من بار و می گنم و تو خیر است کن تا صبح یهودی گفت یا امیر المومنین
من در روز و کوفت بار آنها توانا ترم و تو محافظت آنها فرمودند که من با آنها و اگر از تو بخوار یا آنکه
صبح طلوع کند بجای یهودی آسایش و فراغ خیال نتوانید و آن را می شود موی و یاری و مردم
دیده آگاهی و دیداری تا صبح بیدار بود یا سبانی و حواس چهار یاریان و ملا آن یهودی می نمود
چون صبح طلوع یهودی بیدار شد آنها را بوی سبزه فرمود از آنها غای مشوبه انشاء الله من
مراجعت غایم پس آن رهنمای طریق هدای و پیش وای خلق خدا رفت با هر همان غایم صبح گذارد
و چون آن شب بر نزد معاود برگردید که راه آن مهر سحر بر نگواری بر تو عطا شود و عکساری بر
سرمه دگسوده و فرمود افتخ بِرَحْمَةِ اللّٰهِ تَعَالٰی وَ سَعَىٰ طَعَامُکَ یعنی گندم دست راست یکبار که
خدا ی تقا و قیمت شخص غای و در بعضی نسخ بجای سَعَىٰ طَعَامُکَ سایر طعام است و بنا برین معنی
است گندم و غیر آن آنچه داری از خوردنی بکشای یهودی بارهای خود دگسوده آنحضرت فرمود که
یکی از دو کار اختیار کن یا من میروم تو استبقا قیمت میکنی یا تو میروی و من برای تو باز امانت
قیمت میخام یهودی شوق نانی را اختیار کرده او صبح می نمود و آن حضرت اخذ قیمت و خود را تمام
شد قیمت راست یهودی می نمود و فرمود لَکَ حَاجَةٌ یعنی بگرکاری یهودی گفت آری میخواهم
بیا از روم و حاجتی چند دارم فرمود أَسْطَلِقُ حَقَّی اَتَبَدِّلُکَ فَإِنَّکَ دَمِی یعنی برو تا من
نیز آم که تو دمی و مراد می توانی باشد که چون توان از هز دمت سال خود را مالست و یا تو هز را باشم
که سبب ابا زاریان زمین پیدا رند و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف سلوک ندارند و حاصل
آن پسندیده الهی با او همه جاه هر اهی نموده تا از کار سازیم با فارغ شد بعد از آن یهودی را وداع
کرد و او را شاهده آن لطف و اشتاق و زک کفر و تقای از دل یهودی زدوده و بمطالعه حقایق
و دقایق آن کلام ناطق ربانی قسوت خلقت و نادانی از پیش دیده صبر نش گشوده در وقت مفارقت
گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ و أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
وَأَشْهَدُ أَنَّکَ خَلَامُ هٰذَا الْأُمَّةِ وَطَلِیقَةُ رَسُوْلِ اللَّهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ وَآلِهِ عَلَی الْحَقِّ
وَالْإِنِّ فِیْ هٰذَاکَ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ حَقُّ الْقِسْطِ از آنجمله کیفیت من سیرت حضرت

سای کوثره ساعه جان بود و خوش آوردن کلی آلت است بوی نهاده باده سعادت و شرف و
ولباس اشتباه و التباس از و خوش افکند از بخت ادرات خدمت انفرادی طریق رشاد
خلعت زیبا و حسن بخت و سحر اعتقاد بود که کلهای کوناگون امثال این یار بها و عکس اربها
از ان طاعت پاك پش از ان رسته بلی امت مبرور خامه علامت صبر و از ان بکری بر نتواند
نموده و لهذا است کجای بخت و سحر و از انچه بانی دستهای خوش رنگ و بود که ماغ بر سودای
کنده و ماغان حقیقه و نیلا باصلاح تواند آورد آفتاب میاید و از انچه خلق و بر داری آن
کیان آنخ خوف و بر هر کاری حضرت علی بن الحسین علیه السلام و حکایات علم و عنوان امام همام
سوا از انچه سابقا هم درین مجلس بقریبات گذارشی با فخر حکایت است که در کشف الغم مذکور است
و مخلص آن ایست که فویدی در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام بودند و از جوان شرف اخضر
بغت فیتی و قوت روح متا اول میفونند بیانی در صورت بود انتخاب خادم را باوردن آن بجهل آورد
خادم پیش از آمدن و آن بزرگ کشور کمال کورک خورد سالی داشت و در آنوقت در زیاده که
ناگاه سحیحی که از آلت و اسباب آن بریان بود رها گشته رفیق آن کورک خورد در دم جان سپرد
علامه از آن واقعه هایل و خوش بامعوت و جبران و مضرب و بریشان حال گردید و انتخاب بار
صعوبت آن قضیه مرد از انچه باری و باری محلی و در هر جا نگرانی برات آن مصیبت خلق را
بلوغ و رعبت متاول نمود بعلامه گفت است حر فانت لم تتعمد یعنی تو آزادی چه بدستی که
تو این کار را دانسته و کوی القصة آن علامه را در راه خدا آزاد ساخت و بعد از آن جمعین
و دینی آن کورک بود است شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید علیه السلام و الغفران نیز
این حکایت را در رشاد خود روایت نموده است و هم در کشف الغم آورده که روزی مردی
آنحضرت را دشنام داد عید و موالی آنجناب انجامی درآمدند که وی را از انکه دشنام و ریشوا
منع کرده متوجه آمد و شد و فرمود که ماسر عنت من امرنا اکثر مخلص معنی بر سبیل اجمال آنکه انچه
پوشیده و نهانست از تو از کارها احوال ما پنهانی ازین است که تو گفتی ایاز ما سبستی هست که بر قضای آن
اعتات تو کنم آن مرد بخی و منفعل گشته آنحضرت قیسه که در پیوست بوی وی انداخت و آن
قیمی از جامه ایست که علمها داشت باشد و فرمود که هر از دم بوی دادند و آن مرد بعد از این

لا بدی

آن خلق و کرم مکرر گفت اشهد انک من اولاد الرسل کواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی
و در صفت علم و حسن خلق سرشته زلال معارف و حقایق حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام
در مجموع و رام از ان ابی فراس رحمه الله علیه مذکور است که آنحضرت غلام خود را بجاری فرستاد
غلام دیگر کرد و خود بر اثر وی بیرون آمد دید خوابیده است و آن معدن مکالم اخلاق و
آن مصیبت نام اشتقاق بر بالین وی نشسته و بر باد و راحه میگردید و باید از انگاه بجای که احتمال
و از انکه گوش هوشی را بگوهر این سخن هوار تو نبینی و ماغ شعورش را بر وی این نصیحت ملازم
نزد من فرمود که یا فلان و الله ما ذاك لك شيئا النبل و لنا منك التقار حاصل مضمون اینكه
بخدا قسم که تو نرسد کشت و در و زنجوای شب از است که در آن بیاسایی و روزی که در آن
خدمت ما نمای شد خوبان آتش مزاج و خوش کردگان شوه خورده کوی و لجاج را که با خود و معیه
در انحال این تغییرات و جوامع تا کشتی هر او میباشند و از انچه وضو نام کرده بپوشند و بهای آن
حدیث حالت علامت شرح و عرف بر تارک احوال خویش میباشند برای اصلاح عادات و بسیر و در منزل
او را که بعضی این خبر صدق پای نامی فزون و جمعه از انچه من این نوی زشت جیش در حقه و شرف
هدایت شخوف این حدیث عوطه خوردن بغایت نمر و راست عفا الله عنا مضي و وقت الما حجت
و بر توبه را هر شعور و ستودنست که حضرت انچه هدای و جانشینان مصطفی و مبعوث صلووات الله و
سلامه جلهم اجمعین که شورش پاکشان از طاعت آن دو برگزیده رب جلی و فعال جودشان جوانه
آن دو اصل ایل بود جمعی زلال این خصالی حمیده فخر و افتخار این اطوار پسندیده بار و بودند و در
حسن سیر از طریقه آن دو سید شمر و در عدول غنی بودند و لیکن تعالی احوال هر یک و حکایات از او
در آن که از ایم و دشمنان این خاندان در مسکن بوا من اهل هر زمان یا بودند امن سکوت و بر یکریسیان
میان کشیده و اگر از بی کویهای غلام نساخ و کتاب بعضی از وایای غامضه اخلاقی و فاضله
یست از انچه بیامال و در سنین و شعور و بی سیر عبور اعمصار و دور گردیده است و از اینجهت
در بیان صفت علم و حسن اخلاق بعضی از آن برگزیدگان حضرت خلاف حکایات و روایات تفصیل
کخواه از خواه باشد در کتب متداوله مشهوره بنظر غیر دست نادرین مجلسی از تو میفهمی و خبر نسیم
خلق کرم هر یک بر توبه فصلی در از و آفتاب تابان سدر بلعان حسن بیان از نه پست از روج

دو وازد مکه و مد ارجاع آن حضرت علیهم السلام بعد از رحلت ائمه انداد و بعضی از آثار اخبار
 کاز غایت استظهار و پرده منفعلی نگینده و بر شمع ظهورش از شد باد و زرد و خورشید و قوس
 منطی و کور نگریده آنچه درین مطلب نظر قاسم رسید در مجلس منتظر قاهر یک در مقام مناسب خود
 مذکور گردید پس اگر ارباب نظر جای بیان مستحکم بعضی از آن صاحبان مقام عالی را درین مجلس نصرت
 این خالی بیت در محل رغبت و تغییر و قصد فقر خواهند نمود **و اما** از جمله اکابرین از سلمانی فارسی
 قدس الله روحه ماثور است که آنکی او را دشنام میدادند از او جواب او گفت اگر روز قیامت من
 من در کفایت میزان سبک آید من بدو از نام کور میگوید و اگر راه حج آید از آنجا میگوید زیاده من غنود
 آنرا در همین سخن منفعلی گشت ترک شرافت نمود و از نیر و زینت معارف جعل و آب و رنگ کلان
 حسن اعتقاد و ملزم بر کباب دولت علوی مالک استقر بخیر رحمة الله علیه روایت کرده اند که روزی
 در کوفه ازینا را میگذشت و با اقصای زهد و دوریش که در طبع داشت و هر باب از سر اخلاص و ارادت
 قدم بر قدم حضرت شاه ولایت میگذشت جامه آن گریاس خام پوشیده و هم گریاس بجای و سار برسد
 پیچیده بود یکی از اربابان در ده کالی گشته و پرده غریزه شعورش را بسته نظرش بر مالک افتاد
 و برادران لباس نشانت و از روی محض و ستم ظریفی شاخ توتی بر روی نهادند مالک علم و زنده
 ملکت وی بگشت و از آنجا در گذشت یکی از حصار کار آن بزرگوار را میباشند آنوخ چشم بدگفتی را
 ملاحت و نکوش نمود که وی بپوشانود را نشانی که بر نگین علی گردیدی و این حققت بوی رسانیدی
 گفتند گفت این مالک است و صاحب این موافقین حیدر است صلوات الله علیه آنرا در بازاری آن
 شنیدن آن بر خود بلورید و برای عذر خواهی آن کار زشت و شیوع از دنبال آن قیامک سرشت
 متبع روان گردید مالک مسجد رفته غار میگرد و سرگرد ناوی از غار فارغ شد پس پیش رفته
 در عذرش افتاد و بای و بر او بسته میداد مالک بدست عطوفه سر او را بر گرفته سبب آن معلق پرسید
 گفت بعد از خواهی گناه آمده ام که ترا نشانه و ندانسته آن قیامت نمودم مالک گفت برو به جمع
 گناهی نیست یعنی ترا دران گناه بجای کرده و از آن بوی اندام ساخته ام بخدا سوگند که من بمجد
 برای همین آمدم که بجهت تو استغفار و طلب آمرزش نمایم و خفی غانده که از بهلغات و کج خلقی
 یعنی غیر اهل بیت عصمت و کرامت علیهم السلام و خواص ایشان چون هیئت و آنها حکایات **فصل**

درین طلب بسیار کوشیده اند ولیکن چون بر ادانها در مقام باعث الطوال و خروج از سابطه
توسط اعتدال بود زلال احکامات و روایات که از ان مناسبت حکم بجای جاری و پستان جان
و دین و ایمان و پستان بآن بسیاری شد طایمان از آن گفت و گوی و گوی و گوی و گوی و گوی و گوی
بذکر آنها بنده است و غرض از او احکامات است که در آن است که اگر بفرمان غافل و بدخویان
جامه گذریم و چون بر او نماندیم بگو و تعیین می نمایند و محلی از آنست که در شیء هر که بپایان آید
و نفس اعتبار می نمایند معلوم کرد که بزرگان دین و دنیا و مقربان بارگاه کبریا که کافه حلقه بر سر
سوی منی لطیف ایشان اند حکم باین صفت متصف بوده اند و در هر حق زهر تلکوها سیغها و جهال
روزش میفرموده اند و از آن نقی بکمال ایشان نرسیده و باعث خطه مرتب است اسدی گوید و
بلکه باین صفت خسته مدوح خالق و مخلوق و در قدر و شرف و بهر عالمیان فائق گشته اند سالها
گواوه و المنة بجا و اقدام آن کوه و الاقامه باین ملک رسته میسازند و دست و دشمن
بآن شود سخن مدح و ستای ایشان می نماید و شک نیست که منزلت بخت را جز با این معنی
عالمه بجات را نمی یافت و از این بیان ملاست شرح غیور می بیند ایشان پنهانی پس هر دوی شعور
که دولت طبع لطیف و در ایشان تکلیف قلم اخبار دست داده و لوح زندگی در پیش نهاده اند
میبارد که در هر امری از امور و نفعات اخلاق و اطوار ایشان را مشق خود دارند و بعد از مقدار
سکونت و سکونت موافقت آن را با خود جز نموده سواد خود را مطابق آن اصل گویند تا در
دیوان اکبر معتبر و آزاد نامه گرفت و کبر و زحمت تواند بود و قطع نظر از آنچه درین اوراق
شاهد خود را می بیند و بعنوان آن بشما مکی خاصه معنی طراز سخن برادران پیرایه ظهور نیست و سلطان
سین تقریرش درین مجلس خلد نظیر بر سر بحر برشت چه لذت ازین بالامت و کلام نعمت ازین
و الامان تواند بود که نماند باشد که در آن کلمات کلزار خلقی و دیای دل سواری و از سواری
سلوکی بر جمع و خاطر صیاری نباشد و چون مرغ جانی از قفس تن و هوا و کلاب روانی از
کلبه جدا گردد و جلالی از رفتش داغ و نالمان و دعای آرزیش خلقی از دنیا جدا گردد
روان گردد و در مجموع و درام مذکور است که سالار متعین و حیات بحق قلوب عالمیان
جانب مستطاب ابوالمؤمنین و قتی که بسف جان پاکش از زندان کور ورت بنیان عالم

خالت رهای می یافت و آفتاب عالم تاب و بود شرفش از حجاب حجاب برآمده و بر تو سعادت
برده و در عالم نباشد افت از زندان عزیز و گوئی خود حضرت امام حسن و امام حسین و محمد خدیجه و عمار
اولاد و مجاهدی را جمع نموده و صیبت نمود در آخر آن که بانی عاشق الناس ان عظم خنوع المسلم
وان مقیم بکوا علی حکم حاصل معنی آنکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید با مردمی بخوی که اگر ندان
باشد شایق و آرزو مند شما باشد و اگر عیب بد شما گویند **مولفانه** سعادتست که چون آب از کوزه
فانی چنان روی غبار آلوده نباشد و معنی غبار آنکه چندان صفت و کوهست که در حق خلق تعجبات
و خلیل و منزله شایع این اصل اند از آنجمله شکفته روی است که با جمیع احوال خوشی باور اینها می است
و کس مدحست ساری را خوشحال علی عنوان صحیفه باطلست و نفعه سر لوح محاسن غلبه خوان ملاحتست
و آب کس صباحت آب و رنگ که هر ذات و رنگ و بوی کلهای صفات آیه چشمه صافه می است و حاصل
نمودن شکل مفتاح ابواب دلگشایی است و مصباح محفل آشنایی در کتاب شریف کافی از حضرت سید
عالم علی علیه و آله و سلم منقولست که با قاری و عشایر فرمودند که یا بنی عبدالمطلب انکم ان
تسأل الناس یا قالکم فالقولهم بطلا فیه الوصیه و حسن البشر حاصل عبارت آنکه ای فرزندان
عبدالمطلب بدرستی که شما را هرگز بالبقیه و سعادت قدرت آن نیست که با هر مردمان دستگیری و
مهربانی کنید با مردم و انجودیس بخورید بایشان شکفته و گشاده روی و هم از آنسر و صورت
نموده است که مردی بخندمت از جناب آمده است دعای و صیبت نمود آنحضرت و صیبت چند اورد
کرده از آنجمله فرمود انی اخلت وجهه منبط یعنی ملاقات با برادران دینی نمود روی گشاده و من
در کافی حدیث شایق و اقیامت ذکر یافت که منافع المعروف و حسن البشر یکسان الهیة و
یذخلان الجنة و الخیر و عبودیت الموحیه یبعدان من الله و یذخلان النار ملحق معنی آنکه گویند
با کسان کردن و شکفته روی با مردم از جهت حصول محبت و حصول صحت و عقل و روش روی
بنده را از اندوه و میسازد و باقی صیبت می اندازد و هم در کافی از صنادید شریف و بنوی بهمان طور است که ثبت
یقین و در آیه لا یخلف المسلم یلقاه بالبشر اذا لقیه و یوسع له فی المجلس اذا جلس الیه
و یذعوه یا حبت الاسماء و الیه خلاصه عبارت وافی هدایت سه چیز است که سبب خلوص
صفت برادران مؤمن میشود یکی چون بایشان بخورد شکفته و بخورد دومی آنکه چون

در مجلسی او نشیند جای نشین را برای او وسیع و فراخ گرداند سیم آنکه از نامها آنچه او را
خوش آید او را بآن نام خواند و پنجم طوسی رضی الله عنه در امالی آورده که حسن البشر
بالتاس نصف العقل یعنی گشاده روی با مردم همان نیمه عقلست مرا و اینکه می آید که در عقل و تدبیر
روزگار آدمی عاید و واسطه میشود نصف آن از این صفت بخسته حاصل میگردد و دیگر از آنجمله خندیدن
و مبتسم گردیدنست که از گشاده روی پدید می آید و مرتبه در پیش است و این نیز از خلق حسن و در
شریعت مستحسن است بشرط آنکه عیب نباشد و از حد اعتدالی بیرون نزود و مرتبه گزین
و تقهیر و سبکدرد کافی از جناب مقدس جعفری عامر نیست که ان من الخصال من غیر
تجرب یعنی از آنرا جمیعست خنده که در تعجب باشد و هم از آن و الا جناب ذکر کرده که کس
التجلی عین القلب یعنی بسیاری خنده عین اندیشه را و نیز از آنحضرت روایت نموده که گفته
التجلی تذهب غناء الوحی بسیاری خنده میرد آب و روان و هم از آنسر و آورده که التقهیر
من الشیطان خنده یا تقهیر از جناب شیطانست و نیز از آنجناب نقل نموده که تجلی المؤمن
تجلی خنده مؤمن بقیامت است و اخبار دیگر در آن مطلب در مجلسی هم گذارش یافت و اما خنده
که چنین باشد در احادیث شریفه ترغیب بآن شده است چنانکه در کافی از جمیع معارف
و معارف حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرد که حضرت یحیی بن زکریا علی بن ابی طالب
این بود که می گزید و می خندید و حضرت عیسی بن مریم بود که می خندید و هم می گزید و آنچه حضرت عیسی
می کرد بهتر است از آنچه حضرت یحیی می کرد هر آنرا تر جمیع طریقه حضرت عیسی از آنحضرت باشد که آدمی
چنانکه از اندیشه مرگ و تدبیر احوال معاد ناچار است فکر زندگانی و تدبیر امور معاش بن
در کار است و از آنجمله الفت و صحبت ابناء زمان و پارس خاطر ایشانست که شیت اکثر امور
و آن صورت پذیر نیست و نیز نفس را بوی گزیند هست که رعایت آن ضرور است پس گاهی
بایاران و دوستان می گفتند که وقت آنکه شیراز را از کتاب استلاطت و سبقت و رضای نزار شرم
نهی دستی و گذر کاری و هم مؤاخذة و سطوات جباری بخورد که سبب مجالس است
تا بمان ایشانرا حق خود رساند و باین وسیله خود را از عذاب الهی رها کند و حضرت اقدس
نبوت و سرمدیه سرور و خوشی است که نیز نسالک این طریقه بود و گاه گاهی بکلیات کلهای

و بتیمات در باب اصحاب و اصحاب را کفر بران میفرمود و چنانکه در کافی از
معمر بن خلد مقلد است که از حضرت امام همام ابو الحسن عا سوال نموده گفت فذای تو کدام
الزجل یكون مع القوم فیحزنی بینهم کلام یمنحون و یضجون خلاصه
معنی اینکه کاهی اینک یا باران محسوس میباشد و در میان ایشان گفتگو میسکزد و مزاح
میکند و میخندند این جایز است یا نه آنجناب فرمودند که لا یاس ما لم یکن باکی
نیست مادام که بنوده باشد معمر گفت کنت من این شد و چنین یافتیم که مراد آنحضرت است
که باکی از آن مزاح کردن و خندیدن نیست چنانکه محسوس در میان نباشد بعد از آن فرمودند که
ان رسول الله ما کان یأبیه الا عرا فیهدی له الهدیه ثم یقول مکانه اعلنا
عن هدیته فیضاحك رسول الله صلی الله علیه و آله و کان اذا عظم یقول ما فعل
الاعراب ایته انا ما نحصل معنی اینکه خلاصه حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آورد بعد از
آن میگفت قیمت هدیه ما را بده پس آنحضرت میخندید و هرگاه که آنسر و رعناک میگردد میفرمود
چه کرد یعنی چه شد اعرابی کاش می آمد نزد ما دیگر از آنجمله مزاح کردن و مطالبه نمودن است
این نیز بشرط اینکه بعد از آنکه از پرسید و بر نفس چنانکه گذشت و بر کذب و افترا و امثال آن شتم نباشد
و اهانت مؤمنی از آن لازم نیاید و نسبت به جناب اقدس احدیت و نزد مکان درگاه صمدیت
حق عزت و باریان مذکور نکرد چنانکه در میان حریفان دراز زبان و رسم طریفان است
شیاع است کیون هم رسیدند به خرافات بارده که لم لطیفه پردازی گردیدند از گفتن هیچ سخنی
بر و اندازند هر چه بخاطرشان رسد اگر چه کفر ورده باشد دست رد بران نمیکشند و آنرا
خوش طبعی تصور و باعتبار خود لطیفه تر میگویند و نمیدانند که آن نه ظرافت و لطافت طبع
بلکه تعقیدگی و غریبیت و آنچه کل از لطافت آن می شکند و دراز از آنرا زدن است آن نخواهند
گرفت چه امثال این سخنان بیجا گانه اگر دوای ایچون از روی اعتقاد نیست کفر نباشدیم
آن هست گرفته بآن اهل و صاحب آن در زیره انا کنا غرض و نلعب قل یا الله و آیات
و رسوله کنتم تشعرون داخل گردد تعوذ یا الله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و اخیار
و آثاره که در مذمت مزاح و نفی از آن ورد و بیان نمیشود حاصل مراد از آن مزاحی است که بعضی از

مفاسد مذکور بران مرتب شود مثلاً باعث رنجش خاطر می گردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب
امیرالمومنین صلوات الله علیه مقلد است که آیا لم و المزاح فانه یحزنی الخیمه و یورث
الفتنه و هو الشک الاسغر عامی معنی اینکه بهر هیزد آن مزاح کبد رستی که آن باعث
گشود و مزاح و شتم کویکت باز از افراط و کثافت آن آدمی در نظر ها عقید و بینان قدر
اعتبارش خلقی پذیرد و چنانکه در کافی از امامین و همامین بدرین کاملین حضرت ابی جعفر
و ابی عبد الله با یکی از ایشان علیهما السلام منقول است که کثرة المزاح یدفع بلاء الوجه یعنی
بسیاری مزاح آبرو را میبرد و هم از حضرت ابی عبد الله روایت نموده که آیا لم و المزاح فانه
یدفع بلاء الوجه و محابه الخیمه یعنی احتیاج کند از مزاح کبد رستی که آن میبرد و ببرد
و هیبت مرد را **مجموعه** هر گونه مزاحی که امثال این مفاسد از آن لازم آید احتیاز و اجتناب
از آن ضروری است و اما مزاح و مطالبه که با دنا ناس این عیوب نیاموده و الماس این ذنوب در آن نبوده
باشد در اخبار و آثار طریق نخستین آن سپرده و از حسن خلق شده شده است چنانکه در
کافی از یونس شبانی روایت است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام که کیف مزاحه بعضی بعضا حکونه است
مطالبه بعضی شباه بعضی یعنی با هم مزاح و خوش طبعی نموده و لا تفعلوا افات المداعیه من
سنن الخلق و انک لست خلی بها السور و علی انیک و بعد رسول الله صلی الله علیه
و آله یداعب الزجل بریدن سوره خلاصه مضمون اینکه چنین میکند یعنی نمیشاید کبد رستی که
آن از جمله حسن خلق و از آثار ائمت و بدرستی که تو هر آینه ضرور و سگفته میبازی بآن
برادر مؤمن خود را و هر آینه تحقیق که سبب جدا چنین بوده و مذاعبه و خوش طبعی
مینماید با کسی و مرادش این بود که او را شاد و خوشحال گردانند و نیز از حضرت ابی عبد الله علیه
روایت کرده که فرمود که ما من مؤمن الا و فی دعابه یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه در طبع
او دعابه هست راوی گوید پرسیدم دعابه چیست فرمودند مزاح و هم از اشهر و ریاض جناب
مستطاب ابی جعفر علیه السلام علی اختلاف النسخ نقل نموده ان الله عز و جل یحب المداعیه
فی الجماعه بلافیه یعنی بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد کسی را که مزاح کند
باشد در میان جماعت بشرط اینکه محسوس در آن نباشد و از مطالبه حضرت سید کائنات

بمنشور
کامیاب

نزد

۱
۲

نقل کرده اند که روزی پیر زنی از انصار خدمت آنس و رجوع آنان روزگار آمده است دعا
کرد که در حق من دعا گیرم و روم اغفر و توبه و مود که بر این بهشت زنده بود و زن ازین
سخن گریه آغاز و قانون ناله و فریاد ساز کرد و چنان آغوش از آن بیستابی و انتظار بستن
شد و کل شاداب لطیف طبع هلیوتش از آن شکفت و شادمان گشتند پس بتکی خاوان خفیه
لباس خفا از بر انداخته و کلاه نقاب ابهام از سر او برداشتند و فرمودند که تو را در کجوان کنند
و بهشت بروند که خدای تعالی میفرماید انشاء الله تعالی انشاء الله تعالی انشاء الله تعالی انشاء الله تعالی
شکر بار لطافت انانان مرا می شود شیرین زبانی و بزرگ کشور گوشت دل و معرانی اینست که
مردی نزد آغوش آمده گفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن یعنی شتری من بخشتی و فرمودند که تو را
بر بچه شتری سوار کنم آن مرد ازین سخن استعجاب نموده گفت من بچه شتری را چگونه فرموده که شتران
بچه شترند یا نه یعنی که از شتر زائیده شده اند و در جموعه و دام مذکور است که زن خدمت اغفر
آمده گفت شوهر مرا میطلب فرمودند شوهر تو گیت انگلی است که در چشم سفیدی زن گفت والله
که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمودند که در چشم است بلکه در چشم سفیدی هست دیگراره زن
گفت بخدا سوگو که در گیت آنس و رانی مضمون او فرمودند که در چنین است که در دا
بلکه هیچکی نیست که در چشم سفیدی نباشد و مطایبات که از آن طبع لطیف
صادر و در کتب معتبر اخبار وارد گشته است ازین قبل بوده که حقیقت کلام را
در آن موعی داشته و بعضی ابهام الکفار کرده زبانی معجز نیایش در طی طریق
ادای آن قدم از تتبع آنس و گشت و برار کتاب کذب و خلاف هر چند از
روی منزل باشد جزوات نمایند و پوشیده نیست که مطایبه و مزاج و قوی
که موقع باشد گاهی فواید عظیمه بر آن مرتب میشود و عباراتهای
بر شحات لطایف آن ساکن و مندفع میگردد و بسیار واقع شده
که آن جمعی از گشتی خلاص گشته بارها ملوک و سلاطین عیاینجی
مزاج ملیح و شفاعت سخن لطیفی از زلات ارباب جبرام و قتل

و سر و آراست که امرت نزدین شیوه

یعنی سوزن که در هر شتر می زدند و سوزن می زدند

ایشان گذشت و اند چنانکه گویند حجاج نایاک سفالت وقتی دل
قنات و شعارش بخیر کین شخصی خسته و کجمان کج نهادی بقصد
قتل وی زده است بود و آن بیچاره از بیم او فراری و مدتی در بیخوله خمول و
اختفا ستواری میبود تا روزی دل از جهنم گشوده و خود را از پرده نهفتگی بیرون
او گنده راست نزد آن کج نهاد بیدین لعین آمد حجاج از آن تعب بسیار و از
سبب آن جزوات استفسار نمود گفت ایها الامیر از ترس تو هر شب در خوابی بینم
که بدست تو گرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان میدهی آمده که یک مرا قتل رسان
و از تعبیکته شدن هر شب رهائی حجاج از آن سخن خندان گشته از سر خون او در
گذشت و نیز گویند شخصی با مهمت زندقه و الحاد نزد هر و نالزید کفر نیاد
آوردند و او انکار و منوود هر و ن گفت هر آینه میزنم ترا تا اقرار کنی آنچه گفت
آن مرد گفت که این خلاف حکم خداست خدای تعالی فرموده است که هر مردمان را بر این تا اقرار بایمان
کنند و تو مرا میزنی که اقرار بکفر نیام هر و ن خندید و او را بخشید و در بعضی از کتب مذکور است
که در مجلسی یکی از ملوک در وقت خوان گسترده و طعام آوردن خادمی کاسه شویا
بدست در آمد و چون نزدیک پادشاه رسید دهشت بروی غلبه کرده پایش بلغزید
و قدری از آن شویا بر گوشه جامه پادشاه چکید پادشاه از آن غضبناک گشته فرمان
داد که او را گردن زنید خادم چون حلال بدان منوال دید پایش نهاد و آن کاسه شویا را
بالتمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از آن حرکت بغایت متعجب گردید و پایش چلبید
و سبب جزوات آن عمل ناشایسته را بر سرید گفت ای خداوند اگر مرا بسبب همان خطای
که نادانسته ازین صادر گشت میکشی مردمان تو اظالم و سفالت میخوانند و از روی تشیع
و ملامت سخن تو بر زبان میروانند و این بدنامی را برای و در میان خداوندی پیسنیدم
و بر تک کینه ای عظیم گردیدم که بآن مستوجب قتل شوم تا اگر مرا سیاست فرماید و قتل من حکم
نماید مردمان پادشاه را معذور دارند و ظالم و بیبالت گویند پادشاه را

ایشان

معذور دارند و نظام و بیسالت نگویند پادشاه را آن سخن خوش آمد قبح آن کردار را بخش
 آن گستاخ شد و او را طوف رقت از گردن برداشت آنرا گردانید و هم آورده اند که نوی بیست
 خالی با خود داشت بجهان اینک برای شربت و بر کوفت نزد والی بردند والی فرمودند که ویرا خیزند
 آن فرات به سبب مو احدی نمی گفت برای اینکه الت خور با خود داری گفت اگر بهیچ حد یاد
 تو ازین سزاواری که الت زبا با خود داری والی را ازین سخن خوش آمد و از سر دوی در گذ
 و نیز کوفت که کار نزد یکی از ملوک آوردند و او بروی تند گشت بغلخت و شدت عام عتاب
 نمود آنرا و گفت که امانت کالتخاب کل اراعت و ابرقت کن خیرهای منی تو مانند ابری که
 مرگه و عروق از و ظاهر شود خیرش بسیار است پادشاه ازین سخن نایز و غضب منقطع گشت با
 وی عقام لطف در آمد آورده اند که هشام بن عبد الملك روزی از خانه برآمده بر دیك چینی
 چهارشده بن برین و سبوی گردن وی را نمود آنرا و گفت که شاه من چیست گفته عوری و اعور شوم
 میباشند ملاقات ترا خال بدگویم گفت سبحانی الله اگر بگویم شوم باشد بر خود شوم است و اثر
 شامت می بودی غریب است احوال بر دیگران شوم است نمی بینی که ملاقات من تو برتری نرسید
 و از ملاقات تو بمن این از من بدستام چون احوال بود از آن سخن غجل گشت ترک آن بیچاره
 نمود و نیز گریه می گفتی درویشی فرمان داد درویشی گفت ایها الامیر موابر تو حق است گفت
 چه حق است در بر من پدر من با تو همسایه بود گفت پدر تو چه نام داشت گفت از تو من تو نام خود
 من را می گوئی کرده ام چه جای نام پدر من از خنده آستی یعنی دهن گرفت و از سر خون او در گذشت
 ازین فیصله منتهی نباشد اینک مطالبه آئین بسیار وسیله استخلاص گناه کاران میشود
 و جای الهی آن و جو می بود که شاید مقام اقتضای آن نماید و سایر ذائق و لوازم حسی خلق
 و جوع و در یافت اهل سزد و هم از آن نیک و بد است و سالت خاصه بر تخیل را در مقام تفصیل
 آن استادن و بتلوین این مطلب و ذکر جزئیات آن بیش ازین صدیغ عزیزان دادن ضرور نیست
 قدرت خداوند بیحد و روشنی بخش و پلهای درون دعا و تقدسی دیده شعور کافیه
 اهلان بخود معرور را بر همه انصاف بر عیوب ظاهر و باطن خود بیسای داده جمله را بهر
 سراج حال خود اندازد و جمال احوال مؤمنان سعادت اعمال را بمشاکلی توفیقات بهر ممت

صفحات دخی خال را از استحضار منظور نظر لطف و عنایت پنهان خود سازد و بحمد الله العالی
 و کماله و بهر حال ملک شان مرجه طاعت و از از احدا بولی شایسته کار و باری استخوان و کینه باقی بچند
 حق و کلام بود بهر چه بهر خیر از انعام رسیده امید آن که محضر حکم و تالیف و رافع سر و خلق انکدر که بیانی
 تالیف آن که در باقی الخ سخنان حق سر شمر شده بجز این خواطر شکل پسندان روی کار ایشان داد و پادشاه
 و آثارین که هر چه مطلوب بود بدان ساز گارد کوهانک تو منقش انعام باقی ایوان را بر هر چه وصول گموات
 فرماید و بند و کمره و جامه و حبالت الکر و سارح و پادشاه محمد ۱۳۸۲



در

و

و

و

و

و

و

و

و

و

و